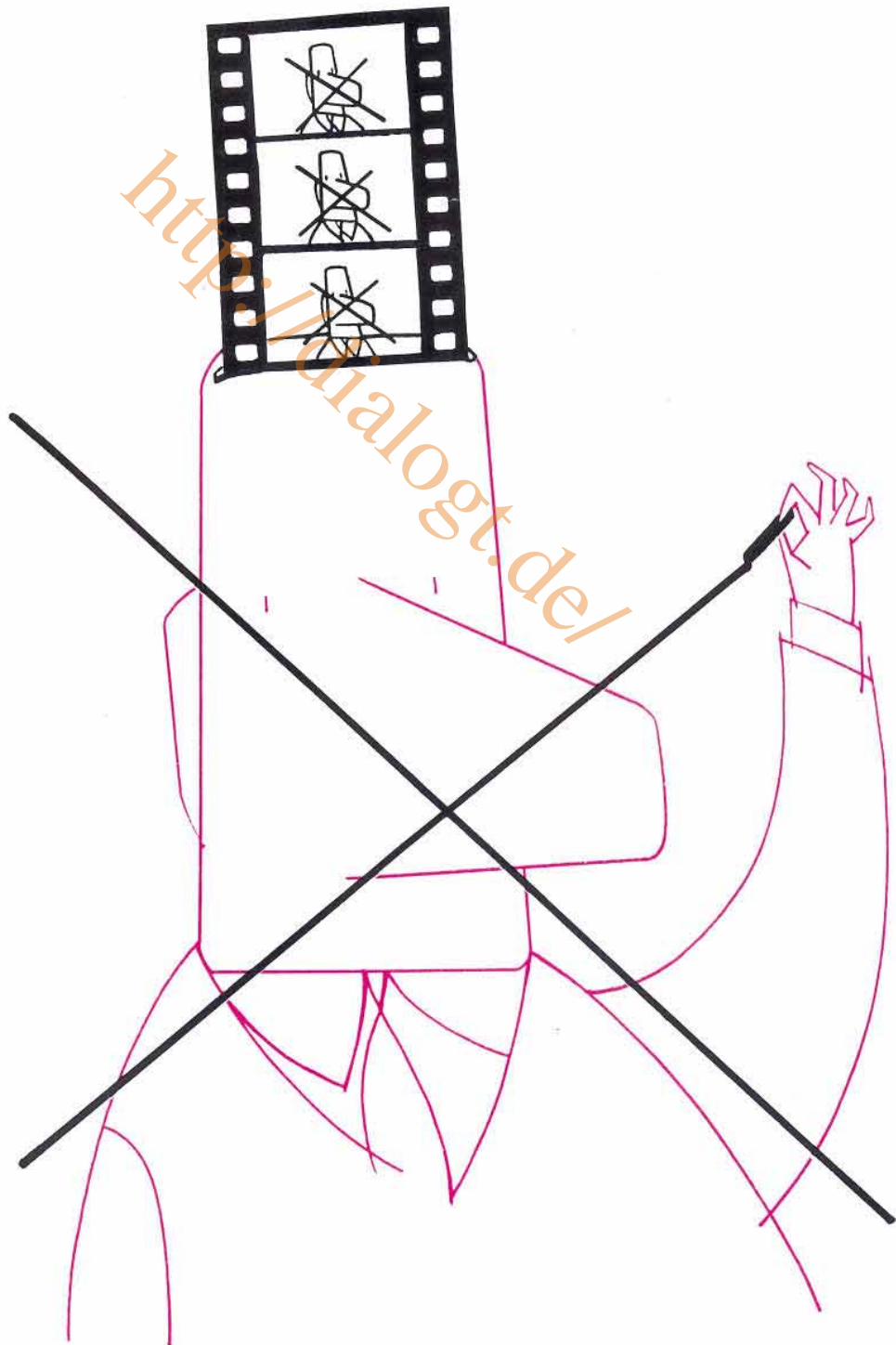




ما همواره خواهان سوسیالیسم با دموکراسی، آزادی و حقوق بشر بوده ایم • تبعیدیان  
 سینما در ایران • سیمای پنهان سینمای جمهوری اسلامی • نفی اشغالگری یک ارزش  
 انسانی و اخلاقی است • مارکسیسم، تجدّد و آرمان گرایی • سکوت را بشکنید !  
 ولادیمیر ایلیچ لنین • در سیواس شاعر می‌روید • قدرت و روشنفکران • پیروزی  
 محافظه کاران در فرانسه • گزارش گروه کار ایران - اداره‌ی ایالتی امنیت داخلی برلین • سمپوزیوم سینمای ایران (دور از خانه) • فرشته‌ای  
 یخ زده بر فراز آسمان آلمان • گفتگو با جرمی کرانین ، محمود درویش ، میشل لوی • شعر و داستان • گزارش و خبر و ....



## پنجمین سال آرش

گذشت هرسال، اگر چه تکرارِ گردشِ گریبونه‌ی کار است، اما هرروز، از روند و نتیجه‌ی کار، دقیق‌تر و مشخص‌تر می‌توان سخن گفت. ما از اینکه آرش در این چهارسال، نمای چه بوده و چه چیزهایی را خواسته عرضه کند، نمی‌گوییم؛ یا بهتر: در این حوزه داوری خوانندگان را شایسته می‌دانیم و نه داوری خود را. پس، نکات گفتنی ما، نخست به نظراتی مربوط می‌شود که در نامه‌ها یا تماسهای تلفنی و یا گفتگوهای حضوری دریاره‌ی مطالب مجله دریافت کرده‌ایم؛ و دوم، به مسائل فنی مجله.

- در صفحه‌ی شناسنامه‌ی آرش نوشته‌ایم: «آرش از چاپ مطالبی که انحصاراً برای این نشریه ارسال نشود، معذور است». اما متأسفانه هنوز دوستانی مطلبشان را- همچون نامه‌ی سرگشاده - همزمان برای آرش و نشریات یا نشریه‌ی دیگر می‌فرستند. گاه که مطلع می‌شویم، از چاپ آن اجتناب می‌کنیم، اما پیش می‌آید که همزمان با انتشار آرش، نشریه‌ی دیگری منتشر می‌شود و مطلب مورد اشاره را در آن نیز می‌بینیم. تأسف آور است، بیشتر به خاطر آنکه اغلب این دوستان، در میان اهل قلم، سرشناسند و - یعنی - نخستین بار نیست که با نشریات سرو کار دارند. در این باره، سخنی نمی‌توان گفت جز تأکید مجدد بر نکات مذکور در شناسنامه‌ی آرش، و نیز درخواست از این دوستان، که: حرمت مطالب خود را با حرمتگذاری به هر نشریه که میل همکاری با آن را دارید، افزون کنید.

- صفحه‌های شعر آرش، انعکاس‌گزینه‌ی بی‌ست از آنچه به دست ما می‌رسد. اگر، به نظر بعضی از دوستان، شعرهای به یاد ماندنی و خوب در آنها کم است، اما این است واقعیت بخشی از شعر امروز ما در خارج از کشور. عراق نمی‌کنیم اگر بگوییم که بیش از شصت درصد از شعرهای دریافتی را کنار می‌گذاریم و آنچه به چاپ می‌دهیم، گزینه‌ی بی‌ست از سی و چند درصد باقیمانده. بدیهی‌ست که داوری و ارزشگذاری در این باره را نیز به عهده‌ی خوانندگان می‌دانیم، با این تأکیدِ دوباره که این صفحات - درخشان یا تیره - بخشی از آینه‌ی شعر امروز ماست.

- در حیطه‌ی داستان قابل چاپ، همیشه با تورم روبرویم. داستانهایی گاه رشک‌انگیز، که می‌باید چند ماه به انتظار نوبت چاپ در آرش بمانند. راهی برای اجتناب از این تورم، پیش‌رویمان نیست؛ که صفحات، محدود است و از محدودیت امکانات ما ناشی می‌شود. تنها، پوزش از داستان نویسان، به خاطر تأخیر در چاپ اثرشان، می‌ماند و امیدواری برای گسترش امکانات ما.

- از میان مطالب دریافتی، نقد- و بطور مشخص: نقد ادبی - را برای چاپ، مقدم می‌گذاریم. نیازی به توضیح مکرر دلیل این تقدمگذاری - کمبود و فقر نقد ادبی- نیست؛ تنها نکته‌ی لازم به اشاره این است که دوستان منتقد، نقدهایی را که بر کتابهای چاپ خارج از کشور می‌نویسند، برای ما بفرستند. اجتناب از درج نقد کتابهایی که در ایران منتشر می‌شود، صرفاً به دلیل محدودیت صفحه‌های مجله است که ما را ناچار می‌کند تا از چاپ نقد کتابهایی که در خارج از کشور توزیع نمی‌شود و خواننده‌ی نقد، از محتوای کتاب مربوطه بی‌اطلاع است، خودداری کنیم.

- در یک سال اخیر، افزایش هزینه‌ها و در نتیجه: کاهش امکانات مالی ما، اجازه‌ی چاپ ماهانه‌ی مجله را نداد. نخست، چاپ و انتشار دو ماه یکبار را با اکره پذیرفتیم، با این امید که پس از یکی دو شماره بتوانیم روند چاپ ماهانه را ادامه دهیم. پیداست که چنین امیدی واهی بود و چنین امکانی فراهم نشد. قطعیت انتشار دو ماه یکبار آرش، فعلاً و در عمل به ما تحمیل شده است.

در این روند انتشار دو ماه یکبار، هرسال، ۶ شماره منتشر می‌شود. بنابراین، اولاً: اشتراک سالانه‌ی مجله، کاهش می‌یابد - فرانسه ۱۲۰ فرانک، آلمان ۲۵ مارک، اسکانندیناوی معادل ۲۰۰ کرون سوئد، آمریکا، کانادا و استرالیا ۲۰ دلار آمریکا - ثانیاً: بهای تک فروشی آرش را ناچاریم ۳ فرانک افزایش دهیم. بدیهی است که مسئولان هیچ نشریه‌ی غیر تجاری، خواهان افزایش قیمت نشریه‌ی خود نیستند، و این وضع ناخواسته، فشاری‌ست که بر ما نیز تحمیل شده است.

- برای آنکه بتوانیم انتشار آرش را هر دو ماه یکبار، بی‌وقفه ادامه دهیم، از مسئولان توزیع مجله در شهرها و کشورهای دیگر می‌خواهیم که هربو شماره یکبار، حساب مالی خود را با ما تسویه کنند. این خواهشی‌ست که پاسخ مثبت و منظم به آن، انتشار منظم آرش را بیمه می‌کند.

- محدودیت امکانات مالی، هرچند اجازه‌ی بکارگیری حرفه‌ای کادر برای بخشهای گوناگون مجله را ن داده است اما همکاری بی‌دریغ بسیاری از دوستان، دیوار مشکلات و موانع را برای ما همواره کوتاه‌تر کرده است؛ خاصه یاری صمیمانه‌ی، اسد سیف، ناصر اعتمادی، بیژن رضایی، تراب حق‌شناس، گیسو صفی‌نیا، محمدرضا همایون، و مسعود مافان. سپاس همیشگی ما از این دوستان، و دیگرانی که در این کار، بی‌دریغ یاری‌مان می‌دهند.



مدیر مسئول: پرویز قلیچ خانی  
دبیر تحریریه: مهدی فلاحتی

- همکاری شما آرش را پر بارتر خواهد کرد.
- برای آرش، خبر، مقاله، شعر، عکس و طرح بفرستید.
- در مورد مقالات ارسالی چند نکته گفتنی است:
  - طولانی تر از سه صفحه مجله نباشد.
  - گنجایش هر صفحه آرش ۱۱۰۰ کلمه است.
  - همراه با ترجمه ها، نسخه ای از متن اصلی نیز فرستاده شود.
  - آرش در حک و اصلاح و کوتاه کردن مقالات با حفظ نظر نویسنده آزاد است.
  - پس فرستادن مطالب امکان پذیر نیست.
- آرش از چاپ مطالبی که انحصاراً برای این نشریه ارسال نشود، معذور است.

حروفچینی: ف - مسعودی

نشانی:

ARASH  
6 Sq. SARAH BERNHARDT  
77185 LOGNES FRANCE

تلفن و فاکس ۱-۴۴-۵۲-۹۶-۸۷  
تلفن ۱-۴۲-۵۹-۴۲-۱۱  
تلفن ۰-۹-۱۶-۶۵-۷۶

آرش ماهنامه ای است فرهنگی، اجتماعی، ورزشی که از بهمن ماه ۱۳۶۹ (فوریه ۱۹۹۱) منتشر شده است

اشتراک یکساله

فرانسه ۱۲۰ فرانک، آلمان ۳۵ مارک، اسکاندیناوی معادل ۲۰۰ کرون سوئد، آمریکا، کانادا و استرالیا ۳۰ دلار آمریکا

تکفروشی ۱۸ فرانک فرانسه

## مقالات

- |   |                         |
|---|-------------------------|
| ۴- چاپ و نشر در سالی که گذشت            | اسد سیف                 |
| ۶- آیدز در ایران                        | مسعود نقره کار          |
| ۸- نظم بر ماسه!                         | مزدک فرهنگ              |
| ۱۱- ولادیمیر ایلیچ لنین                 | ترجمه‌ی سیروس شاهانی    |
| ۱۲- نزدی که ... خود تویی.               | ترجمه‌ی سیما وحید رضائی |
| ۱۳- سکوت را بشکنید!                     | امیر وحدتی              |
| ۲۸- فرشته ای یخ زده بر فراز آسمان آلمان | رامین یزدانی            |
| ۵۲- پیروزی محافظه کاران در فرانسه       | ترجمه‌ی بهروز رضوانی    |
|   | ژاک ژولیار              |

## سمپوزیوم

- |  |                 |
|--|-----------------|
| ۱۶- سمپوزیوم سینمای ایران (بوزان خانه) | عباس سماکار     |
| ۱۸- تبعیدیان سینما در ایران            | فرهاد مجد آبادی |
| ۲۲- سینمای پنهان سینمای جمهوری اسلامی  | پرویز صبیاد     |
| ۲۶- از نور بر آتش                      | رضا علامه زاده  |

## گفتگو

- |                     |                     |
|---------------------|---------------------|
| ۱۴- با جریمی کرانین | ترجمه‌ی پرویز آذر   |
| ۳۲- با محمود درویش  | ترجمه‌ی بهروز افشین |
| ۳۴- با میشل لوی     | ترجمه‌ی رامین جوان  |

## شعر

- ۲۰- نعمت آرزوم، تی، اس، الیوت، یاور استوار، مهدی اخوان لنگرودی، حسن زرمی، محمد علی شکیبایی، کورش همه خانی.

## نقد و بررسی

- |                                |                   |
|--------------------------------|-------------------|
| ۲۶- قدرت و روشنفکران           | مهدی استعدادی شاد |
| ۳۹- در سیواس شاعر می روید      | عفت داداش پور     |
| ۴۱- یادداشتی بر «پایان یک عمر» | محسن یلفانی       |
| ۴۲- روضه‌ی قاسم                | علی صیامی         |
| ۴۳- تلخ - خنده‌های علی جلالی   | عطاالله کیلانی    |

## طرح و داستان

- ۴۴- رضا زینت، آلبر کامو

## گزارش و خبر

- ۵۲- گزارش گروه کار ایران - اداره‌ی ایالتی امنیت داخلی برلین  
۵۴- زنان در سال گذشته و ...  
۵۷- معرفی کتاب و نشریات ناصر اعتمادی

طرح روی جلد: اثر کامبیز درم‌بخش  
در پیوند با سمپوزیوم سینمای ایران (بور از خانه)

بر خلاف تبلیغاتی که در داخل و خارج کشور می‌شود، طی سال گذشته بیش از ۲۰ نشریه و مجله و یا روزنامه جدید در عرصه‌های مختلف از ادبی- فرهنگی گرفته تا سیاسی- تئوریک آغاز به کار کرده‌اند. در مقابل، تعداد نشریات تعطیل شده به چند عنوان هم نمی‌رسد. و تازه در بین آنها تعدادی بوباره، در فرمی جدید فعالیت خویش را پی گرفته‌اند.

وطن، جهان امروز، دفتر هنر، برای چپی دیگر، دفتر شناخت، دفترهای شبیه، قصه و طنز، گزاره، سوسیالیسم انقلابی، در آیین، پیک ایرانیان، نوید مقاومت، ما زنان، اتحاد نیروهای چپ، بچه‌ها و تعدادی دیگر از جمله نشریاتی هستند که اخیراً متولد شده‌اند. برخی چون اندیشه آزاد زندگی جدیدی را آغاز کرده و در کنار اینها متأسفانه بعضی در حال تعطیل شدن است. سال گذشته همچنین نشریاتی چون چشم انداز با تأخیر منتشر شد و آرش عملاً دو ماه یکبار منتشر می‌شود.

در بین نشریات جدید انتشار، «بچه‌ها» را باید به فال نیک گرفت، چرا که نشریه برای کودکان به عنوان نسل نهم مهاجرین کمتر از همه منتشر می‌شود. «بچه‌ها» سومین نشریه برای کودکان است. در بین کتاب‌های چاپ شده نیز کتاب برای کودکان کمترین رقم را داراست. یازده کتاب ثبت شده در طی طول مهاجرت آماری است که باید همه ما را به اندیشه وادارد.

فرآورده‌های ذهنی مهاجرین به ویژه در نشر، طی چند سال اخیر تحولی بزرگ را در کیفیت به همراه دارد. اگرچه چاپ و نشر ما تا کنون در فرم و شکل، نشریات داخل کشور را پیش روی داشت - هر چند آنان خود متأثر از برخی نشریات مشهور غرب هستند- در چند سال اخیر شاهد نوآوری‌هایی نیز هستیم. این نشریات حتی امکان الگوی بهتری را از نشریات غربی برگزیده و یا می‌گزینند.

در زمینه ادبیات داستانی، تحولی اساسی آغاز شده. دوران گزارش‌نویسی‌ها، گذشته‌گرایی‌ها و سهل‌نگاری به سرآمده. با وجود رمان‌هایی چون «سوره الغراب» محمد مسعودی و آثار ارزنده‌ای از این دسته دیگر نمی‌توان ادبیات معاصر ایران را بدون توجه به ادبیات مهاجرت بررسی کرد.

در زمینه شعر، بسیاری از شاعران ما کم و بیش دریافته‌اند که می‌توان و باید در کنار گنجینه شعر فارسی، از دستاوردهای شعر جهان نیز استفاده کرد. در این عرصه حتی محمد حقوقی نیز در مقدمه کتاب «شعر نو، از آغاز تا امروز» می‌خواهد به طریقی شاعران مهاجر و شعرشان را از ادبیات منظوم ایران خارج سازد. ولی هم نمی‌تواند از اشعار تبعید اسماعیل خویی، نادر نادرپور، یدالله رویایی، و م. آرم چشم بپوشد. اگر این شاعران به اعتبار شعر قبل از مهاجرت و وجود غیر قابل تفکیکشان از شعر فارسی به آقای حقوقی تحمیل شده‌اند، بسیاری از شاعران جوان ما نوآور و شکوفا در راهند.

در زمینه تاریخ، چاپ خاطرات پر ارزشترین مجموعه‌ای است که برای سال‌های سال به عنوان منبع قابل استفاده خواهد بود. در کنار خاطره‌نگاری از حوادث تاریخی داخل کشور، اخیراً توجه به خاطرات نسل مهاجر آغاز شده. پس از چاپ خاطرات خانبابا تهرانی در چند سال پیش، سال گذشته شاهد انتشار خاطرات مهاجرین



## چاپ و نشر در سالی که گذشت

اسد سیف

کشوری در دنیا کتاب به زبان فارسی منتشر می‌شود. پس از آن سوئد، فرانسه، آمریکا و انگلستان قرار دارند.

به طور کلی بیش از ۵۰۰ ناشر در مهاجرت فعالند که از این میان مشخصات ۲۵۰ ناشر ثبت شده است. طی سال گذشته ۱۵۲ ناشر اقدام به نشر نموده‌اند که از این بین آنها ۲۲ ناشر در آلمان، ۲۵ ناشر در فرانسه، ۱۹ ناشر در آمریکا، ۱۹ ناشر در سوئد و ۱۱ ناشر در انگلستان فعالند. گفتمانی است که بسیاری از نویسندگان نیز خود ناشر آثارشان هستند.

هر ساله به طور متوسط حدود هزار کتاب از طرف مهاجرین منتشر می‌شود. این روند همچنان سیر صعودی دارد. برای نمونه با توجه به کتاب‌های تاکنون ثبت شده، در سال ۱۳۵۷ در مجموع ۱۸ عنوان کتاب چاپ شده است. این روند در سیر صعودی خویش، برای مثال در سال ۱۳۶۰ به ۵۲، ۱۳۶۵ به ۱۳۱، ۱۳۷۰ به ۲۰۲ عنوان و سال گذشته به حدود ۲۵۰ عنوان کتاب رسیده است. از میان کتاب‌های چاپ شده، شعر و داستان با ۲۰٪ در صدر قرار دارند، پس از آن کتاب‌های سیاسی با ۱۵٪ و تاریخ با ۱۲٪.

طی چند سال گذشته به طور کلی بیش از هزار عنوان نشریه در خارج از کشور منتشر شده است. نیمی از این تعداد فهرست‌نگاری شده‌اند. در این فاصله بیش از صد مجله فعالیت داشتند که ۹۶ عنوان آن ثبت شده است. از میان نشریات بیش از ۷۰ درصد آن از طرف سازمان‌ها و احزاب سیاسی و یا به عنوان نشریه سیاسی- تئوریک منتشر می‌شدند. هم‌اکنون بیش از نیمی از این تعداد منتشر نمی‌شوند.

در زمینه نشریات اگر بخواهیم مینا را بر آثار ثبت شده بگذاریم، اکنون در حدود ۲۵۰ عنوان نشریه منتشر می‌شود. بدیهی است که تعداد واقعی بیش از این مقدار است.

مهاجرتی که با استقرار جمهوری اسلامی در ایران آغاز شد، دارای چنان ابعاد گسترده‌ای هست که رژیم نیز نمی‌تواند آنرا نادیده بگیرد. اگرچه تا چند سال پیش رژیم از ما مهاجرین به عنوان ضدانقلابی، فراری، واژه و... نام می‌برد، امروزه دریافته است که با مصرف این واژه‌ها نمی‌توان بر حقایق پرده کشید. بر این اساس اکنون از ما به عنوان «ایرانیان خارج‌نشین»، «هموطنان خارج از کشور» و «ایرانیان خارج از کشور» نام می‌برد.

در این سال‌ها بسیاری از همکاران ما در ایران، نه آثانی که وابسته به رژیمند، بلکه آنهایی که هنوز در اپوزیسیون قرار دارند، در مقالات، داستان‌ها، رمان‌ها و مصاحبه‌هایشان بر ما تاخته‌اند. «نخاله‌ها»، «جوجه‌های از انقلاب اسلامی در رفته»، «به ساحل امن گریختگان»، «واخورده‌ها»، «عوضی»، «افسرده و نادم»، «معتاد و الکلی»، «بی‌عاطفه و غربی»، «غیر ایرانی»، «منتظران مرگ»، و دهها صفت و لقب دیگر از جمله عناوینی است که بر ما ارزانی داشته‌اند. با اینهمه ما همچنان زندگی می‌کنیم. نیمی از وجودمان را در داخل کشور احساس می‌کنیم. به اخبار و سرگذشتش حساسیم، به زبان فارسی عشق می‌ورزیم، به این زبان می‌نویسیم، داستان و شعر و تحقیق و نشریه منتشر می‌کنیم و اینها همه گوشه کوچکی است از اینکه هستیم.

متأسفانه آمار دقیقی از عناوین کتاب‌های چاپ شده در خارج از کشور در دست نیست. پراکندگی جغرافیایی ایرانیان در پهنه گیتی مشکل را جهت جمع‌آوری و ثبت آثار منتشر شده چند برابر می‌کند. طی ده سال اخیر بیش از شش هزار کتاب از طرف ایرانیان مهاجر به زبان فارسی نشر یافته که با کمال تأسف، از این تعداد فقط حدود دو هزار عنوان آن فهرست‌نگاری شده است. اگر مینا را بر کتاب‌های ثبت شده بگذاریم در آلمان بیش از هر

پس از کودتای ۲۸ مرداد هستیم. این اقدام را باید به فال نیک گرفت. این گوشه از تاریخ کشور ما هنوز کاملاً در سایه قرار دارد. خاطرات راضیه ابراهیم‌زاده، ناصر زویخت، شمیده، دکتر فروتن و اسناد کنفدراسیون در نو جلد از آن جمله اند.

در نقد بینش و تفکر، پس از چاپ کتاب «درخششهای تیره» نوشته آرامش دوستدار، مقالات با ارزشی از دیگر کسان نیز در این راستا نوشته و چاپ شده است.

نقد مذهب و دین، یعنی آنچه که در غرب دیگر به عنوان یک تخصص و یک رشته از آن نام می‌برند و ادبیاتی بسیار غنی دارد، هنوز در کشور ما ناشناخته است. عدم زمینه لازم و ترس همیشه سدی بود در این راه. در سال گذشته باقر مؤمنی همت به خرج داده، کتاب با ارزش «دین و دولت در عصر مشروطیت» را انتشار داد به این امید که این کتاب در کنار چند اثر دیگر که در همین زمینه انتشار یافته راهگشایی باشد در این زمینه.

در زمینه سیاست بیش از همه نوشته شده، هر چند تاکنون کمتر به صورت کتاب انتشار یافته ولی گفته‌های نویی را در بسیاری از مقالات سیاسی می‌توان یافت که نمی‌تواند در سیاست آتی ایران بی‌تأثیر نباشد.

در کنار این آثار صدها کتاب از نویسندگان و محققین ایرانی به زبان‌های غیر فارسی نوشته و نشر یافته. ده‌ها نویسنده و روزنامه‌نگار ایرانی در روزنامه‌ها و نشریات غیر فارسی مطلب می‌نویسند. این روند همچنان سیر تصاعدی دارد.

اگرچه تا چند سال پیش ادبیات ایران خارج از گرونده ادبیات جهان قرار داشت، به سعی و همت ایرانیان مهاجر طی چند سال اخیر کتاب و مقاله‌های بسیاری از ادبیات ایران ترجمه و انتشار یافته است.

هر ساله ده‌ها نویسنده و شاعر و هنرمند از داخل کشور به کوشش مهاجرین به خارج از کشور دعوت می‌شوند، در یکی دو ساله اخیر این روند رشد شتابان گرفته است. این مرادوات را باید به فال نیک گرفت، هر چند همکاران ما در داخل کشور نمی‌خواهند بپذیرند که این روابط و این حضور بدون وجود مهاجرین امکان‌پذیر نبوده و نیست.

طی چند سال گذشته بسیاری از نویسندگان داخل کشور، به علت عدم مجوز انتشار آثارشان در داخل کشور، آثار خویش را در خارج از کشور انتشار داده‌اند. احمد شاملو، هوشنگ گلشیری، مرتضی راوندی، امیر حسین چهل تن، سیمین بهبهانی، شهرنوش پارس‌پور و تعدادی دیگر از آن جمله‌اند. موجودیت این آثار در نشر مروه مهاجرین است. سال گذشته همچنین بوف‌کور هدایت و اشعار فروغ با حذف و سانسور در ایران منتشر شد. چاپ کامل این آثار در خارج از کشور، یعنی دفاع از میراث ادبی ما، که انجام گرفت.

#### مقایسه با داخل کشور

جمهوری اسلامی هیچگونه آمار سالانه ای از چاپ و نشر منتشر نمی‌کند. در شماره‌های سال گذشته‌ی چندین مجله و نشریه که در دسترس نگارنده بوده است، هیچگونه آماری در این زمینه وجود نداشت. تنها سند قابل ارجاع از روزنامه «همشهری» ۱۵ فروردین ۷۳ چنین است: «برای هر هزار نفر ایرانی ۲۳ نسخه نشریه منتشر

در این سال‌ها بسیاری از همکاران ما در ایران، نه آنانی که وابسته

به رژیمند، بلکه آنهایی که هنوز در اپوزیسیون قرار دارند، در

مقالات، داستان‌ها، رمان‌ها و مصاحبه‌هایشان بر ما تاخته‌اند.

«نخاله‌ها»، «جوجه‌های از انقلاب اسلامی در رفته»، «به ساحل

امن گریختگان»، «واخورده‌ها»، «عوضی»، «افسرده و نادم»،

«معتاد و الکی»، «بی‌عاطفه و غربی»، «غیر ایرانی»، «منتظران

مرگ» و دهها صفت و لقب دیگر از جمله عناوینی‌ست که بر ما ارزانی

داشته‌اند. با اینهمه ما همچنان زندگی می‌کنیم. نیمی از وجودمان را

در داخل کشور احساس می‌کنیم. به اخبار و سرگذشتش حساسیم، به

زبان فارسی عشق می‌ورزیم، به این زبان می‌نویسیم، داستان و شعر و

تحقیق و نشریه منتشر می‌کنیم و اینها همه گوشه کوچکی‌ست از اینکه

هستیم.

کنید: مجله گریون در شماره ۴۶-۴۷ خویش، گزارشی از آقای حسن عابدینی با نام «۱۵ سال داستان و رمان ایرانی (رمان و داستان از ۵۸ تا ۷۲)» به چاپ رسانده است. براساس این گزارش که می‌توان آن را کاملترین آمار تاکنون منتشر شده در ایران به حساب آورد، از سال ۱۲۵۸ تا ۱۳۷۲ در ایران ۶۸۹ عنوان داستان و رمان از ۲۸۴ نویسنده انتشار یافته است. در بین کتاب‌های معرفی شده ۱۲ عنوان آن، نه در ایران، بلکه در خارج از کشور انتشار یافته‌اند. ۷۳ عنوان نیز زمان چاپ ندارند ولی گزارشگر بر این اعتقاد است که پس از انقلاب انتشار یافته‌اند. با این حساب می‌بینیم که در طی این مدت ۶۷۷ عنوان داستان و رمان در ایران منتشر شده است.

در طی زمان مذکور، نه بر اساس کتاب‌های چاپ شده، بلکه براساس کتاب‌های ثبت شده، در خارج از کشور ۲۶۴ داستان و رمان از ۳۱۵ نویسنده به چاپ رسیده است. در واقع هم تعداد کتاب‌های چاپ شده و هم عده نویسندگان بیش از آمار ارایه شده است.

به روایتی دیگر برای ایران ۶۰ میلیون سالانه ۴۵ عنوان کتاب یعنی نو کتاب داستان و رمان برای سه میلیون نفر منتشر می‌شود. در خارج از کشور با احتساب سه میلیون ایرانی سالانه ۲۴ عنوان داستان و رمان، یعنی ۲۲ برابر داخل کشور منتشر می‌شود.

در ایران به ازای هر یک میلیون نفر کمتر از ۷ داستان و رمان نویس قلم می‌زنند. در خارج از کشور این رقم به ۱۰۵ نفر یعنی ۱۵ برابر ایران می‌رسد.

به واقعیتی دیگر نیز باید توجه کرد. از تعداد اعضاء کانون نویسندگان ایران پس از انقلاب خبر ندارم ولی اگر مینا را برنامه‌ی اعتراضی اعضاء کانون به آموزگار، نخست وزیر وقت در سال ۵۶ بگذاریم، از ۹۵ امضاکننده آن نامه نزدیک به چهل نفر آن در مهاجرتند. ساده اینکه ۴۰ درصد اعضاء کانون در مهاجرت به سر می‌برند. با توجه به آثار چاپ شده در خارج از کشور، حدود هزار نویسنده اقدام به چاپ آثارشان نموده‌اند. در واقع عده نویسندگان بیش از این تعداد است، چرا که روزانه

می‌شود و ایران در میان ۵۰ کشور جهان در مقام سی و پنجم قرار گرفته است. لاریجانی وزیر ارشاد نیز در نشست با مدیران چراید گفته است که: «اکنون کشور ما با ۲۶۸ نشریه غیر روزنامه‌ای بین ۵۲ کشور جهان رتبه ۳۲ را دارا می‌باشد» (دنیای سخن شماره ۵۷- آبان و آذر ۷۲).

البته نه همشهری» و نه وزیر ارشاد، هیچکدام نگفته‌اند که چرا بین ۵۰ و ۵۲ کشور جهان ایران رتبه ۳۵ یا ۳۲ را داراست؟

با توجه به سخنان لاریجانی تعداد نشریات چاپ داخل با ۶۰ میلیون جمعیت چیزی برابر با تعداد عنوان نشریه خارج از کشور است. یعنی اگر به نسبت جمعیت حساب کنیم، در خارج از کشور تقریباً بیش از سی برابر داخل کشور نشریه منتشر می‌شود.

کتاب نیز در خارج از کشور به نسبت ایران در مقیاس به مراتب بالاتری انتشار می‌یابد. تنها منبع در دسترس، نو شماره ماهنامه «نمایه» متعلق به فروردین و اردیبهشت سال ۷۲ و «کتاب هفته» شماره ۲۷ و ۲۸ متعلق به خرداد ۷۳ است که اولی فهرست ماهانه و نومی فهرست هفتگی کتاب‌های منتشر شده را ثبت می‌کند. براساس این منابع و با توجه به آمار سال ۶۶ که در دست است، در ایران به طور متوسط در سال چهار هزار کتاب منتشر می‌شود که از این تعداد بیش از نیمی ترجمه‌اند و از باقیمانده یک پنجم آن کتب صرف مذهبی هستند. اگر کتاب‌های ترجمه را کنار بگذاریم در ایران به ازای هر یک میلیون نفر ۳۳ عنوان کتاب در سال منتشر می‌شود. این رقم در خارج از کشور به بیش از ۳۰۰ عنوان برای یک میلیون نفر می‌رسد. در این امر به چند مورد باید توجه داشت:

- درصد بالایی از کتب و نشریات داخل کشور به خارج فرستاده می‌شوند ولی عکس مسئله صادق نیست.

- در آمار کتاب‌های چاپ خارج ترجمه کمترین درصد را داراست.

- تعداد قابل ملاحظه ای از آمار ایران شامل کتاب‌های چاپ مکرر است که چنین موردی در آمار خارج از کشور وجود ندارد. به نمونه دیگری توجه

صدها نفر نوشته‌های خویش را در نشریات مختلف به چاپ می‌رسانند ولی تاکنون کتاب مستقلی انتشار نداده اند. در کنار این عده اگر تعداد گردانندگان و یا به روایتی دیگر تحریریه هر نشریه را سه نفر به حساب آوریم - که در واقع بیش از این است - بیش از هزار نفر روزنامه‌نگار در خارج از کشور قلم می‌زنند - بدون احتساب کسانی که به زبان‌های غیر فارسی می‌نویسند، یا نویسندگان برنامه‌های رادیویی و تلویزیونی - با این حساب می‌بینیم که بیش از نو هزار نویسنده ایرانی در مهاجرتند. با توجه به اینکه تعداد اندکی از آنها قبل از مهاجرت به این کار اشتغال داشتند، می‌توان نتیجه گرفت که اکثر قلم به‌دستان ما در مهاجرت آغاز به نوشتن کرده‌اند. درصد بالایی از این افراد از فعالین سابق سازمان‌های سیاسی بودند که اکنون انرژی خویش را در این راه به کار گرفته‌اند.

در همین سال‌هاست که باید شاهد آثار نسل جدید ایرانی باشیم که در مهاجرت رشد کرده و به نوشتن روی آورده است.

وجود بیش از نو هزار نویسنده ایرانی در مهاجرت وظیفه مهمی را بر عهده کانون نویسندگان ایران (در تبعید) می‌گذارد. کانون تنها سازمانی است که می‌تواند و باید این افراد را متشکل کند.

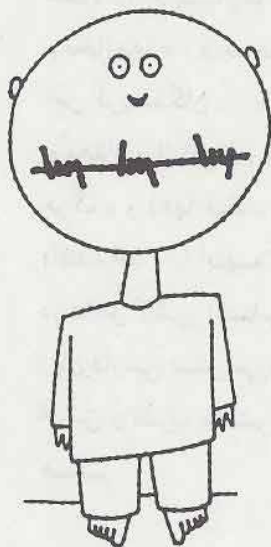
آنچه طی سال گذشته در رابطه با نوشتن در سطح جهان و به ویژه در ایران اتفاق افتاد، یکبار دیگر ثابت کرد که واژه‌ها هنوز خطرناکترین ابزارند. سلمان رشدی، عزیز نسین، تسلیمه نسرین، سعیدی سیرجانی، بیش از ۲۰۰ نویسنده‌ای که انجمن جهانی قلم اسامی آنان را به عنوان زندانی به خاطر نوشته‌هایشان اعلام کرده و صدها نویسنده دیگر گواه این مدعایند.

واژه خطرناک، واژه بودار، واژه مفید، واژه ممنوع و ده‌ها صفت دیگر برای واژه هنوز در جهان مصرف عام دارد. به روایتی دیگر واژه‌ها هنوز مهمند. می‌توانند بسازند و یا فرو ریزند و در عین حال واژه‌ها هنوز آزاد نیستند. برای آزادی واژه ما هم که شده، فعالیت مشترک اهل قلم می‌تواند و باید مفید واقع گردد. چنانکه سال گذشته گوشه‌هایی از آن را دیدیم. به این امید که سال آینده در بعدی گسترده‌تر، حرکت وسیع‌تری را برای آزادی واژه‌ها داشته باشیم ●

\*\*\*\*\*

در کاربرد آمار از منابع زیر استفاده کرده‌ام:  
\* معین‌الدین محرابی، معرفی کتاب - کتابشناسی کتاب‌های فارسی منتشره در خارج کشور - مجموعه اول و دوم، چاپ گلن \* امیر هوشنگ کشاورز - مجله‌های فارسی زبان خارج کشور (۶۷-۱۳۵۸) پاریس ۱۳۶۷، مرکز اسناد و پژوهش‌های ایرانی \* مرکز اسناد و پژوهش‌های ایرانی - فهرست نشریه‌های فارسی ایرانیان در خارج کشور - (زمستان ۶۸-۱۳۵۷)

\* «همشهری» ۱۵ فروردین ۱۳۷۳ \* معین‌الدین محرابی - معرفی کتاب، کتابشناسی کتاب‌های فارسی منتشر در خارج از کشور - مجموعه سوم، آماده انتشار. با تشکر از نوست عزیزم آقای محرابی که آمار این جلد را قبل از چاپ در اختیارم گذاشتند.



مسموم نقره‌کار

## ایدز در ایران

۸ سال پس از شناخته شدن بیماری «ایدز» در جهان، مسئولان وزارت بهداشت و درمان و آموزش پزشکی جمهوری اسلامی در آذرماه سال ۱۳۶۷ اعلام کردند: «ایدز در ایران هم وجود دارد اما به تعداد انگشتان دست»، و زمره‌ای ضرورت ایجاد «کمیته‌ی کشوری مبارزه با ایدز» برای بیمارانی که به ادعای دست‌اندرکاران رژیم تعدادشان از تعداد انگشتان دست هم تجاوز نمی‌کرد، مطرح شد.

هنوز صحبت از «تعداد انگشت شمار بیماران مبتلا به ایدز در ایران» بود که علی یونس، دادستان عمومی تهران، در سال ۱۹۶۹ در یک مصاحبه مطبوعاتی اعلام کرد: «تعداد افراد آلوده (۱) به ایدز در ایران ۴۰۰ نفر هستند، و یکی از علل شیوع این بیماری روسپیانی هستند که از کشورهای همسایه به ایران می‌آیند».

در دی‌ماه سال ۱۳۷۰ از سوی وزارت بهداشت و درمان و آموزش پزشکی اعلام شد که تعداد مبتلایان به بیماری ایدز در ایران ۱۸۰ نفر هستند که ۱۶۰ نفر از آن‌ها در اثر انتقال خون آلوده به این بیماری مبتلا شده‌اند، و تا پایان بهمن‌ماه همان سال نیز ۲۹ نفر از این مبتلایان جان باختند. بیست و نهم آذرماه سال ۱۳۷۱ معاون

بهداشتی این وزارت‌خانه می‌گوید: ما طی ۵ سال گذشته ۲۱۱ نفر مبتلا به ایدز و آلوده به این بیماری داشتیم. در همین سال اما رقم ۲۲۱ مبتلا به ایدز نیز اعلام می‌شود.

در مرداد ماه ۱۳۷۲، مبتلایان به بیماری ایدز ۲۸۲ مورد اعلام می‌شود، و گفته می‌شود ۸۲ نفر از آن‌ها نیز فوت کرده‌اند. در همین سال رقم ۲۸۰ مبتلا، که ۲۰۰ نفر آن‌ها بر اثر استفاده از خون آلوده مبتلا شدند نیز مطرح می‌شود.

نوم مرداد ماه ۱۳۷۳ خبرگزاری فرانسه از قول معاون وزارت بهداشت درمان و آموزش پزشکی می‌گوید: «نزدیک به ۵ هزار نفر آلوده به بیماری ایدز در ایران سرشماری شده‌اند». هشتم آذرماه سال ۱۳۷۳، دره سمینار بیماری ایدز، در تهران، دکتر علیرضا مرندي وزیر بهداشت و درمان و آموزش پزشکی اعلام می‌کند: «تعداد ناقلین ویروس ایدز در ایران به ۲۹۱ نفر رسیده که شامل ۲۵۵ مرد و ۳۵ زن و یک کودک هستند». او تعداد فوت‌شدگان ناشی از ابتلا به این بیماری را ۸۶ نفر اعلام می‌کند، که ۷ نفر از آن‌ها مربوط به مرداد ماه همان سال هستند. در حاشیه‌ی همین سمینار دکتر مرندي تاکید می‌کند که «ابعاد گسترش بیماری ایدز در ایران نگران‌کننده نیست»، و مبتلایان به ایدز در ایران ۱۶۰ نفرشان از طریق فرآورده‌های خونی و ۸۹ نفر نیز از طریق تماس جنسی و بقیه بر اثر استفاده از سرنگ‌های آلوده به ویروس ایدز، به این بیماری مبتلا شده‌اند.

دکتر مرندي در سوم دسامبر ۱۹۹۵، روز جهانی «ایدز»، می‌گوید: در ایران اگر به ازای هر یک بیمار آلوده به ایدز شناسایی شده، ۲ تن بیمارشناسایی نشده وجود داشته باشد، جمع بیماران آلوده به ایدز به ۸۷۳ تن خواهد رسید. دکتر آزموده، رئیس اداره‌ی مبارزه با واگیر نیز اعلام می‌کند که از آغاز سال جاری بیش از ۷۰ درصد موارد ابتلا به این ویروس از طریق تماس‌های جنسی بوده است و بیشترین مبتلایان هم از میان کسانی بودند که مدتی در خارج از کشور زندگی کرده‌اند. او در ضمن تاکید می‌کند که با توجه به آزمایش‌هایی که روی خون و سایر فرآورده‌های آن انجام می‌شود، امکان ابتلا به ویروس ایدز از طریق انتقال خون وجود ندارد، و کسانی هم که در ایران از طریق تماس جنسی آلوده می‌شوند، «محدود» هستند. در این میان نیز دکتر فاضل، رئیس سازمان نظام پزشکی نیز تعداد ناقلان بیماری ایدز را در ایران حدود ۵ هزار نفر ذکر می‌کند و...

در کنار این «شلم شوربای (۲)» آمارده‌ی، اظهار نظرهای نادرست و غیر واقعی نیز از این دست که «ایدز بیماری لواط‌کاران است و این غول توسط همجنس‌بازان امریکائی بیدار شده است» و یا «ایدز می‌خیست بر تابوت دموکراسی بورژوازی»، که ره‌آورد فرنگ‌رفته‌ها و خارجی‌هاست که به ایران آورده شده است، به گونه‌ای فراوان بر زبان مسئولین مملکتی و روحانیون جاری شده است.

اقدام‌های انجام شده توسط رژیم و وزارت بهداشت و درمان و آموزش پزشکی اش نیز، در رابطه با پیشگیری و درمان این بیماری، که «خطرناک‌ترین مشکل بهداشتی جهان» و «طاعون قرن بیستم» لقب گرفته، نمونه‌وار است، بیماری‌ای که شیوع فزاینده و شتابان آن مشکل بزرگی برای بشریت است، و احتمال داده می‌شود در هر ۱۵ ثانیه یک نفر به ویروس این بیماری آلوده

می‌شود، یعنی روزانه حدود ۶۰۰۰ آلوده‌ی جدید به خیل بیماران آلوده به ایدز افزوده می‌شود، و بیماری‌ای که در حال حاضر ۱۷ تا ۲۲ میلیون انسان به ویروس‌اش آلوده‌اند و با آغاز قرن بیست و یکم، یعنی ۵ سال دیگر، احتمال داده می‌شود این رقم به ۱۰۰ میلیون نفر برسد (۳). رژیم جمهوری اسلامی برای جلوگیری از ابتلا و نیز درمان این بیماری، اما، جدا از سنگسار و به دار آویختن همجنس‌گرایان و روسپیان، و اعدام معتادان و کتمان واقعیت، به گسترش افکار «دانی جان ناپلشونی» و «حضور دست‌های پنهان و آشکار ایادی بیگانه برای اشاعه ایدز در ایران اسلامی» دامن می‌زند، و در بهترین حالت حل مشکل را در آزمایش خون مسافری خارجی‌ای که قصد سفر به ایران دارند، می‌بیند!

اما واقعیت این است که بیماری ایدز نه فقط بیماری همجنس‌گرایان و معتادان، که بیش از اینها بیماری «دیگر جنس‌گرایان» یا هتروسکسومل‌هاست. گردانندگان حکومت اسلام در ایران، بویژه دست‌اندرکاران وزارت بهداشت و درمان و آموزش پزشکی می‌دانند که بر اساس آخرین آمار ارائه شده از سوی «دانشگاه هاوارده»، ۷۰ درصد آلودگی به ایدز از طریق آمیزش جنسی بین زن و مرد (هتروسکسومل) بوده است. بر اساس همین آمار ۱۵ درصد آلوده شدگان همجنس‌گرا، ۵ درصد بر اثر انتقال خون آلوده و یا انتقال از مادر (جنین آلوده)، ۷ درصد ناشی از اعتیاد و استفاده از مواد مخدر تزریقی، و ۲ درصد از راه‌های ناشناخته به این بیماری آلوده شده‌اند. بنابراین اظهار نظرهایی از آن دست که ایدز «بیماری لواط‌کاران است که... نادرست و عوامفریبانه است. البته تعجبی هم ندارد، چرا که ویژگی رژیم جمهوری اسلامی و راهبران آن است که بر واقعیت‌هایی که بر هیچ انسان مسنول و شرافتمندی پوشیده نیست، چشم ببندند. این حضرات بهتر از هرکسی می‌دانند که در ایران اسلامی بهائیتی به آموزش و تأمین امکانات ضرور برای پیشگیری از بروز این بیماری در تماس‌های جنسی بین زن و مرد داده نمی‌شود. این جماعت خوب می‌دانند که در ایران اسلامی همجنس‌گرایی پنهان وجود دارد، فحش‌های زائیده فقر، زیر انواع پوشش‌های شرعی، پنهان و آشکار در ایران بیداد می‌کند، اعتیاد به گونه‌ای گسترده وجود دارد، آنهم در شرایطی که شرایط «جیره بندی سرنگ» است (۴)، و نیز ادعای دکتر آزموده هم که گفته است خون و فرآورده‌های آن در ایران صددرصد از آلودگی به ویروس ایدز مبرا هستند، در حد «صددرصد» درست نیست (۵). حال چگونه می‌توان پذیرفت که از بیش از ۷۵۰،۰۰۰ بیمار مبتلا در افریقای شمالی و خاورمیانه، در «ایران اسلامی»، که یکی از پرجمعیت‌ترین کشورهای این منطقه است فقط ۲۹۱ بیمار مبتلا به ایدز شناخته شده وجود دارد، و در غایت به گفته‌ی دکتر مرندی ۸۷۳ نفر به این بیماری مبتلا هستند؟! نه، دیگر بر کسی پوشیده نیست که رهبران رژیم جمهوری اسلامی، از همان هنگام که بر موج انقلاب سوار شدند، آشکارتر از هر زمان سلاح «دروغ مصلحت‌آمیز به ز راست فتنه‌انگیز» را بکار انداختند، سلاحی که ضامن پیشبرد اندیشه و عمل سیاسی-اجتماعی، و فرهنگی و اخلاقی آن‌هاست. بدیهی‌ست، رژیمی که ایدز را بیماری «بی‌اخلاق»‌های روی زمین می‌داند و «نعمتی که زمین را از لوث وجود روسپیان و همجنس‌گرایان

پاک خواهد کرد»، خنجر شناخته شده‌اش را برای پاک‌نمایدن خود از این آلودگی و برآتر بکار اندازد. رژیمی که قرار بوده است با رهبری «امام راحل»‌اش «الگوئی اخلاقی شود از برای همه عالم» نمی‌تواند اعلام کند که در جامعه‌ی تحت سلطه‌اش بیماری «بی‌اخلاق»‌ها وجود دارد و رویه گسترش نیز هست، به ویژه اینکه ریاست جمهوری بارها بر «اهمیت سیاسی مبارزه با ایدز (۶)» تأکید کرده است. حال اگر به جای برنامه‌ریزی درست و علمی برای شناخت دقیق چگونگی بروز گسترش بیماری ایدز و تأمین امکانات و آموزش ضرور برای پیشگیری و درمان آن (۷)، حاصل اندیشه و شیوه‌ی عمل «حضرات»، افزایش قربانیان این بیماری باشد، اصلاً مهم نیست! هدف حفظ کیان اسلام است، و ایدز نباید این کیان را بی‌الاید، حتی به قیمت کتمان واقعیت زیر پوششی از هیاهو و دروغ‌های مصلحت‌آمیز ●

پانویس:

۱- منابع مورد استفاده: روزنامه‌های کیهان، اطلاعات، رسالت، زن روز، کیهان‌هوانی، و نیوزویک.

۲- در آمارهای ارائه شده هیچگاه به گونه‌ای دقیق و صریح افراد آلوده، و «ناقل» و «مبتلا» از هم تفکیک نمی‌شوند، این نوع آماردهی چا را برای بازی با ارقام و یا توجیه تناقض‌گویی‌ها باز می‌گذارد.

۳- آشفته بازار آماری در ایران حکایتی‌ست. نمونه‌ای دیگر: علیرضا مرندی در کنگره سالانه بیماری سل در سال ۱۳۷۳ می‌گوید: «موارد ثبت شده بیماری سل در ایران کامل نبوده است». ببینید این کامل نبودن به چه معنی‌ست. روزنامه‌ی کیهان پنجشنبه ۲۴ آبانماه ۱۳۶۳ در شماره‌ی ۱۲۳۰۶ می‌نویسد: «طبق آمار انجام گرفته، از ۴۲ میلیون نفر جمعیت کشور، ۶ میلیون نفر در معرض ابتلا به سل هستند که اینها گروه سنی آسیب‌پذیری هستند که نوزادان و بچه‌های تا ۶ سال را شامل می‌شوند». در آن هنگام تخمین زده می‌شد که ۱۰۵ هزار بیمار مسلول از نوع خطرناک بیماری وجود دارد که هر سال بر تعداد آن‌ها افزوده می‌شود. سال ۱۳۷۲ اما اعلام می‌شود: «تا پایان سال ۱۳۷۲ اعلام شده است که ۲۰ هزار و ۵۶۹ مورد بیمار مبتلا به سل وجود دارد، اما گفته می‌شود تعداد واقعی مبتلایان ۱۵۰ تا ۲۵۰ هزار نفر است، و علت این باصطلاح «کامل نبودن» هم «عدم گزارش مراکز درمانی بخش خصوصی و مراکز تحقیقاتی اعلام می‌شود»!

۴- دکتر بهروز ادهم، نشریه‌ی همبستگی، شماره‌ی ۵۶، فوریه سال ۱۹۹۵.

۵- علی محمد بشارتی، وزیر کشور جمهوری اسلامی، روز یکشنبه ۱۶ بهمن ماه سال ۱۳۷۲، تعداد معتادان به مواد مخدر در ایران را ۵۰۰ هزار نفر اعلام کرد. در همین حال به گفته‌ی برخی منابع دولتی اما تعداد مبتلایان نزدیک به ۲ میلیون، آنهم در گروه سنی ۱۸ تا ۳۰ سال تخمین زده می‌شود. با توجه به شرایط اجتماعی و فرهنگی اعتیاد آفرین در ایران و نیز فقر امکانات درمانی برای معتادان، علیرغم اعدام هزاران معتاد، آمار آقای بشارتی نمی‌تواند آماری واقعی باشد. بیش‌تر، بوکائیان سرپرست جمعیت مبارزه با اعتیاد خراسان در

«نشریه طب و دارو» شماره‌ی ۵۹، اعلام کرده بود که فقط «۲۰۰ هزار معتاد در استان خراسان وجود دارد که ۱۸ تخت بیمارستانی برای ترک اعتیاد آن‌ها داریم». تعداد معتادان بارها از ۲ تا ۵ میلیون نیز ذکر شده است (حجت‌الاسلام مجد، طب و دارو). رقم‌های ارائه شده نمونه‌ای دیگر از نمایش تابلوی غم‌انگیز آشفته بازار و بلبشوی نظام آماری در میهنمان است.

۵- حتی با بکارگیری پیشرفته‌ترین امکانات، هنوز فرآورده‌های سلولی خون، مثل گلبول قرمز، گلبول سفید، پلاکت و حتی پلاسما می‌توانند ناقل ویروس ایدز باشند. خطر انتقال ویروس از طریق استفاده از فاکتورهای انعقادیست که به صفر رسیده است.

۶- هاشمی رفسنجانی در مراسم افتتاح مرکز تولید پلاسما‌ی خون ایران (۹ مرداد ماه ۱۳۷۳)، با اشاره به شیوع ایدز در کشورهای خارج، وجود این مرکز را هم از نظر سیاسی و هم از نظر اقتصادی برای کشور ضروری دانست.

۷- روزنامه رسالت در گزارشی که به مناسبت «هفته‌ی حمایت از بیماران هموفیلی» (۵ سوم مرداد ماه ۱۳۷۳) منعکس کرده است، از قول یکی از کارکنان بخش بیماران هموفیلی می‌نویسد: «این بیماران قبلاً زیر نظر سازمان خون بودند، اما از موقعی که زیر نظر دانشگاه علوم پزشکی قرار گرفته‌اند، امکاناتشان کم‌تر شده است و خطری که آن‌ها و کارکنان را تهدید می‌کند، خطر ابتلا به بیماری‌های ایدز و هپاتیت است».

## خبرنگاران بدون مرز

«گزارشگران بدون مرز» سال ۱۹۹۴ را سال سیاه برای خبرنگاران اعلام کرد در سال گذشته ۱۰۲ خبرنگار کشته و ۱۳۰ نفر در زندان بسر می‌برند. در رأس کشورهای که بیشترین تلفات را داده‌اند، الجزایر و روندا قرار دارند.

سال گذشته در الجزایر (تا ۳۱ دسامبر ۹۴) ۲۵ خبرنگار بدست «شکارچیان روشنفکران» کشته شده‌اند، در روندا ۴۸ نفر، یعنی نصف افراد فعال در این حرفه، در نسل‌کشی سال گذشته به قتل رسیده‌اند. از ۱۸۵ کشوری که پای بیانیته‌های جهانی را در رابطه با محترم شمردن آزادی مطبوعات، امضاء نموده‌اند، حدوداً ۵۰ کشور آن را رعایت می‌کنند.

گزارشگران بدون مرز در بخش گزارش ایران، به تقسیم‌بندی روزنامه‌های رسمی بین جناح‌های حکومتی و نقش آنان در تسویه حساب‌های حکومتی، تأکید می‌کند. در بخش دیگری از این گزارش به خبرنگار و کاریکاتورست ایرانی، منوچهر کریم‌زاده پرداخته است. در سال گذشته «گزارشگران بدون مرز» در حمایت از کریم‌زاده تعدادی از کاریکاتورست‌های مشهور را در جلسه‌ای دعوت و آثار آنان را -مربوط به زندانی شدن منوچهر کریم‌زاده- در پوستری منتشر کرد. سفارت ایران در فرانسه طی نامه‌ای ادعا کرد که منوچهر کریم‌زاده آزاد شده است؛ اما گزارشگران بدون مرز در بیانیته‌ای «هیچ دلیلی مبنی بر این آزادی را» تأیید نکرد ●

## نظم بر ماسه!

\* غباری طاعونی از آفاق برخاسته است و قربانیان خود را با چوب و چماق و چنگال سرمایه در چهار گوشه‌ی زمین به سر به‌زیری و سرافکنندگی و سکوت می‌خواند. منادیان دیروزی انسان و انقلاب و آزادی بریده بریده و نیم جویده با ترس و تذبذب محبت و مردم‌سالاری را از جانپان و جلادان و جبّاران گدائی می‌کنند. چاده‌های سخت و صعب و سنگلاخی سود و سرمایه و بازار انسان‌های مرعوب و متوحش و ماتم‌زده را به برهوت دلهره و دل‌شوره‌ای رانده است انگار که بر سرتاسر این کویر وهن و تحقیر و توهین سایه‌ی عظیم کُرکسی گشوده‌بال گذر کرده است. قوادان مذهب و دلالان ملیت آدمیان را به روسپیان وازده‌ای بدل کرده‌اند که از هم بیستری با تن خویش نفرت می‌کنند و دل‌آزردگی می‌کشند. این جا سرزمین قصه‌ها نیست، این جا سرای نظم نوین جهانی است!

\* با جسارت می‌توان مدعی شد آن که می‌خندد هنوز خبر بد را نشنیده است. نظم کنونی پایدار نخواهد ماند و دیر یا زود، شاید وقتی که بشر پنجره‌ی خود را بر روی قرن بیست و یکم باز کند شاهد انفجاری عظیم خواهد بود. بگذارید از زبان آمار و ارقام زندگی مردم را نه در بنگلادش و بوسنیا بلکه در ثروتمندترین کشور دنیا یعنی ایالات متحده بازگو کنیم.

\* در میان ۳۴۳ مرکز مهم شهری در آمریکا و کانادا، نیویورک از نظر مساعد بودن بازار کار و هزینه‌ی زندگی در مقام آخر قرار دارد. در نیویورک ۱/۸ میلیون نفر برای گذران زندگی به بیمه‌های اجتماعی وابسته‌اند. در این شهر از هر چهار نفر، یک نفر فقیر و تهی‌دست است و در محله‌ی Bronx این افراد ۴۰ درصد جمعیت را تشکیل می‌دهند. در سال ۱۹۷۹، در نیویورک ۳۰ مرکز تأمین غذای اضطراری وجود داشت که سالانه یک میلیون وعده

غذا در اختیار مردم می‌گذاشت. در سال ۱۹۹۱ تعداد این مراکز به ۷۲۰ رسید که در سال ۲۰ میلیون وعده غذا به مردم می‌داد. اوضاع به اندازه‌ای رو به وخامت رفته است که در سال ۱۹۹۴، ۹۷٪ مردمی که محتاج غذا بودند صاحب یا مستاجر آپارتمان بودند و ۲۵ درصد آن‌ها شاغل بودند. در سال ۱۹۸۹، ۴۸۰۰۰ نفر از سکنه‌ی نیویورک که به بیمه‌های اجتماعی وابسته نبودند، نیازمند کوبین‌های غذایی بودند تا بتوانند بر گرسنگی و سوءتغذیه غلبه کنند. پنج سال بعد تعداد این افراد به ۸۱۰۰۰ نفر می‌رسد. در این خلال شیوع بیماری‌هایی مانند اینز، سل، آسم، ویا و غده‌ی خیارکی بیداد کرده است. بد نیست اشاره شود که هر وعده غذای اضطراری برای سازمان‌های دولتی در همه‌ی سطوح تنها ۲۷ سنت خرج برمی‌دارد که نسبت به سال ۱۹۸۹ که این مخارج برای دولت ۲۱ سنت بود، کاهش نیز داشته است. دولت کلیتون و جمهوری‌خواهان درصدد قطع و کاهش این خدمات هستند. کاهش هزینه‌های معاضدت پزشکی (Medicaid) قرار است خدماتی مانند معاینه‌ی چشم، تهیه‌ی عینک، دندانپزشکی و آزمایشات پروستات را قطع نماید.

سیر انتقال سرمایه از صنعت به امور مالی که از اوائل دهه‌ی ۸۰ میلادی آغاز شد و اصطلاحاً «صنعت‌گریزی» یا De industrialization نام گرفت سهم معتابیهی در تیره و تارتر کردن اوضاع داشته است. در دهه‌ی ۵۰ برای هر نوکسار در بخش صنعتی یک کار در بخش مالی وجود داشت. در حال حاضر در لوس‌آنجلس برای هر ۲/۷۵ کار در بخش صنعتی یک کار در بخش مالی وجود دارد در حالیکه در نیویورک برای هر ۱/۵ کار در بخش مالی یک کار در بخش صنعتی وجود دارد. نیویورک که در میان شهرهای آمریکا، پیش‌تاز این نقل و انتقال سرمایه بود از سال ۱۹۶۹ تا بحال نیویورکی‌ها را با از دست دادن ۶۰۰ هزار کار مواجه ساخته و گذشته از آن به کارگران صنایع نساجی در محله‌ی Chinatown نیویورک تنها ساعتی ۲ دلار می‌پردازد. سرمایه‌داران در سال ۱۹۸۷، ۲/۵ میلیون دلار را صرف ساختن ساختمان‌های بزرگی کردند که به درد ادارات و شرکت‌ها می‌آمد. امروز تعداد اطاق‌هایی که در این گونه ساختمان‌ها در مانهااتان پائین، خالی است معادل ۳۰ برابر گنجایش ساختمان معروف امپایراستیت (Empire State Building) است. به محاذات بدبختی‌های مردم سود سرمایه‌ها در بخش مالی بشدت افزایش یافته است بعدی که وال‌استریت در سال ۱۹۹۳ برای نخستین بار در تاریخ خود برآمدی معادل یک تریلیون دلار داشت. این موفقیت به بهای فقر و فاقه‌ی بیشتر برای مردم حتی کارمندان بخش مالی بوده است، بطوریکه در همین بخش در همان سال ۶۰۰۰ نفر بیکار می‌شوند. میزانی که سرمایه‌داران این بخش از افزایش بهره طی سال‌های ۱۹۸۷ تا ۱۹۸۹ به جیب زده‌اند برابر با کلیه‌ی جومی است که مردم در سراسر آمریکا در خلال سال‌های ۱۹۵۹ تا ۱۹۸۹ از طریق بیمه‌های اجتماعی دریافت کرده‌اند.

\* برای ارائه‌ی تصویری روشن‌تر از نوزخ سرمایه‌داری می‌توان به آمار و ارقام دیگری توسل جست. ۲۵۸ بیلیون در دنیا ثروتی معادل ۷۶۰ بیلیون دلار دارند که برابر با درآمد ۴۵ درصد (تقریباً نیمی) از اقشار و طبقات پائینی جامعه است. مدیر کل شرکت‌ها در آمریکا حقوقی ۱۴۹ برابر یک کارگر کارخانه دریافت می‌کند. در

سال‌های اخیر ۱۸ درصد کارگران آمریکا با کار تمام وقت دستمزد‌هایی در سطح فقر دریافت کرده‌اند. ۵۰ درصد کودکان سیاه‌پوست در خانواده‌هایی به دنیا می‌آیند که زیر خط فقر زندگی می‌کنند و از سال ۱۹۷۳ تا بحال بر تعداد کودکان آمریکائی که در فقر به سر می‌برند ۵۰ درصد افزوده شده و لذا در حال حاضر ۲۲ درصد (تقریباً یک چهارم) کودکان آمریکائی در فقر و فلاکت زندگی می‌کنند و این درصد دائماً در حال افزایش است.

Paul Krugman اقتصاددان دانشگاه‌استانفورد مدعی است که «از اواخر دهه‌ی ۷۰ تا اوائل دهه‌ی ۹۰ مزد واقعی کارگران کم‌درآمد مانند نظافت‌چی‌ها ۱۵ درصد کاهش داشته و درآمد واقعی افراد پر درآمد مانند پزشکان و روسای کمپانی‌ها ۵۰ درصد یا بیشتر افزایش یافته است». گسترش بخش خدمات منجر به ایجاد مشاغل کم درآمد و ناامن گشته است. بر مبنای محاسبات یک تحلیل‌گر سیاسی بنام Edward Lutt-wak در سال ۱۹۹۲، ۴/۹ میلیون نفر از کارمندان این بخش بطور متوسط ساعتی ۱۰/۱۴ دلار حقوق گرفته‌اند (کم‌تر از دستمزد یک کارگر موله) و این مقدار کفاف هزینه‌ی زندگی یک خانواده را در شهرهایی مانند مانهااتان یا سانفرانسیکو نمی‌دهد. ۱/۱ میلیون نفر کارمند بانک و منشی اداره‌ها ساعتی ۸/۱۹ دلار حقوق گرفته‌اند و ۴۵۰۰۰ نفر کارمند در موسسات سرمایه‌گذاری هر کدام سالانه ۲۸۱۴۲ دلار حقوق گرفته‌اند. مدیران متوسط نیز قربانیان این تغییر و تحولات اقتصادی بوده‌اند. درآمد متوسط نو میلیون مرد آمریکائی در سنین ۴۵ تا ۵۴ سالگی با تحصیلات لیسانس (که فقط ۱۵۰۰۰۰ نفر آن‌ها سفیدپوست نبودند) از ۵۵ هزار دلار در سال ۱۹۷۲ به ۴۱۸۹۸ دلار در سال ۱۹۹۲ تنزل یافته است. در این شرایط در ۲ سال گذشته Michael Eisner از کمپانی دیزنی (Disney) ۲۱۵۹۱۱۰۰۰ دلار Anthon O Reilley از کمپانی

اچ-جی-هینز (H. G. Heinz)، ۱۱۴۱۷۷۰۰۰ دلار حقوق و مزایا دریافت کرده‌اند. نه وضعیت سهام کمپانی دیزنی و نه فروش سس گوجه‌فرنگی چنین درآمدهای شاهانه‌ای را توجیه نمی‌کند. حتی مجله‌ی Business Week (بیزنس ویک) به این نکات اشاره کرد و مدیران کل هر نو کمپانی را در ردیف افرادی قرار داد که به سهامداران خود کم‌ترین درآمد را رسانده‌اند. بر پایه‌ی محاسبات اداره‌ی کل حسابداری آمریکا، بیش از ۴۰ درصد از کمپانی‌هایی که در آمریکا فعالیت کرده و دارائی‌های آن‌ها بالغ بر ۲۵۰ میلیون دلار بوده است یا اصولاً مالیات بردرآمد پرداخت نکرده یا حداکثر ۱۰۰ هزار دلار مالیات بردرآمد پرداخته‌اند. در دهه‌ی ۵۰، کمپانی‌هایی که در آمریکا فعالیت می‌کردند ۲۳ درصد کل مالیات بردرآمد کشور را می‌پرداخته‌اند، این درصد در سال ۱۹۹۱ به ۹/۲٪ تنزل کرده است. ایالات مختلف آمریکا برای کمپانی‌ها به بذل و بخشش‌هایی دست می‌زنند که سابقه نداشته است. ایالات آلاباما ۲۵۲ میلیون دلار در اختیار کمپانی مرسدس بنز گذاشت تا کارخانه‌ای در آنجا تأسیس کند که با توجه به کارگران شاغل در این کارخانه، مرسدس بنز برای هر کارگری ۱۷۰ هزار دلار دریافت کرده است و ایالات ایلینوی یک قطعه زمین به ارزش ۲۴۰ میلیون دلار به کمپانی Sears بخشید تا سیوز این ایالت را ترک نکند، اما همه‌ی این‌ها مانع نشد که Sears از بیکار کردن‌های گسترده امتناع کند.



«رد پای تحولات فعلی را باید در اصلاحات سیاسی و اقتصادی کارتر و انقلاب سیاسی سال ۱۹۷۹ که مارگارت تاچر و پالوالکر Paul Volcker بر مسند نخست‌وزیری انگلستان و ریاست بانک مرکزی آمریکا تکیه می‌زنند جستجو کرد. از آن زمان نظریات کینز که برای ۴۰ سال پیش از آن میدان‌دار بودند به کناری می‌رود و مانتریسیم (توسل به سیاست پولی) از حاشیه به متن رانده می‌شود و ایده‌هایی که رونالد ریگان آن را «سحر بازار» می‌نامید و قرار بود بحران رکود - تورم را زایل کرده و راه را برای رشد باز نماید سکه‌ی رایج بازار می‌شود.

یان گیلیمور Ian Gilmour در کتاب خود (توقّف با تجرّم) می‌نویسد که میلتن فریدمن به انگلستان (تاچر و شرکاء) اطمینان می‌داد که می‌توان تورم را بدون رکود و عوارض دردآور آن به میزان معتدله‌ی کاهش داد. به زبان فریدمن «تتهاکاهش ناچیزی در تولید و اشتغال» کافی است که عرضه‌ی پول را مهار کند. بر خلاف وعده‌های وی اقتصاد سقوط کرد در حالی که رشد پولی تنزل نیافت. در ۱۹۷۹ عرضه‌ی گسترده‌ی پول ۱۱/۶ درصد افزایش یافت و در ۱۹۸۰ به ۱۵/۲ درصد و آنگاه در ۱۹۸۱ به ۲۲ درصد افزایش یافت و تا سال ۱۹۹۱ این رشد هم چنان تورمی باقی ماند. تولید صنعتی ساقط شد و تا ۷ سال به سطح سال ۱۹۷۹ برنگشت. تورم به شدت سقوط کرد اما در اواخر دهه‌ی ۸۰ مجدداً رویه صعود گذاشت و سپس با رکودی که برای ۶۰ سال بی‌سابقه بود از نو رو به نقصان گذاشت. مانتریسیم (Monetarism) در دنیای واقعی شکست مفتضحانه‌ای خورد.

مانتریسیم جزم عجیب و غریبی است. فریدمن و هم‌نظران وی فرضیه‌ی بسیار شاخ و دم‌داری را در اقتصاد پیش‌کشیده‌اند مبنی بر اینکه پول یک وسیله‌ی مبادله‌ای خنثی و بی‌طرف است که در بلند مدت بر هیچ چیز اثر نخواهد گذاشت. به زعم آن‌ها در بلندمدت، پدیده‌های دنیای واقعی مانند تکنولوژی، سطح دستمزد، موازین تجاری و مقررات دولتی حائز اهمیت هستند. با این همه، آن‌ها دائماً دچار دغدغه‌ی تورم و کنترل عرضه‌ی پول هستند. از آنجا که پول به ظاهر خنثی است و اهمیت چندانی ندارد - می‌توان تورم را با کنترل پول مهار کرد بدون اینکه در دنیای واقعی اثری داشته باشد. در حالی که چه در انگلستان و چه در آمریکا تورم به شیوه‌های قدیمی یعنی با ایجاد رکودهای عمیق مهار گردید.

از دیگر اشکال نظریه‌ی خنثی بودن پول، فرضیه‌ی معروف Modigliani - Millet (موسوم به تئوری MIM) است مبنی بر اینکه سامان سرمایه‌ی کمپانی‌ها (Corporate Capital Structure) و سطح و ترکیب دارایی و بدهی (Equity and debt) مگر در موارد بسیار نادری، حائز اهمیت نیست. این تئوری توسط مایک میلکن Mike Milken برای توجیه اقدامات خود در بالا آوردن قرض به کار گرفته شد. برای یک دهه اقتصاد آمریکا به آزمایشگاهی برای تجربه‌ی تئوری MIM بکار گرفته شد و نتایج وخیمی به بار آورد. مطالعات گسترده‌ای که دربارهی صدها خرید و هزاران کمپانی آمریکائی در عرض چند سال گذشته منتشر شده است حاکی از آن است که سامان سرمایه حائز اهمیت به سزایی است. کمپانی‌هایی که قرض‌های کلان دارند، کم‌تر سرمایه‌گذاری می‌کنند و تحقیق و توسعه‌ی (R D) کم‌تری انجام می‌دهند. در قیاس با شرکت‌هایی که قرض

چندانی ندارند، کمپانی‌های مقروض چشم‌اندازی برای پیشرفت و موفقیت ندارند.

اقتصاد آمریکا به آزمایشگاهی برای یک تئوری دیگر بنام «کارائی اقتصاد بازار» نیز تبدیل شد. اگر فورمول‌های ریاضی نور و دراز و پیچیده‌ی این تئوری را به گوشه‌ای بگذارید آخر سر به این ایمان خلل‌ناپذیر می‌رسید که بازار همه چیز را می‌داند و بازار سهام بالاخص از همه بهتر می‌داند! از آنجا که بازار سهام عقل عمومی سرمایه‌گذاران «فهییم و متفکر» را بلافاصله منعکس می‌نماید، لذا این بازارها ابزاری فوق‌العاده بصیر هستند که سرمایه را به موثرترین استفاده‌ها رهنمون می‌شود. حال اگر دنیای واقعی دستکاری می‌شد تا به شمایل بازار سهام لرآید، اگر موانعی مانند مقررات و اتحادیه‌ها و مرزهای ملی که تطبیق بلافاصله‌ی قیمت‌ها با اطلاعات موجود را مانع می‌شوند، کنار می‌رفتند آنگاه کارائی تأمین و تضمین می‌گشت. این فرضیه که زمانی مایکل جنسون Michael Jen Sen آن را قوام یافته‌ترین واقعیت در علوم اجتماعی لقب داده بود نیز اکنون رنگ باخته است.

تعداد زیادی تحقیق و بررسی اثبات کرده است که نوسانات بازار بشدت از نوسانات مبانی اساسی اقتصادی پیشی می‌گیرد. قیمت‌ها در بازار مالی به افراط و تفریط نوسان می‌کنند و مجدداً به میانگین خود برمی‌گردند و ناهماهنگی در قیمت‌گذاری‌ها (مانند سهامی که نسبت به سود واقعی کمپانی‌ها ارزان هستند ولی در بازار سهام قیمت آنها از حد متوسط بیشتر است) به حضور خود ادامه می‌دهند، در حالی که تئوری مدعی است که نباید این طور باشد و گذشته از آن تمام کسانی که در بازار سهام خرید و فروش می‌کنند همگی کاملاً مطلع نبوده و هرگز نخواهند بود. لاجرم این تئوری در جایی که قرار بود صحت آن به اثبات برسد با بطلان آن در واقعیات آبروی خود را باخت.

اما تئورسین‌ها هنوز دست‌بردار نیستند. رابرت شیلر Robert Sheiller اقتصاددان دانشگاه ییل Yale علیرغم اینکه بیش از همه کوشیده است نشان دهد که نوسانات بازار سهام به مراتب شدیدتر از سود واقعی کمپانی‌ها می‌باشد، اخیراً کتابی چاپ کرده است که در آن توصیه می‌کند ما باید برای هر شاخص اقتصادی مانند تولید ناخالص داخلی، اشتغال، قیمت مسکن و... یک بازار سلف ایجاد نمائیم. به عبارت دیگر دنیای واقعی را باید بر مبنای بازار سهام سرو سامان داد. از این طنز آمیزتر اینکه دو اقتصاددان دیگر که سهم زیادی در بی‌اعتبار کردن تئوری کارائی بازار داشته‌اند یعنی لری سامرز Larry Sum-mers و ژوزف استیگلتز Joseph Stiglitz مقامهای عالی‌رتبه‌ای را در دولت کلینتون اشغال کرده‌اند، دولتی که ارضاء تمایلات وال‌استریت از اهداف عمده و اولیه‌ی آن بوده است. باید یادآور شد که مدل بازار سهام در محافل توسعه پیش‌تر از یک دهه‌ی گذشته سکه‌ی رایج بازار بوده است. بانک جهانی که نسبت به همسایه‌ی خود صندوق بین‌المللی پول، نقش پلیس خوب را بازی می‌کند به مشتریان خود توصیه کرده است که هر چیزی را که در چشم‌انداز آن‌هاست از قید مقررات و ضوابط دولتی آزاد کرده، مرزهای خود را به روی سرمایه و تجارت باز کنند، دولت را از کلیه‌ی صحنه‌های اقتصادی بیرون کرده و بازارهای مالی را آزاد بگذارند.

بد نیست بدانید که مقر مبادله‌ی سهام در ورشو مکانی است که سابقاً دفتر مرکزی حزب



کمونیست لهستان بوده است. در این جا نیز دنیای واقعی به محل تجربه‌ی تئوری بدل شده است. این تجربه تاکنون دوران درازی را پشت سر گذاشته و به شکست فاحش منجر شده است. شاید کسب ۵۴٪ آراء توسط کمونیست‌ها در انتخابات مجارستان بیش از هر چیز گویا باشد. در ماه مارس ۹۴ روزنامه‌نگار معروف Newday Jonathan Schell با یک عاشق سینه چاک بازار بنام G. M. Tamas مصاحبه‌ای انجام داد. وی نوشته‌ی خود را با درد دل و گله‌ی تاماس آغاز کرد که «مردم شدیداً از سرمایه‌داری متفرد و سوسیالیسم را ترجیح می‌دهند». حزب خود تاماس یعنی دموکرات‌های آزاد واژه‌ی سرمایه‌داری را از پلتفرم حزبی حذف کرده و بجای آن از اصطلاحات محترمانه‌تری مانند «خصوصی‌سازی» و «کاهش هزینه‌های بخش دولتی» استفاده می‌کنند. تاماس به مثل می‌گوید که مجاری‌ها و همسایگان‌شان استبداد رژیم پیشین را دوست ندارند و مایل به برگشت به سانسور و پلیس مخفی نیستند، اما این به آن معنا نیست که آن‌ها طرفدار یک سیستم رقابت فردی هستند. تاماس می‌افزاید که مردم خواهان یک جامعه‌ی مبتنی بر تشریک مساعی هستند یا در واقع سوسیالیسمی که از سلول‌های شکنجه در آن خبری نباشد.

برخلاف تبلیغات رسانه‌های غربی، تاماس که خود زمانی از مخالفین سرسخت کمونیست‌ها بوده است می‌گوید «این فرض که کمونیست‌ها تنها توسط زور حکومت می‌کردند باید متفنی شود. آن‌ها از حمایت مردم برخوردار بودند. من ۱۵ سال مخالف حکومت بودم و مردم صرفاً باین دلیل که ما مخالف یک دولت قدرتمند هستیم فکر نمی‌کردند که ما احق هستیم. واقعیت این است که آن‌ها با ما مخالف بودند. در این شرایط باید

اندیشید که آیا کمونیسم با يك قیام عمومی سرنگون شد و یا برخلاف تصور ما همه چیز ممکن است به جاده‌ی طولانی تکامل افتاده باشد. « در روسیه که به یکی از بزرگترین تلاشی‌های اقتصادی و اجتماعی در تاریخ دچار شده است، مدل بازار به کلی بی اعتبار گشته و آبرو باخته است. مفسرین غربی هرچه می‌خواهند بگویند ولی حتی در ناهار بازار پروسترویکا، همه‌ی نظرخواهی‌ها مؤید آن بود که انتقال به سرمایه‌داری و بازار که رهبران روسیه و غرب دست به کار آن بودند محل تأیید مردم نبوده است. در روسیه نیز مانند مجارستان چیزی میان سوسیال دموکراسی و سوسیالیسم دموکراتیک مقبول مردم است. در حال حاضر حتی زعمای قوم در روسیه از سرمایه‌داری افسارگسیخته کناره می‌گیرند. نخست‌وزیر یلتسین، چرنومردین Chernomyrdin چند ماه پیش اعلام کرد که «عصر رمانتیسم بازار به آخر رسیده است.»

- یکی از کشورهایی که آزمایشگاه این تئوری جدید بوده است مکزیک می‌باشد که علیرغم همه‌ی سرو صداها در مطبوعات غربی پیرامون معجزه‌ی اقتصادی مکزیک، در سال ۱۹۹۲ رشد اقتصادی آن تنها معادل چهاردهم درصد بوده است! این رشد نیز معلول سطح نازلی از سرمایه‌گذاری، سفته‌بازی و وام‌های جدید می‌باشد. فی الواقع ۵۰ درصد سرمایه‌ای که در ۴-۵ سال گذشته به مکزیک سرازیر شده است معلول وام‌های تازه است. براساس اظهارات مؤسسه‌ی بین‌المللی مالیه (The Institute for international Finance) برآورد ۱۱۰-۱۲۰ بلیون دلار بدهی رسمی که از زبان مقامات نولتی ابراز می‌شود با نادیده گرفتن ۲۵ بلیون دلار وام‌های نولتی بوده است. این نکته مبین آن است که علیرغم برنامه‌هایی که رسماً برای کاهش بدهی‌ها طراحی شده‌اند بدهی مکزیک در حد اعلاي خود می‌باشد. کاهش فشار بدهی‌ها بر روی مکزیک و همسایگانش نه ناشی از طرح کاهش بدهی‌ها موسوم به طرح بری دی Brady بلکه منیعت از کاهش درصد بهره در آمریکا بوده است. با افزایش درصد بهره در آمریکا اثرات و عواقب آن در مکزیک به طرفه‌العینی نمایان گشت که خود موضوع نوشته‌ی جداگانه‌ای است.

مخالفت‌های عمومی که از سوی همه‌ی اقشار کارکن و زحمتکش جامعه، مکزیک را در چند سال گذشته بر بر گرفته است در مطبوعات و رسانه‌های آمریکا گزارش نمی‌شود. دلایل این نارضایتی‌ها کاملاً روشن هستند: ۵۰ درصد کاهش متوسط درآمدهای واقعی در طی دهه‌ی ۸۰، میزان ۵۰ درصد بیکاری واقعی، از دست رفتن نیم میلیون کار در بخش‌های صنعتی در سال ۹۳ و آوارگی در میلیون دهقان بخاطر قرارداد نفتا...

گرایش به بازار و انقلاب بازار در همه جا با زور صورت گرفته است. یلتسین پارلمان منتخب مردم را بمباران کرد، سالیناس Salinas با يك دولت تک‌حزبی موفق به پیاده کردن برنامه‌های خود شد و در سطح جهانی صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی از بدهی کشورها استفاده کرده و آن‌ها را به تغییراتی که خوشایند مردم نبوده است مجبور کرده است. تلخ‌تر آنکه زمانی که مردم از دست این فشارها رهبران جدیدی را انتخاب می‌کنند که اگر نه تصریحاً بل تلویحاً لگام زدن به بازار را وعده می‌دهند، پس از روی کار آمدن رهبران جدید به همان راه قدیم می‌روند. حکومت نئوکمونیسست لهستان به اجرای فرامین صندوق بین‌المللی پول

مشغول می‌شود. مجارستانی‌ها نیز همین شیوه را دنبال می‌کنند. کاردناس Cardenas کاندیدای چپ‌گرای انتخابات ریاست جمهوری مکزیک فقط به مخالفت‌های نیم‌بندی با بازار قناعت می‌کند. حتی در آمریکا در سال ۹۲ مردم برای يك تغییر جدی رای می‌دهند و به حکومتی که هدفش ارضاء صاحبان اوراق قرضه است دست می‌یابند.

کارل پولانی Karl Polanyi در کتاب خود تغییر بزرگ The great transformation، می‌گوید: اگر چه حضور بازار مشخصه‌ی همه‌ی جوامع فعلی است و بازار محلی برای مبادله‌ی انواع و اقسام کالاهاست اما این ایده که بازار می‌تواند خود را تنظیم کند و معیار سنجش کلیه‌ی فعالیت‌های زندگی اقتصادی باشد، نظریه‌ای نوین است که تنها با زور می‌تواند به کرسی بنشیند. وی به جنبش حصارکشی (Enclosure Movement) در خلال قرون ۱۶ تا ۱۸ و قوانین ضد ولگردی طی قرن ۱۸ و ۱۹ و اقدامات تاجر و ریگان در دهه‌ی ۸۰ میلادی اشاره می‌کند که در همه‌ی این موارد تغییر و تحولات سرمایه‌داری به زور به مردم تحمیل گشته است.

پولانی Polanyi به اثرات شوم ایده‌ی بازار خود تنظیم‌گر می‌پردازد و رکود بزرگ دهه‌ی ۲۰، عروج فاشیسم و جنگ‌های دهه‌ی ۳۰ و ۴۰ و رانشی از ایده برداشتن موانع "Laissez - Faire" و جهان مبتنی بر استاندارد طلا در اواخر قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰ می‌داند. عروج ژیرونفسکی Zhironovsky در روسیه و نئوفاشیسم در اروپای غربی با تحولات اخیر ربط وثیق و ناگسستی دارد.

\* در حال حاضر اقتصاددانان بورژوا ۵/۵ تا ۶ درصد بیکاری را (آتم برهمنای آمار و محاسبات رسمی که در بهترین حالت نصف آمار واقعی است) اشتغال کامل! می‌نامند. در همین شرایط ۸۰ درصد مردم آمریکا بر پایه‌ی تحقیقات آماری و اقتصادی و وضوحشان مشابه سال ۱۹۸۹ است و هیچ بهبودی نیافته است. وقتی که ارتش آزادی‌بخش ملی زاپاتیستا ZNLA دست به اسلحه برد مدعی شد که «نفتا سند مرگ مردم مکزیک است و ما اسلحه به دست گرفته‌ایم که این سند را باطل سازیم». مردان سیاه‌پوست آمریکا با چشم انداز ۶۵ درصد بیکاری در شهرهای بزرگ آمریکا مواجه هستند. این آینده به قول کورنل وست Cornel West زندگی را «بطرز دهشتناکی بی‌معنا، ناامیدانه و مهم‌تر از همه از عشق و محبت تهی می‌سازد». بدیهی است که این زندگی مردم را به تلاطمات روحی، ایده‌های پوچ و بی‌خوابی‌هایی که شهرها را دائماً تهدید می‌کند سوق می‌دهد. این حدیث زندگی به زیر سیطره‌ی يك شیوه‌ی تولیدی است که در آن بنابه ادعای مارگارت تاجر «تنها منافع افراد واقعی هستند».

نظم کنونی با همه هیبت و همول خود بر ماسه بنا شده است و هر موج سهمگینی می‌تواند این جهان لعنتی و نظم جهانی اش را که دست‌پخت سود و سرمایه و بازار است کن‌فیکون کند. در غیاب مارکسیسم و يك چپ‌کارگری اثرات این ناپسانمانی‌ها و نارضایتی‌ها اشکال بسیار زمخت و زنده‌ای پیدا خواهد کرد. راه نجات در گدائی دموکراسی و تلاش برای اصلاح و مشاطه‌گری این سیستم نیست. راه رستگاری بشر در الفاء کارمزدی، انهدام مالکیت خصوصی، ابطال پول و خاکسپاری سرمایه‌داری است. همه‌ی چشم‌ها باید به کارگران کمونیست و کمونیسم کارگری دوخته شود. ●

## همراه و همراهی مردم ایران

### هم میهنان!

بامداد روز سه شنبه پانزدهم فروردین، هنگامی که مردم شهرک اکبرآباد - درجنوب شرقی تهران - برای تلاش جانفرسای معاش، ازخانه‌هایشان روانه‌ی بازار کار می‌شدند، با کام تازه‌ی جمهوری اسلامی در راستای ستمبارگی همزادش رویارو شدند؛ لوبرابر شدن بهای آب و مواد سوختی!

مردم شریف و رنجبری که چندین مرتبه فروتر از «خط فقر» زندگی می‌کنند و در نوزده امسال نیز از مدعیان پشتیبانی از «مستضعفان»؛ گران شدن بهای دیگر نیازمندیهای خود را به عنوان عیدی دریافت داشته بودند، در واکنش به ایلغار جدید ولایت فقیه، از نثار باران سنگپاره‌های نفرت به مظاهر حکومتی و اتوبوسها دریغ نکردند.

قدرت اهریمنی ولایت فقیه نیز، سینه‌های پاک «اقتشار آسیب پذیر» را گلوله پذیر سنجید و با آوار نیروهای ویژه‌ی ضد شورش سپاه و بسیج، از کشته، پشته ساخت و بدینگونه بر سیاهنامه‌ی پرپرگ جنایت‌های خود، سطرهائی تازه ازخون بیگناهان رقم زد.

کانون نویسندگان ایران (درتبعید) هم‌اندوه با خانواده‌های قربانیان و هم‌آواز با هم میهنانمان در این شهرک و در سراسر ایران، این جنایت را محکوم می‌کند و نهادهای بین‌المللی مدافع آزادی و حقوق بشر را به حمایت فعال از حقوق مدنی هم میهنانمان فرا می‌خواند.

البته نظام خودکامه‌ای که سعیدی سیرجانی‌ها را به گناه نوشتن کلمه‌ی حقی به بند می‌کشد و در زندان می‌میراند، طبیعی است که امواج اعتراض عملی در خیابان‌ها را با گلوله پاسخ دهد. اما چیزی مسلم‌تر از این نیز موجود است؛ آنکه باد می‌کارد، توفان درو می‌کند!

کانون نویسندگان ایران (درتبعید)  
۱۸ فروردین ۱۳۷۴. کلن - آلمان



## ولادیمیر ایلیچ لنین

صدای لنین رساترین صدای تاریخ در مبارزه علیه تمامی مظاهر  
ارتجاع بود

تسلیمه نسرین

ترجمه: سیروس شاهانی

۲۲ آوریل ۱۸۷۰ ولادیمیر ایلیچ لنین، چشم برجیان  
گشود. از ۳۰ سالگی، همچون یکی از رهبران  
فکری و سازمانگران انقلاب روسیه، نقش خود را  
ثابت کرد و در ۴۷ سالگی، انقلابی را رهبری کرد  
که جهان را برای ۷۰ سال دگرگون ساخت.  
بازگشت ساخت بوقطنی جهان به پیش از سال  
۱۹۱۷، و زمینه ها و نتایج این بازگشت،  
دگرگونیهای تازه ای را در ساخت فکری  
روشنفکران موجب شده و بخشی از آنان را در  
برابر بخشی دیگر که از همان ارزشها دفاع می  
کنند، قرار داده است. تسلیمه نسرین، نویسنده ی  
جنگال برانگیز بنگلادشی - که از چنگ  
تورپیستهای مسلمان به سوئد پناهنده شده است -  
نگاه خود به لنین را چنین می نویسد:

روزگاری انسانی می زیست که نمیتوانست  
ناوبرایی میان دارا و ندار، و میان زن و مرد را  
تحمل کند. او انسانی شایسته ی بیاد آوردن است.  
او گفت: «مهمترین وظیفه جنبش زنان کارگر  
مبارزه برای نیل به برابری واقعی اقتصادی -  
اجتماعی برای زنان است. مهمترین مسئله اینست  
که زنان را به عرصه کار تولیدی اجتماعی کشاند تا  
از کار «بردگی خانگی» و از بندگی خرفت کننده و  
تحقیر آمیز در چنگال ابدی خانه و آشپزخانه رهایی  
یابند». (درباره ی روز جهانی زنان کارگر، چهارم  
مارس ۱۹۲۰). روزگاری نه چندان دور انسانی  
میزیست که میگفت: «آموزش، فرهنگ، تمدن،  
آزادی، درکشورهای بورژوایی واژه های پر زرق و  
برق اند. همان کشورهایی که قوانین بسیار کثیف،  
بیرحم و شدیداً ناهنجار خود زنان را در مقامی  
نا برابر در ازواج و طلاق قرار میدهد، موقعیت

داشت.» (همانجا).

و امروز کسانی که از تمدن بویی نبرده اند و از مغز  
تهی هستند، بروی پیکره ی فروافتاده این انسان  
بزرگ، رقص و پایکوبی میکنند. این چهره های  
پستی که چشمانشان را زرق و برق زندگی تجملاتی  
پر کرده است، پیکره های او را به زمین میکشند. آنها  
بازمین کشاندن این پیکره ها در حقیقت افتخارات و  
دستاورد های بشری را به زمین میکشند. آنها

«برابری» را و «آزادی» را به زمین میکشند.  
لنین کبیر! که چنین سرفراز بر زمین افتاده ای!  
زمانی گفتی: «فعالیتها و زندگی اجتماعی اولیه  
زنان باید رشد یابد تا آنها بتوانند از محدودیتهای  
ذهنی، و روانشناسی فردی متمرکز بر خانه و  
خانواده رهاشوند.» ولادیمیر ایلیچ لنین! زمانی  
گفتی: «مثل مشت خاله ننگ ورنزیند. روشن و رسا  
مثل زنان مبارز حرفتان را بزنید. نشان دهید که  
میتوانید بجنگید.» (یاد هایم از لنین، کلارا زتکین).

لنین ای منجی کبیر! بدرستی از تو آموختیم که  
بجنگیم. علیه سرمایه داری که زنان را در چنگ  
«زنجیر خانگی» درمی افکند، فریاد کشیدیم. علیه  
فقر و فلاکت سرمایه داری که زنان را به روسیگری  
میکشاند، نعره برآوردیم. و برای رهایی از «بردگی  
خانگی» جنگیدیم. ما در اهداف مشترک با تو هم دل و  
هم زبان شدیم. ما میدانستیم که «زن کماکان برده  
خانه است، زیرا کار خرد خانگی او را در هم  
میشکند، بی حاصل و حقیرش می کند، خرفتش  
میکند، درکنج خانه و آشپزخانه به بندش میکشد،  
نیروی کارش را در انجام کار خرد غیرمولد، اعصاب  
خردکن، شاق و خرد کننده تلف میکند» (آغازی  
بزرگ، ژوئیه ۱۹۱۹).

ما در رویاهامان رهایی زنان از چنین نظامی را  
میدیدیم. حاکمان فقیه و فرمانبران وقیح، گله وار و  
بیرحمانه به تمامی رویاهامان، به تمامی آرزوهایمان،  
به تمامی دستاوردهامان حمله ور شده اند و  
با انداختن طنابی به گردن آنها به زمینشان  
می کشند.

زمانی در بخشی از جهان حاکمیتی برقرار بود که  
بدان سوسیالیسم خطاب میکردند. اکنون آن  
سوسیالیسم به زانو درآمده و برهم خورده است.  
نمیتوانم بگویم زمانی که از این بابت بر بشریت و  
تمدن وارد آمده چقدر است، و یا خطر تهاجمات  
امپریالیستی بر جهان سوم به چه میزان افزایش  
یافته است، اما خوب میدانم که زنان از این بابت  
بسیار زیان بردند. ایده آل رهایی سیاسی،  
اقتصادی و اجتماعی زنان بیرحمانه به خاک کشیده  
شد.

و اکنون آنچه که در گرد و غبار این هیاهو کم شده،  
مقام لنین در این رابطه است. پیکره ولادیمیر ایلیچ  
لنین بر زمین افتاده و از سرتا به پا لجن مال شده  
است - پیکره کسی که علیه تبدیل زنان به کالا،  
علیه به روسیگری کشیده شدن زنان، علیه کار خرد  
و خسته کننده بردگی خانه سخن میگفت و مبارزه  
میکرد. صدای لنین رساترین صدای تاریخ در  
مبارزه علیه تمامی این مظاهر ارتجاع بود.  
دستانتش پرکارترین دستانت تاریخ در این مبارزه  
بود. ناکسان اکنون بر این تاریخ خاک میپاشند.  
دامنه این شکست بسیار عظیم است و همه را  
دربرمیگیرد. اما این شکست مطمئناً برای زنان  
عظیم ترین است. ما زنان اکنون در سکوتی آندوه بار  
در برابر لنین خفته و برابری سرنگون شده،  
سرتعظیم به احترام فرود میاوریم ●

منبع: نشریه ی «زنان و انقلاب»، زمستان ۹۴ -

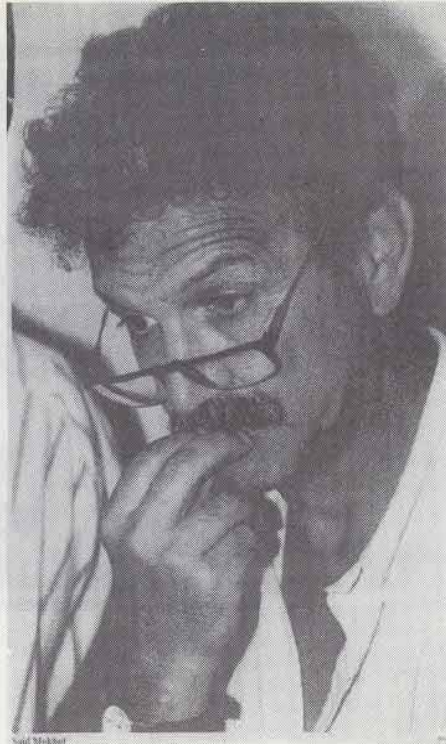
بهار ۹۵

اجتماعی نابرابر برای کودکان «مشروع» و  
«نامشروع» در نظر میگردد، به مردان امتیازات  
خاص عطا میکند، و زنان را تحقیر و پست  
میشمارد. (موقعیت زنان در حکومت شورایی،  
ششم نوامبر ۱۹۱۹).

این انسان شایسته ادامه میدهد: «مرگ بر این  
ریاکاری! مرگ بر این ریاکاران! اینها از آزادی و  
برابری برای همه سخن میگویند، درحالیکه کماکان  
جنس تحت ستم، طبقات تحت سلطه، مالکیت  
خصوصی بر سرمایه و سهام، و کولاک هایی با  
آخورهای پر وجود دارند که بوسیله مازاد محصول  
گندم خود گرسنگان را به بند میکشند. آزادی و  
برابری برای جنس تحت ستم! آزادی و برابری  
برای کارگران و دهقانان زحمتکش! علیه ستمگران،  
علیه سرمایه داران، و علیه کولاک های آزمند!»  
(همانجا).

آن انسان شایسته که روزگاری در این جهان  
میزیست گفت:

«دموکراسی بورژوایی چیزی نیست جز دموکراسی  
در عبارات توخالی، واژه های دهان پرکن، قول و  
قرارهای کشکی، و شعارهای فریبنده دربار ی  
آزادی و برابری. اینها عملاً سرپوشی است بر  
نا برابری و عدم وجود آزادی برای زنان، کارگران و  
توده های تحت استثمار. مرگ بر این ریاکاری  
پست! میان ستمگر و ستم دیده، و میان استثمارگر  
و استثمار شده مرکز «برابری» نه میتواند وجود  
داشته باشد و نه واقعا وجود دارد. تازمانی که زنان  
تحت فشار امتیازات قانونی مردان، عقب نگه  
داشته میشوند، تازمانی که کارگران از یوغ سرمایه  
رهایی نیافته اند؛ و تازمانی که دهقانان زحمتکش  
از زیر سلطه ی سرمایه داران فئودالها و بازرگانان  
خلاص نشده اند، آزادی واقعی وجود نخواهد



**دشمن خدا**  
 او، در سرزمینی کهن مردمش  
 بی‌چهرگی را برمی‌گزیند، چهره‌اش را  
 به تماشا می‌گذاشت. بنیادگرایان برای  
 پیدا کردنش مشکلی نداشتند.  
 سعید مکبل روزنامه‌نگار الجزایری  
 در سوم دسامبر ۱۹۹۴ به نام خدا، به  
 قتل رسید.  
 ترجمه: سیما وحیدرضائی

## دزدی که... خود توئی

سعید مکبل

Said Mekbel

دزدی که شبها از کنار دیوار خانه‌ها پاورچین می‌رود، خود توئی. پدری که به بچه‌هاش می‌گوید تا دریاره‌ی شغل شرم‌آورش به دیگران چیزی نگویند، خود توئی. شهروند بدی که در کاخ دادگستری پرسه می‌زند تا در برابر قاضی بایستد، خود توئی. کسی که در حمله پلیس دستگیر می‌شود و با قنداق تفنگ به درون کامیون پرتاب می‌شود، خود توئی. توئی که صبح خانه‌اش را ترک می‌کند، بی‌آنکه مطمئن باشد به کارش برسد، بی‌آنکه مطمئن باشد به خانه برمی‌گردد. ولگردی که نمی‌داند شب را در خانه‌ی چه کسی سر خواهد کرد، توئی. توئی همان کسی که در گوشه‌های پنهان اداره‌ی دولتی تهدید می‌شود، کسی که مجبور است از آنچه که می‌داند دم نزند، شهروند بی‌پناه، مردی که نمی‌خواهد با شاه‌رگ بریده‌ی گلو بمیرد، توئی. جسدی که آنها سر بریده را نزدیکش می‌آورند، توئی. توئی که با دست‌های کاری نمی‌توانی بکنی، هیچ کاری جز نوشتن قطعه‌های کوتاه، تو که به رغم همه چیز امینوار باقی می‌مانی، چرا که گل از درون کیسه‌ی زیاله هم عطر می‌پراکند، مگر نه؟ تو که همه چیز هستی، و تنها یک روزنامه‌نگاری. یک لبخند، یک شوخی پوستانه برای همه کس، اینجا در صفحه روزنامه، خود توئی. مردی که با قلم سبک و روانش، مسئله‌های کوچک روزانه را به شکل مسائل غم‌انگیز فراگیر مطرح می‌کند، توئی. یک بار گفتی که بوضیاف \* مرد بزرگی بود، اما خود تو هم بزرگی، برادر من...

\* بوضیاف، رئیس جمهوری الجزایر که در سال ۱۹۹۲ به دست بنیادگرایان به قتل رسید.

\*\*\*

«دزدی که...» آخرین قطعه‌ای است که سعید مکبل، روزنامه‌نگار الجزایری نوشت. این قطعه در سوم دسامبر ۱۹۹۴ در روزنامه Le Matin چاپ شد. قطعه به روزنامه‌نگار همکاری تقدیم شده بود و امضای خواهرش «یاسمین» را داشت، اما با توجه به آنچه که در همان روز شنبه اتفاق افتاد، می‌توان گفت که «مکبل» آن را برای خودش نوشته

دشمن خداست.  
 یکی از روزنامه‌نگاران نامه‌ای دریافت کرده است که چنین آغاز می‌شود:  
 «تو کشته خواهی شد، اگر نه امروز، فردا! مرگ تو را بر صفحه‌ی درخشان حرکت اسلامی خواهیم نوشت. با افتخار به اینکه ما مسبب آن بوده‌ایم.»  
 از این قتل بسیار می‌توان گفت، اما شاید کافی باشد که به آخرین سطرهای نوشته‌اش توجه کنیم:  
 گل از درون کیسه زیاله هم عطر می‌پراکند.  
 یا به این سطور از شعر «طاهر چائوت» که او نیز به قتل رسیده است:

سکوت مرگ است  
 و اگر سکوت کنی، خواهی مرد.  
 اگر لب باز کنی هم خواهی مرد.  
 پس لب باز می‌کنی و می‌میزی.

شعری برای سعید

حافظی صلاح Hafidi Salah

ای دوست  
 خیلی دلمان می‌خواست  
 تو را از چنگال مرگ بیرون بکشیم  
 و به زندگی...

چقدر خواب دیده‌ام  
 که تو با ما می‌مانی  
 و ما نانمان را قسمت می‌کردیم  
 و تو زمانی از دیوانگی دور می‌ماندی

ما را ببخش ای دوست  
 ما ضعیفیم و ناتوان  
 تو ماندی، ما رفتیم...

ما را ترک کردی  
 مثل «چائوت»  
 چائوت گفته بود  
 اگر سکوت کنی، می‌میری  
 و اگر لب باز کنی، می‌میری

ما بیگانه می‌مانیم  
 بر صفحه‌ی سرد  
 به شمارش مردگان  
 در صفحه‌ی روزنامه‌ها

ویرانه، تهدید، خون  
 سقوط و برادرکشی  
 کلاغ به شکار هزار دستان  
 گل از درون کیسه زیاله عطر می‌پراکند

چرخ تاریخ به پیش می‌رود  
 با حسرت ما  
 همراه حسرت ما

الجزایر قلعه‌ی شجاعان خواهد ماند  
 میخی بر پیشانی شرم خواهی کوید  
 شعرهای تو بر لبان جوان جاری خواهد شد  
 گل‌های تو خواهند روئید  
 باغ‌های نارنج و درختان زیتون.

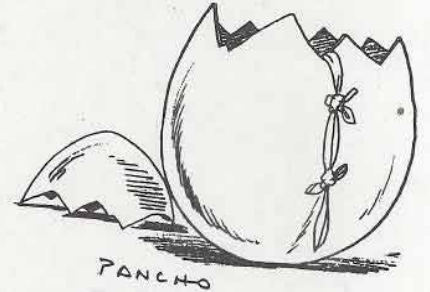
بود. در پیستزا فروشی نشسته بود و با همکارانش داشت نهار می‌خورد که دو بنیادگرا به سویش شلیک کردند.

بیست و هفتمین روشنفکری که کشته شد. «مکبل» سردبیر روزنامه فرانسوی زبان Le Matin بود و هر روز قطعه‌ای می‌نوشت که همراه با عکسش چاپ می‌شد. او، در سرزمینی که مردمش بی‌چهرگی را برمی‌گزیند، چهره‌اش را به تماشا می‌گذاشت. دو ماه پیش از آن به دعوت سازمان فرهنگی متشکل از روشنفکران الجزایری به آمستردام دعوت شده بود. در سخنرانی‌اش از رژیم الجزایر به اندازه‌ی مخالفانش که بنیادگرایان تروریست باشند، انتقاد کرد.

دو سال آخر زندگی‌اش، سرگردان بود. به خانه‌اش که تحت حفاظت بود نمی‌رفت. همسر و فرزندانش بی‌خداحافظی کشور را ترک کرده بودند. او کار روزنامه‌نگاری را در سرزمینی که بنیادگرایان «خاک خدا» می‌نامند، برگزیده بود.

دو سوم از جمعیت ۲۶ میلیونی الجزایر جوانتر از سی ساله‌اند. بالای سی ساله‌ها جنگ خونین استقلال را تجربه کرده‌اند. جنگی که کشتن، عملی قهرمانی بود. دشمن، استعمارگر فرانسوی بود. اما در کشوری که اکنون زنانش به زیر چادر رفته‌اند، دشمن تازه‌ای پیدا شده: روشنفکر و هنرمند غرب‌زده. هر کسی به مثابه نویسنده، پژوهشگر، هنرمند یا روزنامه‌نگار بخواهد مستقل باشد، بدون تردید جاسوس فرانسه است و خود بخود نامش در لیست آدم‌هائی قرار می‌گیرد که باید کشته شوند، حتی سعید مکبل که مخالف رژیم هم بود. تاکنون هزاران نفر به فجیع‌ترین شکل قابل تصور کشته شده‌اند: آتش‌زدن، سر بریدن، انفجار.

ابتدا کسانی هدف بودند که با رژیم موافقت داشتند: سرباز، پلیس، قاضی و کارمند. اما از سال ۱۹۹۲ هنرمندان و روشنفکران نیز هدف تهاجم قرار گرفته‌اند. مزبوران در ازای ۴۰ دینار (مبلغی کمتر از بیست دلار) آماده می‌شوند تا دشمنان خدا را بکشند. شیوه‌ی قتل هم باید خشن و کند انجام گیرد تا قربانی، مرگ را به چشم ببیند و به طرز دردناکی تجربه کند. کسی که به استقلال اندیشه اعتقاد دارد، از دید مسلمان بنیادگرا،



PANCHO

## سکوت را بشکنید!

جنگ داخلی در کردستان عراق، میان دو نیروی اصلی تقسیم کننده‌ی قدرت، اتحادیه‌ی میهنی کردستان عراق به رهبری جلال طالبانی و حزب دمکرات کردستان عراق به رهبری مسعود بارزانی، آثار جانبی بسیاری از خود بجا گذاشته است. از سویی مبارزه و مقاومت مردم کرد یکبار دیگر قربانی مطامع و امیال حکومت‌های همسایه گشته، راه ورود ارتش ترکیه با تمام ساز و برگ نظامی خویش به کردستان عراق و قتل عام غیر نظامیان کرد، کاملاً هموار گشته و از سوی دیگر جمهوری اسلامی، رژیمی که همواره در پیچ و تاب تضادهای منطقه‌ای، در جستجوی تحصیل منافع هرچه بیشتری برای خود بوده است، نه تنها از دست بازتری در منطقه برخوردار شده، بلکه هر بار با حمایت محدود و موقت از یکی از طرفین، از طرفی درصدد آتش افروزی هرچه وسیع‌تر و درنتیجه تضعیف نهایی هرچه بیشتر طرفین است و از طرف دیگر با وعده‌های دروغین، توسط آنان گروه‌ها و جریان‌ها را برانگیخته و در این منطقه را زیر فشار و محدودیت هرچه بیشتر می‌گذارد. پس از دهها مورد ترور، بمب‌گذاری، ریختن سم در غذای پیشمرگان، حملات توپخانه و ارسال دسته‌های پاسداران به داخل کردستان عراق و... در جدیدترین اقدام خود، رادیوی حزب دموکرات کردستان ایران توسط اتحادیه‌ی میهنی و صدالبته به تحریک رژیم جمهوری اسلامی تعطیل شد، و رادیویی که در تمام مدت حدود ۱۶ سال اخیر زیر بمباران و حملات دائمی زمینی و هوایی رژیم، هر روزه برنامه‌ی خود را ادامه داده بود، این بار توسط گروه دیگری، که خود نیز گویا در صدد تحصیل حقوق مردم کرد در گوشه‌ی دیگری از جغرافیای این منطقه است، به تعطیل کشانده شد. این جنگ ویرانگر جدا از اثرات سیاسی خود در

ابعاد منطقه‌ای و باز گذاشتن دست دو رژیم ترکیه و جمهوری اسلامی، قربانیان وسیع و بی‌شماری در میان مردم عادی و ساکنین شهرها و روستاهای کردستان باقی می‌گذارد. مردمی که در شرایط کثونی با سلب اعتماد کامل از «پیش‌تازان»، پس از سالها تحمل رنج سرکوب حکومت مرکزی عراق، حال توسط هموطنان خود به مسلخ قدرت می‌روند، آنچه امروز در کردستان عراق، توسط جمهوری اسلامی، حکومت ترکیه و دستجات درگیر پیش می‌رود، تنها به یک ژنوسید شباهت دارد. اگر چند سال قبل در جریان وقایع پس از جنگ خلیج، حرمان و آوارگی مردم کرد به روزنامه‌ها و رادیو و تلویزیون سراسر جهان راه یافت، بالعکس امروزه گوشه‌های بسیاری برای شنیدن فریاد کمک مردم کُرد تیزتر می‌شود، و همچنان روزانه صدها نفر، با گلوله‌های اسلامی، ترک و کرد به خاک می‌افتند.

هنرمندان کرد طی این دوره نیز، مثل هربار، در رساندن صدای مردم کرد به گوش جهانیان کوشیده‌اند. عبدالله پشیو و شیرکویی کس، دو شاعر جهانی کرد بوده‌اند که در لحظات حساس حیات مردم کرد، همواره همصدا با ستم‌دیدگان کرد صدا به اعتراض برداشته‌اند. در اینجا ترجمه‌ی یکی از آخرین آثار عبدالله پشیو در اعتراض به «برادرکشی» را برایتان می‌فرستم، تا شاید آغازی باشد بر پایان سکوت «بی‌طرفانه‌ی» گروه‌ها و احزاب اپوزیسیون عدالتخواه ایرانی.

امیر وحدتی

### انتقاد نه

هرچه می‌کنند، مقدس چون نماز.

هرچه می‌گویند، گرانها چون گوهر.

دیالکتیک، سرمایه‌ی مارکس،

گفته‌های مانورا همه از حفظ می‌دانند

انتقاد نه ...

اروپا را همه گشته‌اند.

در گفتار و روزنامه‌ها،

یک سطرشان طلایی و دیگری نقره‌ی است.

لندن، پاریس، آنکارا و دمشق

هرکدام، پایتخت‌های خارجی‌را،

از شیخ‌الله (۱) و صابون‌پزان (۲) بهتر می‌شناسند.

خوب می‌دانند

که اروپا نیازمند چکمه لیسان متخصص است،

برای کافه‌ها نیازمند ظرفشور است،

نیازمند کُرد کوه‌نشین پر قدرت سینه ستر است.

انتقاد نه،

می‌شناسمشان،

در عرصه‌ی تقدس، از معصومان جهانند.

در عرصه‌ی دانش، انشتین شاکردشان است.

اینقدر دانایند،

که تاریخ جهان را به کمال می‌دانند،

گوشه به گوشه و جای به جای.

استراتژ دشمن هنوز نجیبیده،

که زرادخانه‌شان دقیق و بی‌خطا،

یک خضاب رویش خالی کرده.

ببینیدشان

چقدر میان ما بی‌آزارند

چقدر متین و ساکت و بی‌صدایند.

چقدر شبها و روزها که با فکر کردن به سرنوشت ما

به پایان رسانده‌اند

باورکنید،

هرچه می‌گویند، فقط برای خوبی ماست.

باورکنید

هرچه می‌کنند، فقط برای خوبی ماست.

فقط به قصد رها نماندن از این آزار.

فقط به قصد اینکه شریعت شهادت بنوشیم.

فقط به قصد اینکه خون نیز چون نان گران نشود،

و همه جارا از آن پرکنند.

به همین منظور کسی را دعوت می‌کنند

اگر هم نیامد، چگونگی خون ریختن را آموزش دهد.

انتقاد نه،

چوپان همچنان چوپان است

و بز همچنان بز

در این وطن سیاه بخت

چیزی هم مانده که همانند ملک شخصی‌تان

تقسیم نکرده باشید؟

به شهیدانمان سر بلند بودیم ،

آنان را نیز صاحب شدید.

جروئت برداشتن قدم را ندارم

می ترسم پیراهنی نو بپوشم

روتان سیاه

حتی رنگها را تقسیم کردید.

دانش آموز بگویم،

یا محصل؟

روتان سیاه

حتی کلمات فرهنگ لغات را تقسیم کردید.

و حتی آرامگاه ابدی،

خانی (۳) و حاجی قادر (۴) را هم تقسیم کردید .

خاک و آب و آتش را تقسیم کردید.

کوی آیا کسی را باقی گذاشتند؟

کجا؟ آیا چیزی هم باقی ماند؟

شما، حتی فاحشه، دزد و راهزن را تقسیم کردید.

از نوع همان لاف زن چماق بدست،

وطنی را به دو بخش تقسیم کردید.

شهر به شهر، ده به ده را جستجو کردید،

و هر آتشدانی را در هر خانه‌ی بی به دو بخش

کردید.

ملل جهان، صاحب یک تاریخند،

ما دو تاریخ داریم.

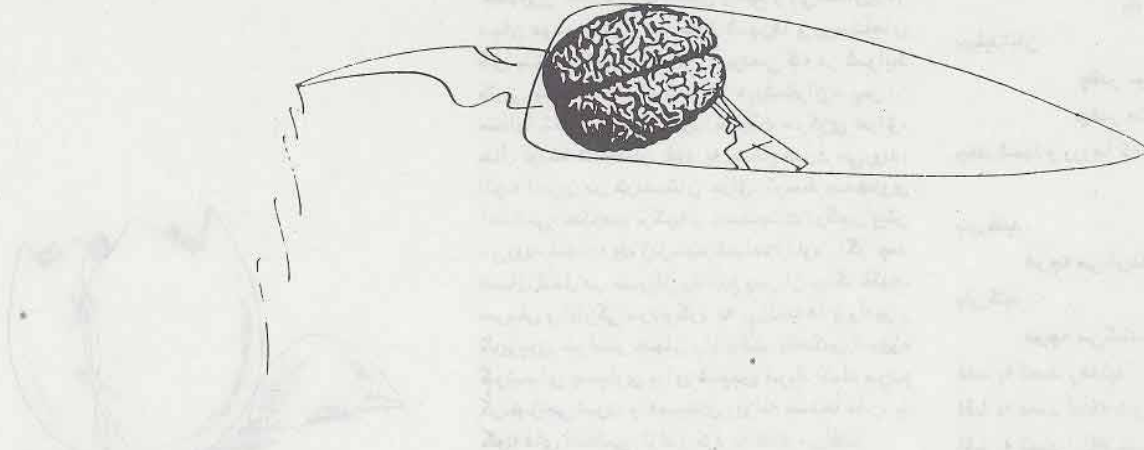
همه کس بلاکش یک رهبرند،

ما از این هم نوتا داریم.

\* ۲۰۱ - نام دو محله‌ی شهر سلیمانیه

در کردستان عراق

\* ۴۳ - دو تن از شعرای متقدم کُرد



۲  
۱  
۶  
۳  
۵  
۴

# ماهواره خواهان سوسیالیسم همراه باموکراسی، آزادی و حقوق بشر بوده ایم

\*مصاحبه با جرمی کرانین، عضو دفتر سیاسی حزب کمونیست آفریقای جنوبی

ترجمه: پرویز آذر

پاسخ: اتکای فشرده ما به حزب کمونیست اتحاد شوروی دارای پیش زمینه های تاریخی بود. درصوف ما رفقانی وجودداشتند که روابط شخصی نزدیکی با روسها داشته، از انترناسیونال کمونیستی آمده و انقلاک اکتبر را باشور فراوان ستایش می کردند. مسکو نیز همواره درمبارزه ی ما برای آزادی آفریقای جنوبی به ما کمک می کرد. ما می بایستی به مدت ۴۰ سال درشرایط غیرقانونی و تحت فشار سنگین دشمن فعالیت می کردیم. هیچکس به جز شوروی و متحدین آن به ما کمک نکرد. ما گرایش بسیار بزرگی به حس امنیت در درون خانواده ی بزرگ سوسیالیستی داشتیم و این اجازه ی بروز انتقاد را به ما نمی داد. این جزئی از فرهنگ آفریقائی ما نیز هست که برای آنچه که به ما داده می شود چیزی بایست به عنوان تلافی پرداخت کنیم. این بهائی بود که ما پرداخت کردیم و البته ازنقطه نظر امروز خطا بود. درصوف ما کسی از اعضای اندک ما به کناری رانده نشده و البته نیز کسی تحت تعقیب قرار نگرفت. ما می بایست نفوذ درصوف خود و سرکوب رژیم آفریقای جنوبی را خنثی می کردیم و این اولویت داشت.

پرسش: حزب کمونیست آفریقای جنوبی درجریان پاکسازیهای استالینی در دهه ی سی قرار داشت. ۴ نفر از اعضای رهبری آن نوره ی حزب یعنی لاتسار، باخ و (برادران) موریس و پاول ریشتر در ۱۹۳۵ ازمسکو دیدار کرده، در آنجا دستگیر شده و بعداً درشوروی به قتل رسیدند. چرا درحزب تا سال ۱۹۸۹ دراین مورد سکوت شد؟

پاسخ: اینکه ما چرا چنان دیر به درگیری با استالینیسیم پرداختیم، موضوعی است که بدون تردید خود محتاج بررسی است. درسالهای ۳۰ در داخل حزب گرایشات چپ سکتاریستی وجود داشت که به ما لطمه ی زیادی زد. سپس جنگ جهانی دوم شروع شد و پس ازآن نوره ی سخت آپارتاید در آفریقای جنوبی شروع شد و ما مجبور به کار درشرایط غیرقانونی شدیم. تنها با سقوط شوروی

آفریقا و حزب کمونیست آفریقای جنوبی تاکید شد. چرا این وحدت برای حزب شما اینقدر مهم است؟ پاسخ: پاره ای می گویند که از آنجا که از نقطه نظر موضع مبارزه طبقاتی در آفریقای جنوبی چیزی عوض نشده است، ما می بایست به استراتژی خود وفادار بمانیم. عده ای دیگر نیز ازاین رو خواهان حفظ وحدت هستند که بهائی زیادی به تحولات می دهند و براین باورند که دنیا آفریقای جنوبی را دوست دارد و همراه با کنگره ملی آفریقا حداقل آن حدان پیشرفت اجتماعی که درکشورهای صنعتی بدست آمده به ما رایگان هدیه خواهد شد. درکنگره ANC در بلوم فونتان روشن شد که سالهای تبعید و فعالیت غیرقانونی دراین سازمان نیز بدون تأثیرات و ردپا درنگذشته است. کنگره ملی آفریقا می باید ازنظر ایدئولوژیک و سازمانی تحکیم شود و این وظیفه ی مهمی فراروی وحدت ماقرار می دهد. ما خواهان یک سوسیالیسم تخیلی نیستیم بلکه درگام اول خواستار راه حل های مشخص و عملی به نفع توده های وسیع درکشورمان هستیم.

پرسش: و دراین رابطه همکاری با اتحادیه های کارگری و بورژوا اتحادیه ی کوساتو نقش مهمی بازی می کند.

پاسخ: آفریقای جنوبی یک جامعه ی شهری است. بیشتر مردم درشهرها زندگی می کنند. ما یک طبقه ی کارگر نیرومند داریم که از همه ی گروهها - آفریکانها، سفیدپوستان، رنگین پوستان و آسیائیان تشکیل شده است. طبقه ی کارگر دارای آموزش سیاسی و تجربه ی مبارزه است. این طبقه تکیه گاه اصلی ما را تشکیل می دهد. ازاین رو نیز برای ما کارحزبی و اتحادیه ای باهم معنی دارند.

پرسش: دراحزاب کمونیست اروپائی مباحثات کم و بیش حادی درمورد خط اقتدارطلبانه ی حزب کمونیست اتحاد شوروی و درمورد موکراسی درون حزبی صورت گرفته است. آیا درحزب شما نیز اعضای معینی از حزب به کناری رانده شده و یا به عنوان ناراضی تحت تعقیب قرار گرفته اند؟

پرسش: چه وظایفی درمقابل حزب شما قرار دارد؟

پاسخ: ماخودرا با تحول دموکراتیکی که در آفریقای جنوبی با انتخابات آوریل ۱۹۹۴ صورت گرفت هم آرا می دانیم. درعین حال باید از سرمست شدن ازاین پیروزی پرهیز کنیم. روند دموکراتیک در کشورما نباید دچار وقفه شود. این یک تناقض است: دقیقاً در زمانی که کشورهای سوسیالیستی درهمه جای دنیا درهم فرو ریخته، ما درآفریقای جنوبی با اهداف و مبارزه ی خود پیروز شدیم. ما می باید به اتکاء به خود، راه خودرا بیابیم. ماخودرا به عنوان حزب سوسیالیسم دموکراتیک و نه (حزب) پیشرو منزوی می فهمیم. ما می خواهیم همچنان بریستر جنبش بزرگ یگانگی ملی برای دموکراتیزه کردن آفریقای جنوبی - و دراتحاد با ANC و اتحادیه های کارگری - قرار داشته باشیم.

پرسش: و دقیقاً علیه این اتحاد است که مرآن فشار بیشتری وارد می شود.

پاسخ: همین طور است. درگذشته تلاش می شد که کنگره ملی آفریقا از میان برداشته شود. تلاشی که با شکست روبرو شد. امروز می باید اما دموکراسی درحال شکل گیری به شکلی قابل قبول برای سرمایه بین المللی درآورده شود و برای این کار به یک ANC تغییر یافته نیازاست. دراینجا به همان شیوه آشنای نواستعماری عمل می شود، یعنی ایجاد و پرورش یک قشر نخبه در درون کنگره ی ملی آفریقا. قشری که بتواند دریلوک حاکم موجود جاداده شود و درآن به نحوی تحکیم شود که منافع خود را با آن یکسان ببیند. ما دقیقاً می خواهیم جلوی این روند را بگیریم. بی دلیل نیست که ما درتهیه ی سند ۹۰ صفحه ای مربوط به برنامه های توسعه و بازسازی درکشورمان فعالانه شرکت کردیم. ما می خواهیم که این برنامه اجرا شود.

پرسش: درکنگره ی ANC که در دسامبر ۱۹۹۴ در بلوم فونتان برگزار شد بروحدت بین کنگره ملی

بود که استالینیسیم درحزب ما به عنوان يك موضوع طرح شد .  
پرسش: آیا اشتباهات گذشته اکنون درحزب بطورعلنی مورد بحث قرار می گیرند؟ این مباحثات در روند یافتن استراتژی سیاسی درحزب چه نقشی به عهده دارند؟

پاسخ: در اولین کنگره ی حزب پس از بازگشت از تبعید و بوره ی کارغیرقانونی که در دسامبر ۱۹۹۱ برگزار شد، ما روند پیچیده ی نو سازی و خودیابی را در راستای اهدافی که آفریقای جنوبی نوین درمقابل ما قرار می داد شروع کردیم . ما مباحثات حادی داشتیم . تقریباً تمامی کمیته ی مرکزی سابق کناره گرفت . این دوره که از نظرگاه آن زمان بوره ی سختی به نظر می آمد ، از نگاه امروزه ی ما امری منطقی بود . از زمان ممنوع شدن حزب درسال ۱۹۵۰ ما قادر نبودیم که چنین ارزیابی آشکاری از خود به عمل آوریم . بسیاری از اعضا ، با گذشت زمان تصورات دیگری از راه آفریقای جنوبی بدست آورده بودند . پیروزی ، پیشنهاد آشتی و به عهده گرفتن قابل پیش بینی وظائف حکومتی ، پاره ای دیگر را به گیچی و سردرگمی وادار کرده بود . همین طور است شکست دوستان سوسیالیست ما درکشورهای دیگر . بسیاری براین باور بودند که حزب به گذشته تعلق دارد و ایده های آن دیگر ارزش آینده را ندارند . دراین مورد نیز بحث می شد که آیا ما دراستناد خود اصطلاح «مارکسیستی - لنینیستی» را حذف کرده و باکلمه ی «دموکراتیک» جایگزین کنیم یا نه . اما مارکسیسم - لنینیسم و دموکراسی یکدیگر را حذف نمی کنند .

پرسش: بحث درمیان اعضای متعلق به نسلهای گوناگون هم بود؟

پاسخ: رفقای که از تبعید آمده بودند درمقابل خطاهای اتحادشوروی موضع بسیار انتقادی داشتند و خواهان بررسی مستقل و رهائی از دکما بودند . اما برای کسانی که مرکز از آفریقای جنوبی خارج نشده بودند ، برای فعالین زیرزمینی و زندانیان سیاسی این موضوعات مطرح نبود . برای اعضای جدید ما نیز در وهله ی اول برداشت ما از آینده دارای اهمیت است . این اعضا که نظام سرمایه داری را از بدترین سیمای تبعیض نژادی اش می شناختند ، مدل اقتصاد آزاد را با سوء ظن نگریسته و آنرا به هیچ وجه داری علاج مارکسیسم نمی دانند .

پرسش: اما علیرغم همه ی مباحثات ، تعداد اعضای حزب رو به افزایش است و به خاطر اتحاد با کنگره ملی آفریقا ، بسیاری ازفعالین آن در نوات جدید در پارلمان و در پستهای مهم دیگر حضور دارند . این را چگونه توضیح می دهید؟

پاسخ: من نمی خواهم درباره ی پیروزی ها اغراق کنم . ما همچنان حزب نسبتاً کوچکی هستیم . محیط اصلی فعالیت ما همچنان شهرها و مناطق صنعتی ، شهرکها ، معادن ، کارخانجات ، مدارس و دانشگاهها هستند . ازاین حوزه هاست که اعضا ما به سوی ما می آیند و غالباً در اتحادیه ها و کنگره های ملی آفریقا نیز فعال هستند . این وضع باید همچنان ادامه یابد زیرا ما خواهان منزوی کردن خود نیستیم و جویای تماس با همه ی نیروهای ترقی خواه هستیم . این ، مارا تاکنون از برداشتهای سلطه گرانه ی ادعای رهبری و دکماتیسم ، به میزان زیادی نور نگذاشته است .

پرسش: و شما چه می خواهید؟

پاسخ: ما همواره خواهان سوسیالیسم همراه

با دموکراسی ، آزادی و حقوق بشر بوده ایم . برای این اهداف بودند که مبارزه علیه آپارتاید اولویت داشت ، زیرا این مبارزه پیش شرط يك مدل اجتماعی سوسیالیسم بود . مبارزه ی ما درعین حال مبارزه ای برای يك دموکراسی چند حزبی ، برای پارلمنتاریسم آزاد ، برای آزادیهای شهروندی و آزادی مطبوعات و بیان و برای احترام به حرمت همه ی انسانها بود . ما راه سوسیالیستی خود را با انکاء به فرهنگ و گذشته ی خودمان می خواستیم . ما نمی خواستیم تقلید کنیم . رویکرد آموزشی مانیز بسیار پراگماتیستی است . اولویت برای ما بهبود وضع اجتماعی توده هاست . دراین راستا ما درکام نخست به پیکار با بدترین ناهنجاریها می پردازیم : با بیکاری ، کمبود مسکن و کمبودهای درمانی و آموزش . تصور من این است که توده ها به این دلیل به ما اعتماد دارند که می دانند ما همواره بر ایده های خود پافشاری کرده ایم . ما درشرایط شکنجه و بازداشت با کنگره ملی آفریقا همراه بودیم . بسیاری از کمونیستها بهای این همراهی را با جان خود پرداختند . به این دلیل است که ما امروزه در هرکجا که به ما احتیاج باشد ، به پذیرش مسئولیت می پردازیم .

برگرفته از «نویس نوپچاند» ارگان حزب سوسیال دموکرات PDS آلمان ۴ آوریل ۱۹۹۵



## جایزه ی جشنواره کان به فیلم ساز یوگسلاو

همان اندازه که فیلم های جشنواره امسال کان غیرمنتظره بودند ، به همان اندازه نیز جوایز آن اعجاب آفرید . امسال از «بزرگانی» که انبوه خبرنگار را بدنبال خود بکشاند خبری نبود ، و فیلم ها بیش از هر زمان به مسائل اجتماعی و سیاسی نظر داشتند . برنده ی جایزه ی اول جشنواره «نخل طلائی» ، فیلم ساز بوسنیائی تبار «امیرکوستاریکا» با فیلم «آندر گران» بود . امیر کوستاریکا که از سوی «روشنفکران» بوسنی «خائن» خطاب شده است امید ی به نمایش این فیلم در بوسنی ندارد ، چرا که فیلم در يك کلام تصویری از یوگسلاوی است که در خون و جنگ غرق شده است . روزنامه فرانسوی INFOMATIN در فردای دریافت جایزه فستیوال گفتگویی با او انجام داده است که در زیر می خوانید .

محمدرضا همایون

س: «آندرگران» توصیف يك نوستالژی از

یوگسلاوی متحد است؟

ج: قطعاً و بطور دقیقتر از يك واحد فرهنگی کم شده ، بهترین فیلم ها هیچگاه در یوگسلاوی فیلم برداری نشده اند همیشه در زاگرب یا کواسی بوده ، بهترین نویسندگان صربیه بوده اند ، و بهترین فوتبالیست ها بوسنیائی ، و این کاراکتر چند ملیتی ، قدرت و ثروت کشور را تشکیل می داد ، گروه «آندرگران» یوگسلاوی همه ی ملیت ها را گردم آورده است .

س: شما از تیتویسم متأسف اید .

ج: تیتو بزرگترین کانگستر یوگسلاو بود ... من اگر او موفق می شد متأسف بودم ، او يك نهاد دمکراتیک را صیقل داد . سیاستش ابلهانه بود اما به او اجازه می داد که بیلیارده ها دلاری را که از خارج می آمد ، به خدمت بگیرد و از آنها برای فاسد کردن مردم یوگسلاوی استفاده کند . تیتو دسترسی به مالکیت را به همه اهدا کرد در یوگسلاوی دربان های هتل خانه هائی داشتند که من امروز هم نمی توانم داشته باشم . من وقتی این شهرهای ویران شده را می بینم به خود می گویم این ها دقیقاً همان خانه هائی هستند که با پول رشوه ساخته شده اند ، که مردم یوگسلاو شایسته آن نبوده اند . تیتو مردی بسیار باهوش بود اما میراثش فقط ویرانی است .

س: فیلم شما احتمالاً در بوسنی به نمایش در نمی آید ، همانجا که اصلیت شماست .

ج: بدون شك ، اما من چیز اعجاب آوری در آن نمی بینم ، يك دخترکوات به هنگام نمایش فیلم در سالن اشک به چشم داشت ، من به کسی حمله نکرده ام ، من کار سیاسی نکرده ام ، من الان نوازده سال است که یوگسلاوی را ترک کرده ام ، من فقط سیاه روزی را نشان داده ام .

س: شما فکر می کنید يك فیلم می تواند این (سیاه روزی) را عوض کند؟

ج: من فکر نمی کنم ، من هیچگاه پیامی نمی دهم ، این پستیچها هستند که پیام می رسانند و نه فیلم سازان ، و يك فیلم که بطریق اولی از صرب و گرووات حرف می زند ، نیست که می تواند واقعیت را تغییر دهد .

س: شما يك کلاه آبی را نشان می دهید که در حال خواستن پول است . این مجادله است؟

ج: نه این علیه سازمان ملل متحد نیست ، فقط يك سریاز است ، يك نفر در میان بسیاری دیگر ، من امثال او را دیده ام که برای ۲۰۰۰ مارک می توانسته اند هر کس را از سارایوو خارج کنند .

س: در مورد کمک های بشردوستانه غرب چه فکری می کنید؟

ج: این کسی است که از بوسنی برای منافع خود استفاده می کند ، مثل همین برنارد هانری لوی (فیلسوف فرانسوی که در رابطه با بوسنی بارها اعتراض کرده است) که ده هزار جلد کتابش فروش می رفته است حالا ۸۰۰۰۰ هزار به فروش می رود ... کارهای بشردوستانه نباید در سیاست دخالت کند فقط باید در حد فرستادن کمک های اولیه برای زندگی و پول قناعت کنند و به خارج سازی انسان ها از مناطق در خطر .

س: فیلم با صحنه زیبایی به پایان می رسد يك قطعه زمین جدا می شود تا جزیره ای شود ، این يك سمبل از یوگسلاوی است:

ج: همینطور است ، من می توانم امروز بگویم این فیلم را ساختم برای همین پلان آخر ، من این ایده را به هنگام فیلم برداری دریافتم و فهمیدم که من این همه را برای رسیدن به اینجا انجام داده ام .

در ۲۲ و ۲۳ آوریل، سمپوزیوم سینمای ایران در تبعید با عنوان «دوران خانه» در شهر زاربروکن (آلمان) به همت «سینمای آزاد» برگزار شد. آنچه در زیر می‌خوانید، گزارشی است از این سمپوزیوم و متن سه سخنرانی از سخنرانهای ایراد شده در آن، که برای درج در آرش دریافت کرده‌ایم.



بصیر نصیبی، سرپرست سینمای آزاد

## هیجان، امید و تلاش

در

سمپوزیوم سینمای ایران (دور از خانه)

عباس سماکار

سمپوزیوم سینمای ایران با نام «دور از خانه» در روزهای ۲۲ و ۲۳ آوریل ۱۹۹۵ در شهر زاربروکن آلمان برگزار گردید. این گردهمایی بزرگ دست اندرکاران سینمای ایران در خارج از کشور که به همت سینمای آزاد و با یاری همه‌جانبه کانون فرهنگی پیوند، به انجام رسید، در مجموع شامل بیش از ۲۶ ساعت برنامه بود که در طول آن، ده سخنران ایرانی از کشورهای اروپا و آمریکا شرکت داشتند و بیش از ۱۴ فیلم کوتاه و بلند ایرانی ساخته شده در خارج کشور به نمایش درآمد. و همزمان، نمایشگاهی از نقاشان و عکاسان تبعیدی نیز در آن برگزار شد. در بخش پایانی سمپوزیوم هم چشنی ترتیب یافته بود که در آن، گروه ترانه‌های محلی از شهر مونستر آلمان برنامه اجرا می‌کرد.

سمپوزیوم صد مهمان از کشورهای گوناگون دعوت کرده بود و جمعی از فیلمسازان، نویسندگان، روزنامه‌نگاران و عکاسان و مسئولین رادیو و تلویزیون‌های ایرانی و آلمانی در آن شرکت داشتند

که گروهی از آنان، از این مراسم خبر و گزارش تهیه می‌کردند.

برگزاری چنین رویداد با اهمیتی در شهر کوچک زاربروکن، نشانه درایت، امید و ایمان به مبارزه با تباهی همه‌جانبه جمهوری اسلامی و شور و التهاب در آفرینش و اعتلای انسانی است. حقیقت اینست که در سالهای اخیر توسط گروهی از دست اندرکاران پر جنب و جوش سینمای ایران در تبعید، کوشش و تلاشی به انجام رسید که دارد نتایج درخشانی بیبار می‌آورد. از جمله این تلاشها، «جشنواره جهانی سینما هشت» در سال ۸۴ بود که با نمایش آثار فیلمسازان سیزده کشور جهان در همین شهر زاربروکن توسط سینمای آزاد به انجام رسید و اقدام بعدی عبارت بود از برگزاری «جشنواره چشم انداز سینمای ایران در تبعید» که از ۷ تا ۱۴ اکتبر ۹۲ در شهر گوتتبرگ سوئد توسط حسین مهبینی و جمعی از ایرانیان مقیم این شهر برگزار گردید. در جشنواره سوئد افزون بر نمایش ۶۴ فیلم ایرانی ساخته شده در خارج کشور و ایراد سخنرانیها و سمینارها، گروهی از دست اندرکاران سینمای ایران گرد هم آمدند تا، پایه‌های «کانون سینما گران ایران در تبعید» را بنا نهند. و بدنبال آن بود که سینمای آزاد اقدام به برگزاری این سمپوزیوم کرد.

در این سمپوزیوم حضور بسیاری از چهره‌های سینمایی، ادبی و روزنامه‌نگاری تبعیدی، به قضای مراسم حالت زیبا و خاصی بخشیده بود و همه را بیاد سالهای گذشته و خاطره جشنها و جشنواره‌های فیلم و هنر می‌انداخت. در این میان برخی از چهره‌ها بیشتر به چشم می‌آمدند و مرکز توجه بودند. از جمله، اینها: بهروز وثوقی بازیگر قوی و پرکار سینمای پیش از انقلاب، فرخ غفاری معلم سینما و فیلمساز، هژیر داریوش معلم سینما و فیلمساز، رضا علامه‌زاده نویسنده و پرکارترین فیلمساز تبعیدی، جمیله ندائی فیلمساز و بازیگر، فرهاد مجد آبادی کارگردان و بازیگر، ایرج زهری منتقد تئاتر و بازیگر، پرویز صیاد فیلمساز و بازیگر، بیژن قدیمی نویسنده و مترجم، هادی خرسندی شاعر و روزنامه‌نگار، اصغر داوری نقاش، محمود خوشنما روزنامه‌نگار، پرویز لک شاعر، بهرام چوپینه نویسنده، رحیم فتحی بازیگر، شقایق کمالی خواننده، هومن آذرکلاه بازیگر، شهلا حمزوی نویسنده و مترجم، و... بودند. استقبال مردم و شرکت کنندگان در سمپوزیوم از این چهره‌ها، بخصوص از بهروز وثوقی و پرویز صیاد طوری بود که بسیاری را به شوق و شور واداشته بود. در مجموع استقبال از برنامه‌ها قابل توجه بود. در تمام این دو روز، جمعیتی بیش از نوبست نفر از زاربروکن و جاهای دیگر در این شهر کوچک گرد آمدند، دو شبانه روز را در کنار هم گذراندند و از بسیاری برنامه‌ها لذت بردند. و دیدارهای بسیاری بعد از سالها تبعید بین دوستداران و دست اندرکاران سینمای ایران در خارج کشور انجام شد. بسیاری از این افراد که چه بسا در يك کشور می‌زیستند و طی سالها موفق به دیدار یکدیگر نشده بودند. اکنون به یمن این گردهمایی دیدار تازه می‌کردند و انبوه قرار و مدارها را باهم می‌گذاشتند. مسلماً اگر این گردهمایی در یکی از شهرهای مرکزی و بزرگ آلمان برگزار می‌شد، تعداد بیشتری از مردم امکان حضور در آن را می‌یافتند و آسان‌تر می‌توانستند به آن برسند. بصیر نصیبی، سرپرست سینمای آزاد، در بروشوری که به منظور معرفی برنامه‌های سمپوزیوم تهیه شده، در این باره

نوشته است: «بارها بوستان خیرخواه به ما گفته‌اند: این اتفاق با این ابعاد، حیف است که در شهر کوچکی شکل بگیرد. آلمان شهرهای پرجمعیت‌تر بسیار دارد، برلین، هامبورگ، کلن، فرانکفورت، و... چرا زاربروکن؟

«... در سال ۸۴ در همین شهر کوچک، با جمعیتی به مراتب کمتر از این، جشنواره سینمای ۸ را برگزار کردیم... که انعکاسی وسیع و دور از انتظار برای بسیاری کسان داشت. بعد شرایط طوری ایجاد کرد که فعالیت‌های سینمای آزاد نیز در کانونی فرهنگی بنام پیوند متمرکز گردد و ده سال پرنشیب و فراز را از سر بگذرانند. در این سالها نوامان را مدیون رفتار آگاهانه ایرانیان همین شهر کوچک هستیم، ... انجام این رویداد هم به اتکاء گرایش و توجهی است که مردم این شهر به کارها و برنامه‌های ما دارند.»

مسلماً اگر فعالین سینمای آزاد، ساکن شهر بزرگتری در آلمان بودند، این رویداد هم در آن شهر برگزار می‌شد. آنها از سطح امکانات خود و به پشتوانه سابقه و فعالیت‌های محلیشان حرکت کرده‌اند و با وجود محدودیتهایی که معمولاً در شهرهای کوچک موجود است، توانسته‌اند با تلاشی قابل تقدیر کاری به این مهمی را به انجام برسانند.

برنامه‌های این گردهمایی، با نمایشگاه نقاشیهای اصغر داوری (از شهر آخن) ژاله پورهنک (از زیگما رینگن آلمان) علی معتمدی (از زاربروکن) رامین رمضانی (از زیگما رینگن) و عکسهای حسین مهبینی سینماگر و عکاس (از گوتتبرگ سوئد) در ساعت یازده روز شنبه ۲۲ آوریل گشایش یافت. همزمان با آغاز نمایشگاه، فیلم مستندی نیز از جریان «نخستین جشنواره سینمای ایران در تبعید» که حسین مهبینی ۴۰۰ پر آن است در سالن انتظار به نمایش درآمد.

گشایش سمپوزیوم نیز با سخنان بصیر نصیبی مدیر سینمای آزاد و کریستیان فوکس از دفتر فیلم زارلاند بود. در مجموع، سخنرانی ده سینماگر از کشورهای اروپا و آمریکا برای این سمپوزیوم در نظر گرفته شده بود تا به مسائل مختلف سینمای ایران در تبعید بپردازند. این سخنرانان طی بیش از یازده ساعت در زمینه‌های گوناگون به سخنرانی و پرسش و پاسخ پرداختند.

موضوع سخنرانیها در سه زمینه کلی می‌گنجد که عبارت بود از: سینمای ایران؛ تاریخچه، مسائل و مشکلات آن، با ۴ سخنران. سینمای تبعید مسائل و مشکلات آن با ۳ سخنران. و موضوعات عام سینما، با ۳ سخنران.

سخنرانان بخش اول عبارت بودند از: فرخ غفاری، با عنوان «صد سال سینما و سینمای ایران» که در گفتار خود ضمن اشاره به صدمین سال تولد سینما در جهان و به تاریخچه ورود سینما به ایران که فقط چند سال بعد از اختراع سینما واقع شد، پرداخت و چگونگی برخورد مردم و هنرمندان را با این پدیده نو مورد بررسی قرار داد. غفاری با گفتار شیرین خود، صحنه‌های زیبایی را از ماجرای تاریخی سینما در ایران برای بسیاری از حاضرین زنده کرد. او سپس به چگونگی ساخته شدن اولین فیلمهای ایرانی و تشریح چگونگی توسعه هنر سینما و گشایش کانون فیلم و سایر نهادها پرداخت و به شکلی هنرمندانه از وجود سانسور و خفقان و ابتذال در سینمای پیش و پس از انقلاب انتقاد کرد و سیاست دولتها



را در امر فیلم و سینما به نقد کشید.

سخنران بعدی جمیله ندائی بود. او سخنرانیش را که «سینما و ایدئولوژی» نام داشت، با گرامیادداشت خاطره هزاران زندانیان سیاسی ایران که در سال ۶۷ بطور دسته جمعی در زندانها اعدام شدند آغاز کرد و سپس به نقش ایدئولوژی در سینمای ایران پرداخت. تکیه اساسی جمیله ندائی در این گفتار، بر روی نقش مخرب و سانسورگر اعمال ایدئولوژی در فعالیت‌های هنری و بویژه نقش اسلام و جمهوری اسلامی در این زمینه بود. در پایان، او بخشی از گفتاراش را نیز به مسئله زن در سینمای ایران اختصاص داد که به شدت مورد استقبال شرکت کنندگان سمپوزیوم قرار گرفت.

فرهاد مجد آبادی نیز با عنوان «تبعیدیان سینما در ایران» سخن گفت، گفتار او، بحثی بود بسیار جالب و غنی پیرامون مسائل سینمای ایران و بررسی وضعیت سینماگران ایرانی در جمهوری اسلامی. سخنرانی مجد آبادی بهترین گفتار این بخش از سخنرانیها بود، که با دقت و مسئولیت و موشکافی، به معضل سینمای ایران پرداخت که با استقبال گرم شرکت کنندگان روبروگشت. بویژه که این سخنرانی با بیان گرم و با شور و هیجان خاص این بازیگر قدیمی اجرا شد.

آخرین سخنران این بخش، پرویز صیاد بود که با عنوان: «صنعت سینمای ایران و اثرات عمومی آن در دهه پیش و پس از انقلاب» سخن گفت. صیاد که به دلیل تأخیر ورودش به سمپوزیوم، بجای روز اول، در آخرین فرصت روز دوم برنامه اش را اجرا می کرد، نگاهی انتقادی به سینمای ایران داشت و بویژه سینمای پس از انقلاب را همراه توضیحات تصویری با نمایش اسلایدهای گوناگونی که از صحنه های فیلم فارسی در جمهوری اسلامی تهیه کرده بود، به نقد کشید. در طول اجرای برنامه صیاد که با طنز همراه بود، شرکت کنندگان به هیجان آمده بودند و مرتب می خندیدند. صیاد نیز مانند مجد آبادی ضمن تقدیر از فیلمسازان اصیل و متعهد، بخشی از گفتار خود را به انتقاد از فیلمسازان «نان به نرخ روز خور» اختصاص داد و بیان کرد که چنین کارهایی بیرون از شان و مسئولیت هنرمند در برابر مردم است و قابل پذیرش نیست.

در بررسی وضع سینمای تبعید نیز، که بخش دوم را تشکیل می داد، سه سخنرانی در نظر گرفته شده بود.

اولین سخنران این بخش، در روز اول سمپوزیوم، علی امینی نجفی بود که درباره سینمای تبعید سخن گفت. او با عنوان «امکانات و محدودیتهای سینمای تبعید با واریسی یک نمونه سینمای فلسطین» عمدتاً به دشواریهای ساختن فیلم در بیرون از مرزهای ملی پرداخت و بخش عمده گفتار خود را به بررسی سینمای فلسطین که به خاطر آوارگی مردم این سرزمین از کشور خود، اصولاً سینمایی تبعیدی است، ارائه داد و در نقد جالبی از این موضوع، گوشه های تازه ای از سینما فلسطین را برای حاضران گشود. در بخش پرسش و پاسخ این سخنرانی، چند نفر از حاضرین، به ایراد و انتقاد از سخنان علی نجفی پرداختند. اساسی ترین ایراد، این بود که «چرا بررسی سینمای فلسطین باید در سمپوزیوم سینمای ایران مطرح شود؟ و چرا سخنران بجای آن، به بررسی سینمای تبعیدی ایران پرداخته است.» علی نجفی و بصیر نصیبی نیز پاسخ های خود را ارائه دادند و عنوان کردند که: برنامه سمپوزیوم، جنبه های

گوناگون دارد و در این قسمت نیز بخشی به بررسی سینمای فلسطین اختصاص داده شده است. البته برای اکثریت شرکت کنندگان پرداختن به جنبه های مختلف سینما در یک چنین سمپوزیوم سینمایی امری عادی بود و از این جهت آنها ایرادی به موضوع نداشتند. چرا که در بخشهای دیگر برنامه هم سخنرانیهای دیگری مانند سخنرانی هژیر داریوش وجود داشت که موضوع گفتارشان مستقیماً با موضوع اعلام شده ربط نداشت. و این طبیعی است. چون با طرح مسائل و نکات پنهان مربوطه نیز می توان رهنمود یافت. و در این مورد جالب توجه این بود که نجفی مدتی طولانی به گردآوری اسناد و فیلمهای فلسطینی پرداخته و این کار او از این جهت قابل تقدیر است که، بررسی سینمایی مانند سینمای فلسطین، که سینمای یک ملت در تبعید است، نه یک اقلیت ملی تبعیدی، و از این نظر در نوع خود منحصر بفرد است، و می تواند بسیار آموزنده باشد. بویژه که سینمای تبعید، در سطح جهانی موضوعی محدود است و این محدودیت زمینه های آموزشی چندانی ندارد که تازه بهترین نمونه آن هم حذف شود. بنابراین پرداختن به معضلات، نقاط ضعف و قوت چنین سینمایی، نمونه خوبی برای دریافت نوع دیگری از تلاش هنرمندان تبعیدی است که در مقایسه، به فیلمسازان ایران کمک می کند تا دچار گرفتاریهای آن نشوند، راهیابی های آن را مد نظر قرار بدهند، و از خود شناخت بهتری بیابند.

افزون براین، در سخنرانیهای سمپوزیوم، بخش بررسی سینمای تبعید نیز وجود داشت، که گفتار رضا علامه زاده نمونه جامع و کافی آن بود.

علامه زاده با عنوان «از دور برآتش» در مجموع نگاهی به سینما تبعید در جهان داشت و عنوان کرد، کاری که فیلمسازان ایرانی در همین زمان انجام داده اند خود نمونه ای جالب است و کاریست نو و نیاز به حمایت همه جانبه علاقه مندان دارد. وی در پایان کوشید راههای برون رفت از این بن بست را بگشاید و در همین راستا به شکلی تازه و مب تکرانه، گشایش «صندوق و بنیاد کمک به فیلمسازان ایرانی تبعیدی» را به سمپوزیوم پیشنهاد کرد. او سپس در پرسش و پاسخ با حاضرین، گوشه ها و زوایای مبهم چنین پیشنهادی را تشریح کرد و در همه این امید را بوجود آورد که با ایجاد این صندوق، و کمک علاقه مندان به آن، فیلمسازی در خارج کشور دچار تحولی اساسی شود. این پیشنهاد از سوی بیشتر شرکت کنندگان به عنوان امری مثبت و راهگشا تلقی شد و از آن استقبال کردند.

سخنرانی عباس سماکار با عنوان «رسانه ها، ضرورتی در زندگی تبعید» که در زمینه تبعید و مسئله حیاتی حضور رسانه ها از جمله تأثیر سینما، رادیو و تلویزیون در آن و نقش چنین وسائلی در بازسازی شمایل فرهنگ ملی در تبعید بود - به دلیل به درازا کشیدن خارج از پیش بینی و درهم ریختن برخی از برنامه های سمپوزیوم و کم آمدن وقت - انجام نشد. سخنرانی حمید فنوی، عضو سینمای آزاد هم با عنوان «به بهرام بیضانی» به دلیل کمبود وقت انجام نیافت.

دریخش بعدی که به مسائل عام سینما اختصاص داشت، هژیر داریوش و مژده فامیلی سخنرانی کردند. گفتار هژیر داریوش به نام «منقد بعدی، مترجم بعدی می شود» به ترجمه یک اثر ادبی - سینمایی اختصاص داشت که زیباییهای تصویری دقیقی را در گستره ادبیات ارائه می داد و

فانتزی و تخیل قشنگی را در ذهنیت مخاطب ایجاد می کرد. سخنرانی مژده فامیلی نیز تحت عنوان «عشق و قدرت از روی فیلم نقش عشق» نقد یک فیلم از شهریار پارسی پور، یکی از سینماگران عضو سینمای آزاد در ایران بود. فامیلی در این نقد، که عمدتاً جنبه داستانی و موضوعی اثر را شامل می شد و نه ساختار سینمایی آنرا، به بررسی نقش عشق و بازی خیال و عرفان در جامعه بلازده امروز ایران اشاره کرد.

بهرروز وثوقی نیز در برنامه سمپوزیوم سینمای ایران شرکت داشت. به همین منظور یک برنامه، پرسش و پاسخ برای او در نظر گرفته شده بود. استقبال شرکت کنندگان از بهروز وثوقی چشمگیر و هیجان انگیز بود. در ابتدا حاضرین به احترام او از جای خود برخاستند، کف زدند و بسیاری با اشتیاق به گفتگو با او پرداختند. در این میان کسانی هم بودند که به وثوقی و برخی از فیلمهای گذشته او ایراد می گرفتند. اما اکثریت شرکت کنندگان بیشتر در اشتیاق بودند و جمعیت، بیشتر از هر زمان دیگر در سالن به چشم می خورد. وثوقی در پاسخهایش، فعالیت‌های گذشته و تلاشهای کنونی را توضیح داد و تصور و برداشتش را از بازیگری در تبعید و از حضور تبعیدگونه در سینمای آمریکا بیان کرد. یکی از زنان شرکت کننده نیز به خاطر دیدار با بهروز وثوقی از خود احساسات شریف و پاکی ابراز کرد که قلب بسیاری را لرزاند و چشمان برخی را به اشک شوق واداشت.

### فیلمهای سمپوزیوم

در مجموع بیش از سیزده فیلم کوتاه و بلند در سمپوزیوم به نمایش در آمد که متأسفانه فرصت برخورد با تک تک آنها در این فرصت نیست. این فیلمها عبارت بودند از: فیلم سینمایی «مهمانان هتل آستوریا» از رضا علامه زاده، و هفت فیلم کوتاه و بلند داستانی دیگر با نامهای: «وهم» از محمد عقیلی، «سایه های بلند باد» از امیر رضا زاده، «مذکر و مؤنث» و «سخت نگیر» از ترزا آویز میرفرخانی، «یک کرونی» از داود اخویان، «سرزمین موعود» از مژده فامیلی، «رها» از فرج مجیدی، و «یک بازی بچه گانه» از هوشمند عمران، و چهار فیلم مستند: «جذبات مقدس» از رضا علامه زاده، «سیاست پناهندگی در آلمان» از داریوش شیروانی، «زنان در غربت» از منوچهر آبرونتن، و «رویای یک شاعر ایرانی در تبعید» از جمشید گلکانی.

این مجموعه فیلم که همگی در خارج از کشور ساخته شده و برخی از آنها پیش از این در «جشنواره سینمای ایران در تبعید» به نمایش در آمده بود، همراه سخنرانیها و موسیقی و نمایشگاه نقاشی و عکس، جلوه و فضای زیبایی به سمپوزیوم می داد و این حس را بوجود می آورد که بسیاری از ایرانیان هنرمند ساکت نشسته اند و در تلاشند تا از تبعید نیز سلاخی برای بیکار با سیاهی جمهوری اسلامی بسازند.

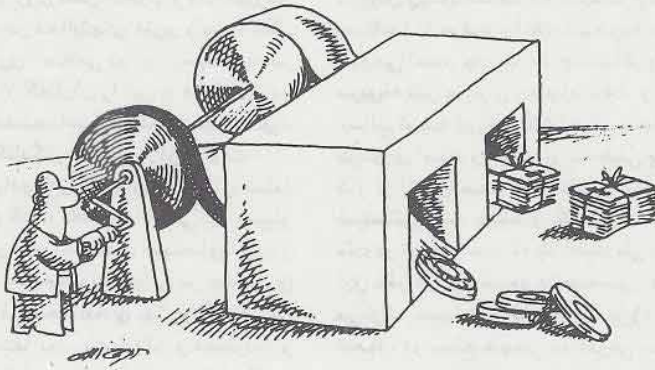
به این ترتیب فضایی که سمپوزیوم بوجود آورده بود، حضور هنرمندان محبوب و آشنا، شور و هیجان شرکت کنندگان، دیدارهای تازه و پدیداری امیدها و آرزوها، و حس مشترک حاصل از گردهمائی و این احساس که ما تنها نیستیم که به مسائل انسان در ایران و در تبعید و در جهان می اندیشیم، سبب شد که بسیاری در پی قرار و مدارها برای کار تازه و اقدامات مشترک برآیند.

این احساسی بود که پیش از این نیز در جریان برگزاری جشنواره سوئد نیز پیش آمد و برخی را بر آن داشت تا پیش بینی‌های لازم را بکنند و در پی ایجاد تشکل و کانونی از سینماگران تبعید باشند. در برنامه سمپوزیوم نیز این مورد پیش بینی و برنامه‌ریزی شده بود. به همین منظور در نشست دست اندرکاران سینما که همزمان با نمایش فیلمها در يك سالن دیگر برگزار شد. کلیه هنرمندان حاضر در سمپوزیوم شرکت کردند و همگی بار دیگر ضرورت تشکیل کانون سینماگران تبعیدی را مورد تاکید قرار دادند. طرح پیش‌نویس منشور و اساسنامه این کانون که توسط عباس سماکار و با همکاری بصیر نصیبی تهیه شده بود متأسفانه نتوانست به دلیل اشکالات فنی از قبل بین حاضرین پخش شود. ولی قرار شد این طرح و طرح‌های دیگری که بعداً می‌رسد برای شرکت کنندگان فرستاده شود تا آنها بتوانند با بررسی قبلی، آمادگی لازم برای گشایش «کانون سینماگران ایران در تبعید» را در جریان برگزاری نهمین جشنواره سینمای تبعید که قرار است از ۶ تا ۱۲ اکتبر در گوتنبرگ سوئد برگزار شود، پیدا کنند و آنرا تشکیل دهند.

به دنبال این اقدامات و به ابتکار فرهاد مجد آبادی، در نشستی جداگانه همچنین قرار شد در تاریخ ۲۵ ماه مه نیز در شهر فرانکفورت سینماگران ایرانی مقیم آلمان گرد آیند و طرح موجود را مورد بررسی قرار دهند تا در صورت امکان، بخش آلمان این کانون از هم اکنون تاسیس و شروع به کار کند. مسلماً گشایش چنین کانونی می‌تواند در ایجاد فضای همکاری بین دست اندرکاران سینمای خارج کشور کمک موثری باشد و به استفاده از نیروها و امکانات و خرد جمعی این هنرمندان هرچه بیشتر میدان دهد.

در بخش پایانی سمپوزیوم، پیش از آغاز برنامه موسیقی، پیام «کانون نویسندگان ایران در تبعید» به سمپوزیوم، توسط یکی از اعضاء هیئت دبیران این کانون، عباس سماکار قرائت شد و پس از آن، جشن و سرور و آواز و ترانه آغاز گشت. گروه اجرای ترانه‌های محلی ایران، با چهره زیبا و صدای دلنشین شقایق کمالی، موسیقی قشنگ و هنرمندانه سیاوش بیضائی با نوازندگی پیانو و فلوت علی ناصحی، شور و هیجان خاصی به سمپوزیوم داده بود.

در مجموعه این تلاش و کوشش دو روزه، کار کسانیکه طی ماه‌ها و هفته‌های پشت سرهم چنین رویداد بزرگی را ممکن ساخته بودند نیز، بشدت به چشم می‌آمد. در تاریخ جهانی تبعید، چنین کوششهایی در زمینه سینما کمتر به چشم خورده است. برگزاری جشنواره فیلمهای ساخته شده در تبعید هم، برای اولین بار است که از جانب يك اقلیت ملی تبعیدی رخ می‌دهد. رویدادهایی این چنین پر ارزش، انگیزه و دلگرمی و افتخار است. باید از چچه‌هایی که این رویدادها را ممکن می‌سازند، از کسانی مثل حسین مهینی و بصیر نصیبی و یارانشان که با این کارها روح تازه‌ای به کالبد سینمای تبعید می‌دمند صمیمانه تقدیر کرد. زیبا اینجاست که این اقدامات فقط به برگزاری همین رویدادها ختم نمی‌شود. نتایج آن؛ گردهماییهای دیگر، همکاریها، سازمانیابی و خلاقیت‌های هنری که بدنبال می‌آیند، درخشانتر از خود آنهاست و از هم اکنون آشکارا خود می‌نمایند



## تبعیدیان سینما در ایران

فرهاد مجدآبادی

شاید خیلی کوتاه بشود گفت اکثراً در خدمت گفتن آنچه رژیم می‌خواهد بگویند و یا در خدمت نگفتن آنچه باید گفته شود. امکانات تکنیکی تازه به فیلمسازان جنگ امکان داده و می‌دهد که جنگ، این جنایت بزرگ همگانی را، همان‌گونه که رژیم می‌خواهد «مقدس» بنمایانند. (برای نمونه فیلم‌های حاتمی‌کیا، ملاقلی‌پور و غیره) و برای فیلمسازان حزب‌اللهی این امکان را فراهم ساخته که خرافات و تعصبات مذهبی را با رنگ و جلالتی بهتر به امت در صحنه یا ملت در زنجیر عرضه کنند (برای نمونه فیلم‌های مخملباف به غیر از دو سه فیلم اخیرش). این امکانات تکنیکی تازه نه فقط در خدمت فیلمسازان حزب‌اللهی و ولایتی ست بلکه به فیلمسازانی که سعی می‌کنند هر طور شده در مورد مسائل و مشکلات اجتماعی - حداقل در ارتباط با عملکرد رژیم - چیزی برای گفتن نداشته باشند نیز خدمت می‌کند (نمونه‌اش فیلم‌های اخیر آقای کیارستمی که خودشان در مصاحبه‌ای با تلویزیون ZDF آلمان می‌گویند: مسئله سانسور - فیلم‌ها در ایران - برای تماشاگرانی که در خارج از مملکت زندگی می‌کنند کمی غلو شده است ... من فکر می‌کنم همیشه فرصت برای طرح مشکلات هست اما باید آدم شیوه‌ای را به کار ببندد که کسی را ناراحت نکند و مسئله غیر منتظره نباشد. در این صورت آدم می‌تواند خیلی حرف‌ها را بزند. ما وظیفه داریم از نهایت سقف سانسور استفاده کنیم - یعنی این که وجود سانسور را قبول داشته باشیم! - ... برای من ساختن فیلمی که توقیف بشود هیچ جذایبی ندارد. برای من بهترین نوع فیلمسازی اینست که مسائل را تا سقف سانسور - یعنی تا آنجا که سانسور جمهوری اسلامی اجازه می‌دهد! - طرح کنم).

سال ۱۳۵۷، رژیم شاهنشاهی از بین می‌رود و حکومت جمهوری اسلامی آغاز می‌شود. همه چیز نه دستخوش دگرگونی اساسی بلکه گرفتار هرج و مرج و آشفتگی می‌شود. سینمای ایران نیز، در کشوری که سالن سینماهایش آتش زده می‌شود و هنرمندانش کمابیش با فواحش در يك ردیف قرار می‌گیرند از این آشفتگی بی‌نصیب نمی‌ماند. فیلم‌فارسی‌سازان برای نجات جان، سرمایه و آینده خویش رنگ و روی خود و فیلم‌هایشان را عوض می‌کنند یا پشت شعارهای مد روز پنهان می‌شوند. گروهی از آنان که امکان این «دگرپسبی» را ندارند از صحنه سینما و کشور خارج شده و یا در حوزه‌های دیگری از کاسبی به در آوردن نان می‌پردازند. گروه سومی نیز وجود دارند که تلاش می‌کنند خلاف جریان آب شنا کنند و فیلم‌های «خودشان» را بسازند که البته اکثراً موفق نمی‌شوند و مجبورند خانه‌نشین شوند و یا ترک یار و دیار کنند.

سینمای ایران طی ۱۶ سال اخیر دستخوش تغییر و تحولات گوناگونی می‌شود که شرح کمابیش مفصل آن در کتاب «سراب سینمای اسلامی ایران» نوشته دوست هنرمندان آقای رضا علامه‌زاده آمده است و من نیازی به تکرار آن نمی‌بینم. يك نکته مثبت اما در این دگرگونی‌ها وجود دارد که باید به آن اشاره کنم. و آن اینست که سینمای ستاره‌ها و هنرپیشه‌های اول کم‌کم جای خود را به سینمای متخصص‌ها در همه زمینه‌های سینما می‌دهد. حالا در سینمای ایران نویسنده و کارگردان، فیلم‌بردار، آهنگساز، طراح صحنه و لباس، صدابردار سرصحنه و سایر متخصصین اهمیت پیدا کرده‌اند. اما همه این‌ها در خدمت چیست؟

یک گروه دیگر نیز از امکانات تازه و حداکثر استفاده را می‌کنند، فیلم فارسی‌سازی که در همه زمینه‌ها اما با یک هدف مشخص، یعنی رسیدن به موفقیت، مخصوصاً موفقیت تجاری فیلم می‌سازند (نمونه‌اش فیلم‌های مهدی فخیم‌زاده یا سیروس الوند). گروهی هستند اما که تقریباً در هیچ یک از رده‌بندی‌های بالا جا نمی‌گیرند، کسانی که در ایران مانده‌اند و می‌خواهند فیلم خودشان را بسازند نه فیلم فرمایشی رژیم یا شرایط بازار سینما را. و این‌ها همان تبعیدیان سینما در ایرانند که نسبت به سینماگران تبعیدی در خارج از کشور با مشکلات و گرفتاری‌های بیشتری - که برایشان قابل توجیه هم نیست - روبرو هستند، چون فیلمسازان تبعیدی خارج از کشور اگر چه گرفتار مشکلات فراوانی برای فیلمسازی هستند، اما همه آن‌ها را تبعی از شرایط تبعید و زندگی در یک کشور بیگانه می‌دانند اما فیلمسازان تبعیدی داخل کشور به هیچ وجه نمی‌توانند مشکلاتی را که یک دولت مثلاً خودی بر سرشان آوار می‌کند توجیه کنند. سینماگران تبعیدی ایران کسانی هستند که به دلایل مختلف نمی‌توانند با سیستم سانسور و سیاست‌های ارشادی و جهت‌دار رژیم جمهوری اسلامی کنار بیایند. به همین دلیل با وجود کار و کوشش مداوم در ۱۶ سال گذشته، نتوانسته‌اند فیلم‌های زیادی بسازند و یا اگر ساخته‌اند اغلب با مشکلات فراوان و با سانسور و تغییر داستان و بالاخره ممنوعیت کلی فیلمشان روبرو بوده‌اند!

مشکلات فیلمسازان تبعیدی داخل کشور با مشکلی که سایر فیلمسازان نیز کمابیش با آن روبرو هستند یعنی مشکل نوشتن فیلمنامه و به تصویب رساندن آن آغاز می‌شود. شوراهای نظارت و تصویب فیلمنامه که دائماً در حال تغییر و تحول هستند و سیاست‌های ارزش‌گذاری و تصویب فیلمنامه را با توجه به شرایط روز یا تغییر فلان وزیر یا بهمان مسئول مرتباً عوض می‌کنند، سد اصلی در راه فیلمسازی هستند. در شماره ۱۳۲ مجله فیلم در تاریخ آذر ماه ۷۱ در مورد برقراری مجدد مقررات تصویب فیلمنامه‌ها نوشته شده: تا سال ۱۳۶۷ همه فیلمنامه‌ها باید تصویب می‌شد اما در تابستان همین سال اعلام شد که فیلمسازان می‌توانند فیلم‌هایشان را بدون تصویب فیلمنامه بسازند. یکسال و نیم بعد در اسفند ۶۸ معاون امور سینمایی وزارت ارشاد اعلام می‌کند که بر اساس تجربه‌های بدست آمده وضعیت (تصویب) فیلمنامه‌ها بستگی به درجه‌بندی آخرین ساخته‌های فیلمسازان خواهد داشت. یعنی فیلمسازانی که در فیلمشان درجه الف گرفته بدون تصویب فیلمنامه، فیلمسازان ب گرفته با تصویب طرح فیلمنامه و فیلمسازان درجه ج و د با تصویب فیلمنامه می‌توانند فیلم بسازند و البته تبصره ای هم وجود دارد که بعضی فیلمسازان با گرفتن تأیید از سه کارگردان شناخته شده و به نوعی مورد تأیید بتوانند فیلم‌شان را بدون تصویب فیلمنامه کارگردانی کنند. این مقررات در سال ۷۱ لغو می‌شود و دوباره همه فیلمنامه‌ها باید به تصویب برسند. حتی فیلم‌های در دست تولید هم باید فیلمنامه‌هایشان را تصویب کنند که طبیعتاً ساخت آن‌ها به تعویق می‌افتد و یا اصلاً ساخته نمی‌شوند. به حرف‌های چند تن از فیلمسازان که اغلب برای تصویب فیلمنامه‌شان دچار اشکال شده‌اند توجیه کنید: در مجله فیلم شماره ۵۸ به تاریخ دی‌ماه ۶۶ نوشته شده: علی‌رکان علی‌رغم

موفقیت هنری فیلم مادیان (که در سال ۶۵ به عنوان فیلم برگزیده منقدین انتخاب شده) دو سال است که فیلمی نساخته و هیچ یک از فیلمنامه‌هایش تصویب نشده‌اند. او می‌گوید: «طی این مدت چهار فیلم‌نامه کامل ارائه داده‌ام که آخرین آن‌ها به اسم «چن‌زده» پس از هشت ماه (بررسی) با بن بست مواجه شد و به تصویب نرسید. من همچنان می‌نویسم و انتظار می‌کشم تا یکی از فیلم‌نامه‌هایم تصویب شده و آن را بسازم.» و پنج سال بعد در شماره ۱۳۲ مجله فیلم به تاریخ آذر ماه ۱۳۷۱ در مورد تعویق ساخت فیلم «راننده بهشت» که به دلیل تغییر در سیاست‌های تصویب فیلمنامه نمی‌تواند آن را بسازد می‌گوید: «راننده بهشت» فیلمنامه‌ای است در مایه‌های یک فیلم جاده‌ای که قصد داشتم با توجه به مقررات تأیید سه فیلمساز آن را بسازم. تهیه‌کننده‌ای هم‌دل هم اعلام آمادگی کرده بود و تقریباً همه مشکلات حل شده به نظر می‌رسید، اما به طور ناگهانی شرایط عوض شد و به من اعلام کردند که از این پس تمام فیلمنامه‌ها باید حتماً تصویب شوند. به همین دلیل ساخت این فیلم به تعویق افتاد.»

رحمان رضایی فیلمساز جوان دیگری در شماره ۸۲ مجله فیلم به تاریخ آذر ماه ۱۳۶۸ درباره تصویب مشروط فیلمنامه‌اش می‌گوید: «در حال رفع مشروطیت (!؟) از فیلمنامه تازه‌ام هستم. این فیلمنامه را که «آوای دریا» نام دارد، چهار بار بازنویسی کرده و برای تصویب فرستاده‌ام. هر بار اشکالی گرفته شد تا این که بالاخره به صورت مشروط تصویب کردند.» عدم تصویب فیلمنامه حتی برای فیلمسازی مثل سعید ابراهیمی فر که فیلم اولش از فستیوال فجر سه جایزه از جمله جایزه کارگردانی را برده است و در چند فستیوال خارجی هم برنده‌ی جوایزی شده است، مشکل‌ساز می‌شود. در مجله گزارش فیلم به تاریخ آذرماه ۱۳۷۲ (۶ سال بعد از ساختن فیلم نارونی) نوشته شده: «هر وقت با سعید ابراهیمی فر تماس گرفتیم یا در حال نگارش سناریوی جدیدی بود یا در حال مذاکره برای ساخت فیلم. اما تا حالا هیچ کدام از این طرح‌ها و مذاکرات به سرانجامی نرسیده است.» و درست در همین شرایطی که تصویب یک فیلمنامه کاری ناممکن یا بسیار مشکل به نظر می‌رسد عده‌ای از فیلمسازان محبوب رژیم (چه حزب‌اللهی و چه غیر آن) بدون هیچ مشکلی فیلمنامه‌هایشان را به تصویب می‌رسانند و فیلمشان را هم می‌سازند. در مورد عدم تصویب فیلمنامه یا تعویق در ساخت فیلم این گونه فیلمسازان تقریباً هیچ خبری در هیچ جا به چشم نمی‌خورد. و بد نیست بدانیم که گویا همین اواخر عده‌ای دلال فیلمنامه در وزارت ارشاد مشغول به فعالیت شده‌اند و با دریافت درصدی (تا حدود ۵۰ درصد) از پول فروش فیلم‌نامه ترتیبی می‌دهند که فیلمنامه مورد نظر به تصویب برسد.

شاید ده‌ها نمونه دیگر در مورد مشکلات تصویب فیلمنامه‌ی این فیلمسازان و دیگر فیلمسازانی مثل بیضانی، سجادی، نقوائی، کریم مسیحی بشود ارائه داد. اما مسئله اینجاست که چرا این‌ها، آن‌هم به طور مکرر با این مشکل روبرو هستند؟ شاید به این دلیل که آن‌ها آنطور که رژیم می‌خواهد نمی‌نویسند یا فکر نمی‌کنند، که البته همین یک دلیل کافی‌ست تا کارشان در تمام مراحل دچار اشکال شود.

حالا فرض کنیم یکی از فیلمسازان پس از مدت‌ها یونگی فیلمنامه‌ای را به تصویب برساند و

بخواهد بر اساس آن فیلمی بسازد. همین جاست که مشکلات تازه‌ای بر سر راهش قرار می‌گیرد: مشکل اول پیدا کردن تهیه‌کننده‌ای است (چه دولتی، چه خصوصی) که حاضر باشد روی فیلمنامه‌ای احتمالاً غیر تجاری و روی فیلمسازی که احتمالاً فیلمش پروانه نمایش نخواهد گرفت، سرمایه‌گذاری کند. بهرام بیضانی در شماره ۹۲ مجله فیلم به تاریخ مرداد ۱۳۶۹ در مورد فیلم تازه‌اش که «فیلم در فیلم» نام دارد و قرار بوده در تیر ماه جلوی دوربین برود، می‌گوید: «هنوز در نقطه‌ی صفر هستم! مشکل اینست که اگر تا چند روز آینده موفق به یافتن تهیه‌کننده نشوم فصل از دست می‌رود و اگر چنین بشود، اصلاً از خیر ساختن فیلم می‌کنم. آخر چقدر تابستان را در زمستان و زمستان را در تابستان بازسازی کنم. بهترین فصل فیلمسازی در ایران صرف مذاکرات می‌شود. در فیلم «شاید وقت دیگر» زمستان را در تابستان بازسازی کردم که واقعاً انرژی ما را می‌گرفت. علت این جابجائی من نبودم. فیلم در فیلم» تهیه‌کننده‌ای پیدا نمی‌کند و ساخت فیلم به سال آینده موکول می‌شود (که البته هنوز هم ساخته نشده است!) در شماره ۹۷ مجله فیلم به تاریخ آبان ۱۳۶۹ نوشته می‌شود که «بهرام بیضانی تا اواخر مهرماه هنوز موفق به پیدا کردن تهیه‌کننده‌ای برای فیلم تازه‌اش «مسافران» نشده و همچنان نگران است که فصل را از دست بدهد!» سعید ابراهیمی‌فر در شماره ۵۹ مجله گزارش فیلم به تاریخ آذر ماه ۱۳۷۲ (ایضاً به فاصله شش سال از فیلم اولش «نارونی») می‌گوید: «من کوشش زیادی کردم تا فیلمی را جلو دوربین ببرم و تا حدی که می‌توانستم اعطاف به خرج دادم اما مثل این که طرح‌هایم نتوانست هیچ یک از تهیه‌کنندگان را سرشوق بیاورد.» و در شماره ۱۶۶ مجله فیلم به تاریخ آبان ۱۳۷۲ نوشته شده که «ابراهیم وحید زاده کارگردان فیلم‌های «تحفه‌ها» و «مجسمه» سه سال بعد از آخرین فیلمش در جستجوی تهیه‌کننده است و پیدا نمی‌کند چون سناریوهایش مضامین غیر عادی دارد.» پیدا کردن تهیه‌کننده برای فیلمسازی که فیلم‌هایی متفاوت با آنچه رژیم یا بازار سینما می‌پسندد، می‌سازند، آنقدر مشکل‌آفرین می‌شود که آن‌ها تصمیم می‌گیرند از طریق ایجاد شرکت‌های تعاونی یا دریافت وام بانکی به ساختن فیلم‌هایشان بپردازند. این کار اما برایشان بسیار گران تمام می‌شود. اگر چه در آغاز این نوع از کار گمان می‌برند که راه‌حلی برای رهایی از مشکل تهیه‌کننده یافته‌اند. محمد علی سجادی امینوارست که با دریافت وام بانکی از روابط بحران‌زده تولیدی نجات یابد. او در شماره ۶۰ مجله فیلم به تاریخ بهمن ماه ۱۳۶۶ می‌گوید: «پس از چهار فیلم پر بردسر (بازجویی، گنج، جدال و گمشدگان) اکنون می‌خواهم فیلمی بسازم که به نور از مشکلات تحمیلی تهیه‌کننده. این مسئله برای من آنقدر ارزش دارد که به مشکلات بعدی‌اش حتی فکر هم نکنم. برایم مهم نیست که فیلم بعدها چه سرنوشتی پیدا می‌کند، آیا چیزی نصیب من خواهد شد یا بابت بدهی‌اش روانه زندان می‌شوم. مهم اینست که سایه سنگین تهیه‌کننده را لحظه به لحظه حس نمی‌کنم و فیلم خودم را خواهم ساخت.»

متأسفانه این خوش‌بینی روایی بیش نیست، هفت سال بعد که آخرین فیلم سجادی «سه پلنگ» از نظر تجاری شکست خورده و او تهیه‌کننده‌ای برای فیلم جدیدش «زن مفرغی» پیدا نمی‌کند و

میلیون ها تومان بدهکارست، برای ادامه زندگی به ساختن فیلم های مستند برای سازمان بهزیستی و فیلم های تبلیغاتی می پردازد. این شکست برای رحمان رضائی بسیار سنگین ترست، فیلم «آوی دریا» برای او ۸ میلیون تومان ضرر به همراه داشته و او رسماً اعلام می کند که باید به یک فیلمساز تجاری تبدیل شود! البته تجارتي سازها هم از مشکلات فیلمسازی در امان نیستند: ناصر مهدی پور که فیلم «پاران» او توقیف شده است در مجله فیلم شماره ۱۵۹ به تاریخ خرداد ۱۳۷۲ می گوید: «به دلیل ساختن فیلم های پرفروش هر سال مجرم شناخته می شوم و به عنوان تاوان ۶ ماه ممنوع الکار می شوم. الان هم منتظر عفو هستم تا کار بعدی را شروع کنم.» بهرام بیضائی در نامه ای به اداره کل امور سینمایی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی در ارتباط با بدهکاری هایش به خاطر فیلم مسافران می گوید: «برای من کوچکترین اهمیتی ندارد که فیلم را به دروغ آشکار آماده نبودن در هیچ جای دنیا نشان نداده اید ولی اهمیت دارد که وام دار بانک های شما نباشم. من که دستمزد کارگردانی همه فیلم های زندگیم در بیست سال گذشته روی هم به چهار صد هزار تومان نمی رسد، به یمن سیاست های شما پنج میلیون و نیم روی مسافران بدهکارم. من آن را با بیماری و فقر و وام بانکی و با سه سال بوندگی، بدون دیناری حقوق و درآمد ساخته ام.»

حالا یکبار دیگر فرض کنید که علیرغم مشکلات موجود فیلمساز ما موفق می شود برای ساختن فیلمش پولی به دست آورد و فیلم را به مرحله تولید برساند. در این حالت هم شروع فیلمبرداری و دوره ساخت فیلم برای فیلمساز دگراندیش، آغاز کابوسی دیگر است، چه بسیار فیلم ها که فیلمبرداریشان به دلیل مشکلات مادی در نیمه راه دچار دوسرهای فراوان شد و یا اصلاً متوقف شده و آن فیلم ها دیگر هیچوقت ساخته نشده اند. برای مثال فیلم «درنا» ساخته ناتمام ابوالفضل جلیلی که پیش از آن فیلم دیگری از او به نام «گال» مورد توجه منتقدان و تماشاگران قرار گرفته بود. جلیلی در مجله فیلم شماره ۹۰ به تاریخ خرداد ۶۹ می گوید: توقف فیلمبرداری «درنا» به خاطر تلاشی که در آن به کار بسته بودم، برایم سخت و ناگوار است. اما به یک دلیل اساسی به آن تن دادم: برای دفاع از مجموعه سینمای ایران و این که شاید بالاخره فکری برای عدم تمرکز تصمیم گیری در سینما و آثار زیانبار دخالت های متفاوت در تولید فیلم بشود. من این بازی را باختم اما امیدوارم این باخت من حاصل مثبتی برای مجموع سینما داشته باشد. فیلمسازی که حتی یک فیلمنامه تصویب شده ای ارشاد را برای ساخت در دست دارد، به هر نهادی که مراجعه کند و کمک بخواهد باید فیلمنامه اش را از تصویب آن نهاد هم بگذراند. و ناصر تقوایی در شماره ۷۹ مجله فیلم به تاریخ مرداد ۶۸ می گوید: فیلم «ای ایران» به علت مشکلات مالی متوقف شده است. و در شماره ۱۱۵ مجله فیلم به تاریخ آذرماه ۷۰ نوشته شده: فیلمبرداری «افسانه پلنگ» آخرین فیلم محمد سجادی پس از ۸۰ روز فیلمبرداری به علت مشکلات مادی متوقف شده و ادامه فیلمبرداری به سال بعد موکول شده. محمد سجادی درباره مشکلات این فیلم در شماره ۱۲۶ مجله فیلم به تاریخ مرداد ۷۱ این گونه توضیح می دهد: «متأسفانه به دلیل بی تجربگی دوستان تعاونی در امر تهیه فیلم، در همان مراحل اولیه ای تدارکات با مشکل مواجه

شدیم، طوری که حتی قبل از زدن کلید اصرار داشتیم که کار متوقف شود ولی آن ها قول دادند که مسئله ای پیش نیاید. با همه این قول و قرارها و فرضیات، در روز سوم فیلمبرداری پولمان تمام شد و عملاً کارگردانی تحت الشماخ مشکلات مالی قرار گرفت. خودم این در و آن در زدم تا پولی تهیه کردم و در چنین شرایط متزلزلی بیش از پانزده روز نتوانستم طاقت بیاورم. به ناچار کار را تعطیل کردیم و به تهران آمدم و وسایل را در تعاونی گذاشتیم، با این توضیح که در این مدت کمتر از یک سوم فیلم گرفته شد. در حالی که تصمیم به رها کردن کار گرفته بودم، دوستان تعاونی مقداری دیگر پول تهیه کردند و با رنج و مرارت بسیار، فیلمبرداری قسمت زیادی از فیلم را تمام کردیم. در این وضعیت، قسط سوم افراد گروه عقب افتاده بودجه ای لازم برای فیلمبرداری بقیه فیلم را نداشتیم. همچنین مشکلات مادی موجب ایجاد وقفه ای طولانی در کار شد. کلاً در طی این مدت با بدترین روزهای زندگیم روبرو بودم و هیچ آسایشی نداشتم. هنوز شخصاً نزول و چوه دریافتی را می پردازم و به حیثیت حرفه ای ام لطمه ای جبران ناپذیری وارد شده... و هوشنگ گلکمانی در مورد مشکلات یک فیلمساز جوان! در شماره ۵۵ مجله فیلم به تاریخ مهرماه ۱۳۶۶ می نویسد: «فیلمساز جوانی را که پس از انقلاب سه فیلم (آخرینش را سه سال پیش) ساخته، اخیراً پس از حدود دو سال وقفه دیدم. با چهره ای گرفته و چشمانی خسته، شرح مشکلات و گرفتاری هایی را می داد که برای تهیه ملزومات فیلم در دست تهیه اش متحمل شده و حالا هم فیلمبرداری را تعطیل کرده و آمده دنبال بقیه وسایل می گشت.» اینجا نویسنده مقداری از مشکلات فیلمساز را از زبان خودش نقل می کند و بعد اضافه می کند: «قصه اش خیلی پرسوز و گداز بود. به خصوص که آخرش گفت: حتی بعضی روزها توی کویر باید راه بیفتم تا تو تا لاشه کوسقند برای نهار آن روز اکیپ را فراهم کنی. چون در آن روز مدیر تدارکات در این سیاه بازار گوشت، موفق نشده وظیفه اش را انجام دهد. از آن دفعه تا این دفعه، موهایش سفید و چهره اش شکسته شده بود. می گفت بیشتر تارهای سفید مو و چین های پای چشم، ارمغان همین فیلم آخرست. فیلمساز جوان ما، حالا دیگر جوان نیست!»

علاوه بر مشکلات مادی، مشکلات دیگری نیز در طول ساختن فیلم گریبانگیر فیلمسازان تبعیدی ایران است. اغلب، صحنه های فیلمبرداری شده بازیابی می شود و فیلمساز را مجبور می کنند تا آن صحنه ها را با تغییر گریم، لباس، دیالوگ ها یا کل صحنه مجدداً فیلمبرداری کند. در این مورد به عنوان نمونه از فیلم مادیان ساخته علی ژکان می توان نام برد که پایان تحمیلی آن بخصوص برای همه آشناست. نویسنده ای در مجله فیلم شماره ۴۸ در مورد فیلم مادیان می نویسد: «مادیان مطرح ترین فیلم سال گذشته (۶۵) و یکی از بحث انگیزترین فیلم های پس از انقلاب است و مطبوعات کشور بیشترین نقدهای تأیید آمیز را در مورد این فیلم نوشته اند و آنچه در اکثر مطالب نوشته شده جالب توجه است، اشاره و ناخرسندی نسبت به پایان تغییر یافته و نجسب و تحمیلی فیلم است.» و علی ژکان در مصاحبه ای در مورد مادیان با مجله فیلم شماره ۵۰ به تاریخ خرداد ۱۳۶۶ در مورد تغییراتی که در فیلمنامه و فیلمش داده شده است می گوید: «متأسفانه در شرایط فیلمسازی ما خیلی از مسائل در حوزه ای اعمال سلیقه ها و

نظرات شخصی دور می زند. از این رو با بیان یک برداشت شخصی از فیلم، احتمالاً خیلی از مفاهیم دیگر زیر نره بین قرار می گیرند و همه میکروسکوپ به دست از راه می رسند و می خواهند به کشف و شهود بپردازند. این امر مختص به فیلم مادیان نمی شود. چه بسیار فیلم هایی که بارها ساخته می شوند و بارها تغییرات عجیب و غریبی پیدا می کنند. در بوبله فیلم های خارجی هم این اتفاق می افتد. تماشاگر هم از این امر آگاه است اما با این حال می رود و فیلم تکه پاره شده را تماشا می کند!»

بعد از ساخته شدن فیلم اما مشکلات این گونه فیلمسازان تمام نمی شود. فیلمی که برای دریافت پروانه نمایش به وزارت ارشاد ارائه می گردد، با موانع بسیاری روبرو می شود که گاه اصلاً از آن موانع نمی تواند عبور کند و فیلم به بایگانی سپرده می شود! این گونه فیلم ها فراوان است. مثلاً فیلم های «چریک تارا» و «مرگ یزدگر» ساخته بهرام بیضائی «بانو» ساخته مهرجویی و بسیاری دیگر که هرگز اجازه نمایش پیدا نکرده اند. و فیلم هایی مثل گنج و جدال ساخته محمد علی سجادی بعد از حک و اصلاحات فراوان روی پرده می آیند. محمود قنبری جراح معروف فیلم! در ایران، تخریب فرهنگی شده است می گوید «این دیگر فیلم من نیست.» و در مورد فیلم «جدال» که آن هم بدون اطلاع او دچار تغییر و تحول شده، در اردیبهشت ۶۶ می گوید: «من هنوز فیلم جدال را به طور کامل در سینما ندیده ام. واقعیتش اینست که نمی دانم چه صحنه هایی در فیلم وجود دارد و چه صحنه هایی حذف شده. مسلماً فیلم ایرادهایی دارد که بخشی از آن ها به خاطر جرح و تعدیل هائی است که در آن انجام شده.» کار این تغییر و تبدیل در فیلم ها آنقدر بالا می گیرد که اداره کل نظارت و نمایش در آذر ماه ۱۳۶۶ طبق بخشنامه ای تأکید می کند که هرگونه تغییر در فیلم ها فقط با تأیید کارگردان مجاز است. و البته این بخشنامه نه تنها راه نجاتی برای فیلمسازان نیست بلکه مشکل تازه ای بر مشکلات آن ها اضافه می کند. علی ژکان در مردادماه ۱۳۶۹ در شماره ۹۲ مجله فیلم در مورد دومین فیلمش «دخترک کنار مرداب» که علیرغم پاره ای از اصلاحات از سوی وزارت ارشاد رد شده است می گوید: «اصلاحات پیشنهاد شده به گونه ایست که ممکن است کل فیلم را از نظر انسجام دچار اشکال کند و فعلاً نمی دانم چه باید کرد.»

دستور العمل تغییر فیلم ها به فیلمسازان حتی شامل فیلم های روی پرده آمده نیز می شود. برای نمونه از فیلم «دیگه چه خیره؟» ساخته تهمنه میلانی می توان نام برد که برای دریافت اجازه اکران دوم به فیلمساز دستور داده می شود که صحنه های جلف را از فیلمش حذف کند، صحنه هایی که در اکران اول فیلم جلف به نظر نمی رسیدند! این موضوع در مورد فیلم مسافران هم که در دهمین جشنواره فجر به نمایش درآمده، جایزه گرفته و بالاخره پس از نه ماه به آن اجازه پخش داده شده به نوعی دیگر تکرار می شود. به بخشی از حرف های خود بیضائی در همان نامه ی سرگشاده به اداره کل امور سینمایی کشور توجه کنید: «یعنی چه تعدیل این صحنه یا آن؟ این فیلم یکسال قبل ساخته شده، تدوین شده و تمام شده و در مرداد گذشته از شما پروانه نمایش گرفته و پرونده اش بسته شده و در شهریور و مهر گذشته

طبق جدول شما باید نشان داده می‌شد. کجائید؟ و یعنی چه که هر روز به ما دستور می‌دهید ازتان درخواست کنیم که فیلممان را ویران کنید؟ آیا ادارات جز گروگانگیری راه دیگری بلد نیستند؟ آیا ما اهل یک کشور نیستیم و شما فاتخید و ما مغلوب؟ و یعنی چه هر روز فهرستی حتی بدون ابلاغ رسمی (چنان که مدرکی در میان نباشد) بلندخوانی می‌کنید تا ما به خط خود بنویسیم بی‌چون و چرا و طبق آن به دست خود موادی از فیلم را بیرون بکشیم؟ و من اگر هر بار فهرست حذفی‌های شما را عملی می‌کردم از مسافران چه می‌ماند؟ و یعنی چه سانسور به دست خود سازنده؟ مگر کارمندان شما برای همین کار حقوق نمی‌گیرند؟ و آیا سانسور برای هر سازنده جداگانه است و آنچه برای یکی مجازست برای دیگری ممنوع است؟ و چرا ... طبیعتاً اداره سانسور رژیم جوابی برای این چرا و چراهای دیگر ندارد و یا نمی‌خواهد داشته باشد. اما پرواضح است که رژیم از بعضی آدم‌ها دل‌خوشی ندارد و می‌خواهد هرطور که باشد آن‌ها را کنار بگذارد. اما نه به آن گونه که از آنها شهیدی ساخته شود، بلکه می‌خواهد این نابودی به دست خود آن‌ها و همکارانشان انجام شود. دستگاه‌های سانسور رژیم که در آغاز به صورت ناشیانه‌ای به ممنوع‌الکار کردن فیلمسازان و مخصوصاً هنرپیشگان می‌پرداخت، حالا روش جدیدتری را به کار می‌برد: او آن‌ها را آنقدر می‌دواند تا خسته شوند و از پای درآیند. نوشتن چندین و چند باره‌ی یک فیلمنامه و در نهایت عدم تصویب آن که گاه یکی دو سال وقت آدم را می‌گیرد و بعد ساختن فیلمی که هم از نظر مالی و هم از نظر سیاسی دچار اشکال می‌شود و بالاخره به دلیل همان مشکلات به صورت فیلمی بی‌رمق یا مفلکوش روی پرده می‌آید و احتمالاً مورد بی‌محبوبی یا تحقیر منتقدین و تماشاگران قرار می‌گیرد، به راستی می‌تواند هر غولی را به زمین بکوبد. و چه جان سختند فیلمسازانی از این دست که همچنان ادامه می‌دهند.

اما سیستم سینمایی رژیم آخرین ضربه‌ها را با مهجور نگه داشتن فیلمسازانی که مورد دلخواش نیست بر آن‌ها وارد می‌آورد. فیلم‌های این فیلمسازان اغلب به دلائلی واهی، با وجود دعوت‌هایی که از فستیوال‌های جهانی وجود دارد به جایی فرستاده نمی‌شوند و یا خیلی دیر و احتمالاً در فستیوالی گمنام به نمایش در می‌آیند. برای نمونه فیلم گزل ساخته محمد سجادی که قرار بود همراه فیلم پرده آخر در چهلمین سال فستیوال مانهایم آلمان ارائه شود، علیرغم وجود فیلمساز در فستیوال، به دلائل نامعلومی! اصلاً به فستیوال نرسید. فیلم‌های بیضائی اغلب به بهانه آماده نبودن زیرنویس به فستیوال فرستاده نمی‌شدند تا این اواخر که جمهوری اسلامی به قصد فتح فستیوال‌های جهانی مجبور به نمایش بعضی فیلم‌های به نظر خودش نامطلوب! هم در خارج کشور شده است.

خب، با این همه مشکلات چه بر سر فیلمساز دگراندیش می‌آید؟ او که کار می‌کند، جان و سرمایه و زندگی خود و خانواده‌اش را در راه ساختن فیلم‌هایی که یا ساخته نمی‌شوند و یا اگر ساخته شوند، هیچ‌گونه بازدهی مالی ندارند، می‌گذارد و گاه مورد غضب رژیم و حتی کم‌لطفی منتقدین و تماشاگران قرار می‌گیرد، چه باید بکند؟ محمد رضا اعلامی در شهریور ۱۳۷۰ بعد از شکست فیلم‌های «شناسائی» و «عشق و مرگ»

می‌گوید: «هر هنرمندی که خواسته است مستقل و متکی به خود باشد، سرنوشتی مثل من دارد. وقتی موفقیت پیدا نکند حیثیت اجتماعی‌ات لکه‌دار می‌شود و حتی در خانواده هم مورد تحقیر قرار می‌گیری.» از همین زمان است که سقوط یا محو تدریجی فیلمساز ابتدا از بلزنگی و خستگی و شکوه و شکایت آغاز می‌شود. واروژ کریم مسیحی در ارتباط با ساختن فیلم پرده آخر می‌گوید: «این تنها فیلمنامه‌ای بود که اجازه ساختن آن را پیدا کردم. فیلم با سختی بسیار ساخته شد و تمام بلاهایی که ممکن است سر یک فیلم بیاید سر این فیلم آمد و اصلاً فیلمسازی یعنی همین، یعنی بالای صلیب رفتن.» و علی‌رکن در مجله فیلم شماره ۱۳۲ به تاریخ آذر ماه ۷۱ از درماندگی خود و دیگران در برابر آنچه بر سرشان می‌آید حفر می‌زند: «... در حال حاضر تنها شعار و ادعای سینمای عرفانی، اخلاقی و مذهبی پیش‌روی ماست. در صورتی که شعارها زمانی قابل ارزیابی هستند که به مرحله تجربه و عمل برسند. امروز در سینمای ایران تنها به فیلم ساختن در یک ژانر خاص و مورد پسند یک عده‌ی معهود توجه می‌شود، درحالی که سینما انواع مختلف دارد. در مجموع من نوعی گنگی و ابهام در ساختار و مناسبات این سینما احساس می‌کنم که نهایت آن باعث سرخوردگی دست‌اندرکاران و رکود در تولید خواهد شد. آدم‌های سینمای ما امروز چشم‌انداز روشنی از آینده ندارند و به همین دلیل می‌دانند که چه بسازند. این سرگردانی و بی‌خبری از آینده، حرفه سینما را متزلزل و بدون امنیت کرده. از مشخص شدن ضوابط هنری هیچ خبری نیست و صراحتاً بگویم همه ما امروز از این که در سینما کار می‌کنیم می‌ترسیم چون مطمئن نیستیم که آنچه امروز مجازست آیا فردا هم مجاز خواهد بود یا نه؟ به همین دلیل همگی درمانده شده‌ایم.» در این مورد حتی صدای آدم‌هایی مثل داریوش فرهنگ هم درآمده است. او در مهرماه سال ۱۳۷۱ در گفتگوی کوتاهی با مجله گزارش فیلم می‌گوید: «این روزها بین موفقیت و شکست در کار هنری کوچکترین تفاوتی وجود ندارد. سینمای ما آنقدر محدود و پیش‌پا افتاده شده است که هر کاری هم آدم بکند، پیش‌پا افتاده‌تر می‌شود. از طرف من عنوان کنید. تا زمانی که آنچه را که دلم می‌خواهد نتوانم بسازم، نمی‌سازم!»

اما فیلم نساختن و کار نکردن به معنی اضافه شدن بدهکاری‌ها و گرفتاری‌هاست. بنابراین فیلمسازانی که این‌گونه تحت فشار قرار گرفته‌اند به ساختن فیلم‌های مستند سفارشی، تبلیغاتی یا فیلم‌های تجارتي روی می‌آورند. و این، در حقیقت آغاز خودکشی هنری آن‌هاست. ساختن فیلم‌های مستندی که به یقین به سفارش یک سازمان دولتی باشد و یا یک فیلم تبلیغاتی که باید خواسته‌های یک سرمایه‌دار را برآورده کند، آن هم در شرایط فرهنگی ایران امروز، جایی برای خلاقیت هنری باقی نمی‌گذارد. و این همه به این معنی است که فیلمسازانی که با اشتیاق و کوشش فراوان فیلمسازی را آغاز کرده و همه‌ی جان و جوانی و سرمایه خود را در میان گذاشته بودند تا فیلم‌هایی از جنس تفکر و علاقمندی خودشان بسازند، در رویارویی با ماشین تخریب فرهنگی رژیم جمهوری اسلامی، شکست خورده و ناامید به فیلمسازانی بی‌خاصیت تبدیل می‌شوند. فیلمسازانی که حداکثر بخشی از توانائی‌های تکنیکی خود را می‌توانند در فیلم‌های مستند سفارشی یا تبلیغاتی‌شان به

نمایش بگذارند و نه هیچ چیز دیگر. سینماگرانی که در حقیقت در صدمین سالگرد سینما از سینمای ایران به تبعیگاه رنج و فقر و سکوت تبعید شده‌اند و می‌شوند!

## پیام کانون نویسندگان ایران (در تبعید)

به سمپوزیوم سینمای ایران «دورازخانه»

دوستان عزیز سینمای آزاد، خانم‌ها، آقایان! باکمال خوشوقتی، از برپائی «سمپوزیوم سینمای ایران، دور از خانه» آگاه شدیم و به این وسیله، شادمانی خود را از این اقدام شایسته ابراز می‌داریم. برای ما، هر رویداد فرهنگی که از سوی تبعیدیها به انجام می‌رسد، قدم موثری در راه هماهنگی با مردم جامعه میزبان و نیز تحکیم روابط انسانی و کمک به گسترش و غنای گنجینه فرهنگ بشری به شمار می‌آید. حرکت بزرگ و خوب شما یکی از بهترین تلاشها در این زمینه و در سالهای اخیر است. ما سال گذشته نیز شاهد برپائی «چشم‌نوارهای سینمای ایران در تبعید» در شهر گویتبرگ سوئد بودیم که به زیبایی، تلاش سینمایی فیلمسازان ایرانی را در خارج از کشور نمایش داد و سبب پیوند بین بخش بزرگی از این هنرمندان شد. با برنامه ارزشمندی که شما در نظر گرفته‌اید، این اقدام نیز به نزدیکتر شدن هنرمندان میهن ما به یکدیگر و پویار شدن تلاشهای آنها در راه آزادی و فرهنگ خواهد انجامید.

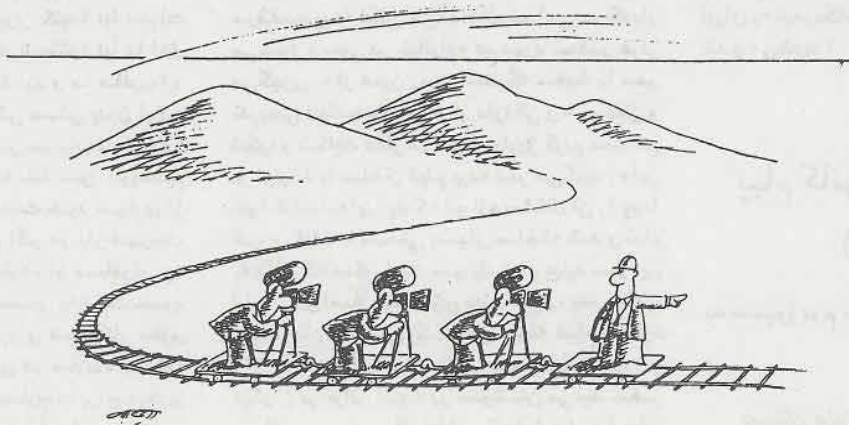
ما به شما، به خاطر کوششتان برای برگزاری این رویداد بزرگ فرهنگی تبریک می‌گوییم و به خاطر هدف مشترکی که اقدام متشکل شما و ما را به یکسان بریر می‌گیرد، خود را در این امر سهیم می‌دانیم.

ما این شادمانی را از هر اقدام مشابه دیگری نیز خواهیم داشت. زندگی در تبعید با انگیزه‌های گوناگونی دنبال می‌شود. یکی از اینها، حضوری روشن و زلال در زمینه ادبیات و هنر است. این حضور، پیکاری در برابر جهل و سیاهکاری جمهوری اسلامی ایران هم هست، و از اینرو نیز اهمیت دارد. با اقدامهای این چنین، ما شاهد حضور برخشان آزادی هستیم. بیانیید دست هم را بفشاریم و در شادمانی اقدامات انسانی شریک شویم. ما با این اقدام چهره‌ی واقعی خود را برای همگان به نمایش می‌گذاریم و حرکت خود را که بیانگر روح و محتوی این زمانه است. به دنیائی روشن و امیدبخش گسترش می‌دهیم. دنیائی که انسان بتواند چهره‌ی خود را با آسودگی در آن به تماشا بنشیند. ما خوشحال می‌شویم که با این شیوه‌ها هرچه بیشتر چهره ستمگر حکومت ارتجاعی ایران را افشاء کنیم و سهم کوچکی از مجموعه فرهنگ آزادی‌طلبان را به عهده گیریم.

با بهترین آرزوها:

کانون نویسندگان ایران (در تبعید)

۲۲ آوریل ۱۹۹۵. گلن



## سیمای پنهان سینمای جمهوری اسلامی

● اثرات عمومی آن در دو دهه‌ی پیش و پس از انقلاب

پرویز صیاد

فیلم‌هایش هویت هندی داشتند اما سینمایش هرگز سینمای هند تلقی نشد و نمی‌شود. تولید سالانه سینمای هند چیزی بین چهارصد تا ششصد فیلم بلند و در همین حدود فیلم‌های کوتاه و مستند بود، در حالیکه «رای» خدایامرز وقتی زنده بود بعضی سالها حتی يك فیلم هم نداشت. می‌توان گفت سینمای «فلینی»، می‌توان گفت سینمای «کروساوا» اما نمی‌شود کاره «فلینی» را به کل سینمای ایتالیا و یا کار «کروساوا» را به کل سینمای ژاپن تسری داد. سینمای جمهوری اسلامی هم از این قاعده مبرا نیست. از ۶۸ فیلم تولید شده در سال گذشته، فیلم‌سازان شناخته شده که کارشان در سال‌های اخیر توسط جشنواره‌ها نشخوار شده بود، مهرجویی و مخمل‌باف و کیمیایی هر کدام يك فیلم دارند و بقیه مثل کیارستمی، بیضائی تقوایی و حاتمی حتی همان يك فیلم را هم ندارند.

من اینجا می‌گویم سینمای جمهوری اسلامی و به عمد نمی‌گویم سینمای ایران. برای اینکار دلایل یکی دو تا نیست. اولاً وزارت ارشاد اسلامی همه‌ی فیلم‌ها را در همه محافل رسمی و نیمه‌رسمی زیر عنوان «جمهوری اسلامی» عرضه می‌کند و در مواقع رسمی پرچم جمهوری اسلامی معرف فیلم‌هاست و احتمالاً آرم و سرود جمهوری اسلامی نواخته می‌شود. ثانیاً نوبت جمهوری اسلامی با دخالت همه‌جانبه‌اش در تولید - مراحل مختلف آن - و توزیع و نمایش فیلم‌ها بطور کلی صنعت سینما را ظاهراً بشکل نیمه دولتی اما در باطن بصورت دولتی و با پوشش سیاسی - عقیدتی اداره می‌کند و بخصوص در امر توزیع و نمایش فیلم در خارج نقش سازنده‌های فیلم ولو اینکه تمام سرمایه‌ی فیلم را تأمین کرده باشند حتی در حد صفر هم نیست. ثالثاً سینما در حکومت‌های خودکامه و توتالیتر که آزادی بیان و عقیده در آنها محترم داشته نمی‌شود، بتدریج بصورت يك نهاد صددرصد دولتی عمل می‌کند و بدور از خصیلت‌های مردمی و ملی در چهارچوب رهنمودهای سیستماتیک نظام بحرکت در می‌آید. مثل سینمای شوروی که بعد از انقلاب اکتبر و تا همین اواخر - قبل از فروپاشی سیستم

جای ایراد نیست. برایش لازم بود. برای واداشتن روشنفکران و سیاستمداران دنیا به تجدید نظر در ماهیت خودش، باید اینکار را می‌کرد. سیاست ریاکارانه است و دو بوزه بازیست، اما برای بقایش لازم بود. اما اینکه ما خواسته یا ناخواسته اجازه داریم که ایرانیان مهاجر و بخصوص نسل جوان علاقمند به سینما، مثل تماشاگران غیر ایرانی جشنواره‌ها فریب بخورند و این تعداد فیلم جشنواره‌پسند را - که تازه نصف بیشتر آنها از حد فیلم های متوسط بالاتر نمی‌روند - مظهر تمامی سینمای جمهوری اسلامی بشناسند و از مسائل پشت پرده‌ای که منجر به ساختن و ارسال چنین فیلم‌ها به جشنواره‌ها می‌شود غافل بمانند، قصوری نیست که به راحتی بتوان از آن چشم‌پوشی کرد.

بهتر است برای روشن شدن موضوع مثالی بزنم: چندی پیش - یعنی بهمن ماه سال گذشته - سیزدهمین جشنواره فجر برگزار شد. ۶۸ فیلم در سال ۷۲ تولید شده بود که تعدادی از آنها هنوز در مراحل فنی بود. این ۶۸ فیلم برگ درخواست شرکت در جشنواره را پر کرده بودند. از این ۶۸ فیلم بطور قطع چهار فیلم - روسری آبی، پری، سلام سینما و کیمیا - و نوسه فیلم متوسط دیگر که از روی فیلم‌نامه‌های کیارستمی و بیضائی ساخته شده‌اند، توسط جشنواره‌هایی که با وزارت ارشاد اسلامی سر و سری بهم زده‌اند در سال آینده نشخوار خواهد شد. البته بعلاوه فیلم‌های انباری و شناخته شده سال‌های پیش و چند فیلم اسلام پناه تازه که در قالب «پکیج» به جشنواره‌ها قالب می‌شود، تا در پایان سال وزارت ارشاد باز هم بتواند آمار بدهد که در حدود سیصد جشنواره جهانی شرکت کرده‌ایم و فیلم‌سازان ما هشتاد حضور بین‌المللی داشته‌اند. یعنی باز همان چند نفر بضریب بیست و باز همان چند فیلم بضریب چهل خوب در این میان تکلیف سینمای ایران چیست؟ ما به چه می‌گوئیم سینمای ایران؟ باین هفت هشت فیلم که جواز خروج می‌گیرند؟ به آن شخصت فیلمی که در خانه می‌ماند؟

ساتیا چیت رای فیلمساز برجسته هند، همه

با درود به شما و اظهار خوشوقتی از اینکه در خدمتتان هستم. اولاً از مجریان این برنامه تشکر می‌کنم - طبق قاعده اینطور مراسم که نمی‌دانم نوبستان دیگر تا بحال اینکار را کرده‌اند یا نه! - وظیفه خود می‌دانم که واقعاً از زحماتی که بصیر نصیبی کشیده و چهره‌های پیش‌کسوت تاتر و سینما را دور هم جمع کرده قدردانی کنم. حقیقتاً از زحمات بصیر نصیبی و همه نوبستانی که پاویاری دادند که این مجلس برقرار شود، سپاسگزارم.

عنوان گفتار من «سیمای پنهان سینمای جمهوری اسلامی» است. البته در واقع قرار اینست که من مروری به سینمای فعلی ایران کنم و یادی هم از سینمای گذشته ایران کنم و بعد مقایسه‌ای تطبیقی بین این دو و بعد هم نتیجه‌گیری کنم. اما گمان نمی‌کنم در چهارچوب وقتی که امشب بمن داده شده و حوصله شما بتوان همه‌ی این کارها را انجام داد. بنابراین من فقط بخشی را که مربوط به سیمای پنهان سینمای جمهوری اسلامی است برای صحبت امشب انتخاب کرده‌ام. مخاطب من در این گفتار ایرانیان مهاجر هستند و هدف نشان دادن سیمای پنهان سینمای جمهوری اسلامی است. همان سیمائی که بدلیل تمهیدات سیاسی نظام فعلی و هم بدلیل قصور و سهل‌انگاری بسیاری از ما و برخی از پژوهشگران و کارشناسان سینمائی خارج از کشور از دید جهانیان که هیچ - چون ما امکان فیزیکی و عملی‌اش را نداشتیم که جهانیان را با آن سیمای پنهان آشنا کنیم - بلکه از قضاوت عمومی ایرانیان مهاجر هم پنهان مانده است و البته این قسمت قصور ماست. اینکه اینا باین نتیجه رسیده‌اند که سینمای ایران در دوره جمهوری اسلامی بهتر شده دلیل جا افتادن طرح توزیع و شناساندن محصولات سینمائی جمهوری اسلامی است براساس کنجکاری بوجود آمده برای این فیلم‌های يك کشور انقلاب زده و آنهم بعد از افتادن این انقلاب در مسیر يك نظام بنیادگرایی افراطی از نوعی که برای اینان قبلاً ناشناخته بود. در اینکه جمهوری اسلامی از چنین شرایطی استفاده بجایا نابجا کرده‌چندان

شوراها - همان سینمای شوروی نامیده می‌شد و نه روسیه یا اوکراین یا تاجیکستان و حتی در میادین ورزشی جوایز قهرمانان بنام شوروی داده می‌شد تا بنام سرزمینی که قهرمانی از آن بپا خاسته و به میدان آمده. سینمای «تارکوفسکی» یا «پاراجانف» با همه‌ی تک‌تازی‌ها و ویژگی‌های منحصر بفرد سازنده‌شان بنام محصولات سینمای شوروی صادر می‌شدند. رابعاً تئوریسین‌های سینمای اسلامی که به یمن آشنائیشان با علی شریعتی و مهندس بازرگان از دفتر تولید فیلم‌شان از خیابان اریاب جمشید فردای انقلاب آمدند و همه‌ی نهادهای سینمایی کشور را قبضه کردند، هنوز هم با همه‌ی جا بجا شدن‌ها در امور سینمایی دخالت دارند و نظارت می‌کنند. البته تئوری سینمای اسلامی‌شان با شکست مواجه شده اما ضابطه‌های سیاسی - عقیدتی که در اصل زائیده همان تئوری‌هاست حاکم بر کلیه‌ی شئون فیلم سازی در کشور ماست. باز هم دلیل بیاورم که این سینما پایستی سینمای جمهوری اسلامی نامیده شود و نه سینمای ایران؟

بهر حال ما که با بخش صادراتی سینمای جمهوری اسلامی مواجه‌ایم با حذف این نام جز فریب دادن خودمان و گمراهی دیگران به نتیجه‌ای نمی‌رسیم. اینکه ما بخاطر تلان یا مخالفت‌مان با نظام حاکم - احياناً - مایل نیستیم ارتباطی بین آثار خوب سینمایی با این نظام ببینیم، در ارتباط غیر قابل انکار این فیلم‌ها با سیاست عمومی تغییری نمی‌دهد. وقتی ما قبول می‌کنیم که حتی یک متر فیلم بدون رضایت، نظارت و در اکثر موارد بدون کمک مالی دولت، در ایران به نمایش درآید نیست، آنوقت هیچ فیلمی و مطلقاً هیچ فیلمی نمی‌ماند که محصول جمهوری اسلامی ایران نباشد. این البته از ارزش کار فیلم سازان کشور ما کم نمی‌کند. «خانه دوست کجاست؟» محصول هر کجا باشد، هنوز فیلم خوبیست. اما کتمان کردن اینکه همین فیلم با موافقت و کمک نهادهای دولتی ساخته و توزیع شده، هم مخدوش کردن واقعیت است و هم دستاویزی به بسیجی‌های رژیم در خارج از کشور می‌دهد تا از این ناآگاهی و سهل‌انگاری حجاب بهتری برای پنهان کردن سیمای فرهنگ ستیز و نوبوه‌باز نظام جمهوری اسلامی فراهم کنند. حجابی که من امشب سعی می‌کنم تا حدی که ممکن است کنارش بزنم. با نگاهی اجمالی به آنچه که سینمای صادراتی و جشنواره‌پسند جمهوری اسلامی بمان نشان نمی‌دهد. برای این منظور پایستی این سینمای صادراتی بطور موقت را کنار گذاشت - بخصوص شما کم و بیش با آن آشنائید - و سراغ بخشی رفت که در واقع سیمای پنهان سینمای جمهوری اسلامی را در خودش دارد، فیلم‌های در خانه مانده و یعنی همان تغذیه‌ی ذهنی و بعدی برای میلیون‌ها سینما روی داخل کشور. آن مجموعه‌ای که پیکره اصلی سینمای فعلی کشور ما را تشکیل می‌دهد مورد بررسی من می‌باشد.

اجازه بدهید چند تصویر - اسلاید - را در این مجموعه ببینیم و ببینیم که آیا شما با چنین سینمایی آشنائی دارید؟!؟

خوب تصاویر را دیدید و موزیک متن را هم شنیدید ولی من تردید دارم که شما نوستان حتی یکی از این فیلم‌ها را دیده باشید یا نامشان را شنیده باشید، موسیقی اما چندان ناآشنا نیست و فکر می‌کنم بعضی‌ها درست حدس زده اند: درست است و خودش است: «راکی». علیرغم فیلم‌های

مهربان و گاه شاعرانه در بخش صادراتی و جشنواره‌پسند، خیر مایه اکثر فیلم‌های جمهوری اسلامی خشونت و خونریزی است. از ۶۸ فیلم سال ۷۴، اکثریت قاطعی مربوط به ماجراهای خون و خونریزی است. البته برای اینکار یک دلیل حکومت‌پسند دارند که خیال می‌کنند مردم‌پسند هم هست! و آنهم جنگ است. از چند سال پیش که سوپسیدها و کمک‌های بلاعوض دولت بیشتر صرف پروژه‌های مربوط به «دفاع مقدس» می‌شد، یکی از نشریات سینمایی تحت عنوان «سینما، جنگ و دیگر هیج» هشدار می‌داد که سینما روی به کجا دارد، بجائی که عرب بی‌نی می‌اندازد. البته این اصطلاح را در آن نشریه بکار نبرده اند، اما اگر این اصطلاح بکار می‌رفت پیش‌بینی درستی بود. چرا که عرب و بخصوص از نوع عراقی آن اگر در جنگ هشت ساله نی‌نمداخت در همه‌ی محصولات سینمایی جمهوری اسلامی درباره جنگ نی‌نداخت. جنگ، خشونت و خونریزی خمیر مایه‌ی فیلم‌های وارداتی هم بود و فضا هم مناسب اینکار بود، تقویت حس کشتن و کشته شدن به عوامل موثرتری از موعظه و روضه نیاز داشت. در شرایطی که هیچگونه وسیله سرگرمی برای جوانان وجود نداشت، فیلم‌هایی که حس ماجراجویی، شجارت و خشونت را تقویت می‌کرد، می‌توانست تأثیر مضاعف داشته باشد. بنابراین در این زمینه هر چه بدست می‌آمد قابل نمایش بود و فرقی نمی‌کرد از کجا باشد. از آسیا، آفریقا یا آمریکا باشد و فرقی نمی‌کرد چه باشد: «راکی»، «رامبو»، «ماسیست و غول یک چشم» یا فیلم‌های «ادی کنستانتین» و «نون تورا» و فقط کافی بود سس وزن‌های بی‌حجاب را از فیلم‌های قیچی کرد.

به بخشی از نامه‌ای که از ساری برای «ماهنامه فیلم» فرستاده شده توجه کنید: «با ورود جیب حامل ویدئو به حیاط مدرسه چنان شور و ولوله‌ای بچه‌ها را فرا گرفت که وصف‌ناشدنی است. وقتی معلوم شد فیلم «اولین خون» - (همان «فرصت بلاد» معروف) - را برای نمایش در نظر گرفته اند فریاد شادی تماشاگران بلند شد. فیلم قبلاً از تلویزیون مرکز ساری نمایش داده شده بود و تماشاگران با آن آشنا بودند. وقتی که «رمبو» در جنگل‌ها از سرما می‌لرزید، ما هم زیر سقف سالن اجتماعات مدرسه لرزیدیم و شاهکارها و کشت و کشتارهای پایان‌ناپذیر «رمبو» بسیار بسیار قهرمان را تماشا کردیم. هرچه «رمبو» عده بیشتری را تار و مار می‌کرد، سوز و سرما و عملیات باور نکردنی «رمبو» هم عده بیشتری از تماشاچیان را فراری می‌داد. وقتی در پایان فیلم «رمبو» نگاه غمناکش را به جلو نواخته بود، جز هفت هشت تماشاچی از سرما مجاله شده چیزی در سالن نبود. آواز غمناکی به فیلم پایان داد و همراه معبود تماشاگران باقیمانده از جای برخاستم و به ماساژ دست و پاهای سرما زده مشغول شدم. وقتی به سراغ کفش‌هایمان رفتیم، نشانی از آنها نیافتیم. هرچه گشتیم پیدایشان نشد. در حقیقت جز چند کفش پاره‌پوره و گل و گشاد کفشی در سالن مدرسه باقی نمانده بود. کسی چه می‌داند؟ شاید اینها کفش‌های خودمان بودند که با دیدن «رمبو» چون قهرمان بازی به سرشان زده و همدیگر را این چنین لت و پاره کرده بودند.» درست یکرز بعد تلویزیون مرکز ساری بنابه درخواست بینندگان این فیلم را برای دومین مرتبه نمایش داد.

فیلم جنگی ساختن بتدریج بخش خصوصی و دولتی را به تفاهم می‌رساند. بخش خصوصی که

در سال‌های اول انقلاب با ترس و لرز سهمی برای خودش در تولید سالیانه می‌جست و نمی‌یافت و یا از بیم از کف دادن سرمایه بزحمت برای ساختن فیلمی یا پیش می‌گذاشت، بالاخره در موضع و موضوع جنگ با نهادهای دولتی سینما که ایدئولوژی‌های سینمای اسلامی‌شان به شکست‌های فاحش مالی و معنوی انجامیده بود، کنار آمد. بخش خصوصی در تصویب فیلم‌نامه‌ها و دریافت وام کم بهره و کمک‌های بلاعوض به آنچه خواست رسید و دولت به زمینه‌ای مناسب برای پیدا کردن طرح‌های سیاسی عقیدتی اش پرداخت. چند نمونه دیگر بدهیم:

«اشک کوسه»: کارگردان و تهیه‌کننده حمیدرضا آشتیانی‌پور با همکاری مرکز گسترش سینمای تجربی و نیمه حرفه‌ای. خلاصه فیلم: در جریان محاصره آبادان ناخدا دریا قلی - به اسم‌ها توجه کنید - پسرش عبور را که توسط نیروهای عراقی اسیر شده، قصد دارد نجات دهد. او تصمیم می‌گیرد اینکار را نور از چشم دیگران و نیروهای خودی و از هر راه ممکن انجام دهد. بعد از ساختن فیلم سازنده در یادداشتی اعترافی می‌کند که «من و همه‌ی فیلم سازان جنگ اگر همه‌ی توان خود را در فیلم بگذاریم، شاید یک لحظه‌ی ناچیز آن روزها را نتوانیم به تصویر بکشیم. با اینحال ما تلاش خود را کردیم، امید داریم خدا قبول کند.» یعنی به جهنم اگر تماشاگر قبول نکرد!!

نمونه دوم: «پرواز از اردوگاه» - کارگردان و بازنویس فیلم نامه حسن کار بخش - محصول مینا فیلم با همکاری نماینده ولی فقیه در امور آزادگان، انجمن سینمایی دفاع مقدس، فرماندهی و ریاست عقیدتی - سیاسی آجا (ستاد مشترک)، بنیاد فارابی، دفتر تولید هنری سازمان تبلیغات اسلامی، فدراسیون بوکس و خیلی سازمان‌ها و شخصیت‌های زنده و مرده دیگر. خلاصه فیلم: سرگرد خلبان عباس حلمی پس از دست یافتن به اطلاعات مهمی در عملیات شناسائی اسیر نیروهای عراقی می‌شود. اما با همکاری سایر اسیران ایرانی، نقشه فرار از اردوگاه را برای رساندن اطلاعات به نیروهای خود طرح‌ریزی می‌کند. عراقی‌ها به نقشه او پی می‌برند. حلمی همراه یک سپاهی و یک بسیجی طی عملیاتی از اردوگاه می‌گریزد ولی در دام نیروهای عراقی می‌افتد تا اینکه ...

شما هرگز یک بسیجی یا یک پاسدار را در فیلم‌های صادراتی جمهوری اسلامی به خارج کشور دیده‌اید؟ من بخصوص خیلی مشتاقم که ببینم عراقی‌ها در فیلم‌های جنگی ایرانی چطور شناخته و شناسانده می‌شوند.

حکومت ضمن ساختن فیلم‌های جنگی، محل درستی برای هدایت اعتبارات سینمایی و قرض‌الصسنه به پروژه‌های دفاع مقدس و همچنین اشتغال اسیران بازگشته، پیدا می‌کند. با همه‌ی تنگناهای مالی و کمبودها، خوان گسترده اعتبارات برای خدمه‌ی خون و خونریزی و آرمان‌های عقیدتی - سیاسی رژیم همچنان گسترده باقی می‌ماند. اما بعضی وقت‌ها و بعضی تازه کارها در نشان دادن نم خروس و رشادتهائی نشان می‌دهند. نمونه‌اش آقای محمدرضا هنرمند است که فیلم دومش بنام دیدار را به جشنواره فجر سیزدهم داده است: تهیه‌کننده حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی و «محابزی». خلاصه فیلم: دوران جنگ است و تهران هر روز زیر آتش حمله‌های

هوائی دشمن است. گروهی از دانشجویان دختر برای عکاسی به بازار گل می‌روند!! در بازار حادثه‌ای باعث آشنائی امیر که گل‌فروش است و ژانت می‌شود. امیر پیشنهاد ازواج می‌دهد و ژانت که مسیحی است آن را رد می‌کند. دیری نمی‌گذرد که ژانت پدر و مادرش را در یک حمله‌ی هوائی از دست می‌دهد و تنها برادرش چهارچون می‌گردد. زمانی که وی موافقت خود را برای ازواج اعلام می‌کند، امیر به جبهه می‌رود و می‌جنگد. انتظار ژانت برای بازگشت امیر بسیار طولانی می‌شود. امیر اسیر شده است و هشت سال بعد برمی‌گردد...

چون معمولاً هر فیلمی و بخصوص آنها که در راستاهای عقیدتی - سیاسی یا جنگی - شهادتی هستند، نمایش آنها در جشنواره فیلم قطعی است و تا فیلمی به نمایش درنیامده نمی‌توان درباره‌ی آن مطلبی نوشت، ماهنامه فیلم برای شماره مخصوص این جشنواره از فیلم‌سازان می‌خواهد که هر کدامشان درباره فیلمشان هر چه می‌خواهند بنویسند و هر اطلاعاتی را که لازم است یا دوست دارند به تماشاگران احتمالی‌شان بدهند. اما آقای هنرمند - بقول خودش - هفده بار تلفن مجله را جواب نمی‌دهد و طفره می‌رود و دست به یادداشت‌کردنش نمی‌آید. بالاخره بعد از اینکه «یادداشت» می‌آید، این چند جمله را می‌گوید: «یادداشت‌م نمی‌آمد، بخوبم نهیب می‌زدیم اگر حرفی داری همین حالا بگو، حالا که صفحات مجلات سینمایی تا دلت بخواید... پس نکانی بخور، بجنب پسر جان وگرنه از دست می‌روی و فراموش می‌شوی! پشت سرت حرف می‌زنند. در خوان گسترده انواع اعتبارات اعطائی کلامت پس معرکه می‌ماند، حتی ته‌مانده‌اش بتو نمی‌رسد!» و با این ترتیب یکنفر، یک فیلم‌ساز خام تازه‌کار از خوان گسترده انواع اعتبارات اعطائی در سینمای جمهوری اسلامی می‌گوید و پرده از راز سکوت فیلم‌سازان جهانی شده‌ی ما برمی‌دارد. سکوتی که ما معمولاً آن را حمل به ترس از زندان، شلاق و غیره می‌کنیم. اما باید این نگرانی را هم به آن اضافه کنیم و یعنی نگرانی و محرومیت از خوان گسترده اعتبارات اعطائی.

وقتی رسانه‌های فارسی‌زبان خارج کشور آمارهای غالباً بی‌پایه و پر ادعای وزرات ارشاد اسلامی را بدون تعبیر و تفسیر و بدون هیچ مطالبه‌ای نقل می‌کنند، یک دانشجوی ایرانی علاقمند به سینما برای خودش سربازی از یک صنعت سینمایی انسجام یافته در کشورش می‌سازد، با سازمانی منضبط و فعالیت‌گسترده و برخوردار از آزادی رقابت که در آن استعدادهای نهفته مدام کشف و شکوفا می‌شوند و خلاقیت و شایستگی ملاک توفیق است.

اما تنها با نگاهی به شماره مخصوص هر جشنواره فجر، با یک بلیشوی سالیانه از یک صنعت فرمایشی مواجه می‌شویم که در آن وزارت ارشاد اسلامی و سازمان‌های وابسته و همچنین سایر نهادهای فیلم‌سازی اسلامی مجموعه‌ای را که حرف اول و وسط و آخرش را خودشان زده‌اند، در میان می‌گذارند. اگر رقابتی هست بین نهادهای مختلف اسلامی است که از خوان گسترده بیشترین بهره را ببرند.

در جشنواره فجر هر فیلم، هر فیلم فقط بشرط آنکه ساخته شود، به نمایش درمی‌آید چون در مراحل مختلف تولید قدم به قدم کنترل شده و انتصابات و جرح و تعدیل‌های لازمه در همه مراحل

بعمل آمده است. تعداد فیلم‌هایی که نمایش آن در فهرست جشنواره فجر اعلام می‌شود، اما هنوز مراحل فنی را پشت سر نگذاشته‌اند در هیچ جشنواره‌ای در جهان سابقه ندارد. در بخش مسابقه جشنواره فجر هفتم، اکثر فیلم‌های اعلام شده در قسمت مسابقه هنوز حاضر نیستند یا دیده نشده‌اند.

طی برگزاری هر جشنواره، کم و کیف همه‌ی فیلم‌ها تا سال بعد مشخص می‌شود. همه‌ی سینماهای نمایش‌دهنده و هم جامعه‌ی نویسندگان سینمایی پی می‌برند که در طول سال با چه معجونی مواجه خواهند بود. کسانی که در مقوله‌ی سینما قلم می‌زنند، مثل فیلم‌سازان کار کشته، حدود و ثغور کار در جمهوری اسلامی را یافته‌اند. حساب کار کاملاً دستشان آمده است که نباید به پر و پای موضوعات مربوط به جنگ و شهادت یا مسائل عقیدتی - سیاسی امنیتی پیچید. سازندگان فیلم‌های خون و خونریزی، نه تنها از چنبر سانسور براحتی رد می‌شوند و سهم خودشان را از خوان گسترده می‌گیرند و با بهره‌گیری از عامل مجاز فیلم تجارتنی‌شان را می‌سازند، بلکه بطور ضمنی یک جواز مصونیت هم از گزند منتقدین دریافت می‌کنند. در مورد آنها یا نباید نوشت و یا الزاماً نگاهی مثبت و تشویق‌کننده داشت. نشریات سینمایی برای حفظ موجودیت خویش برای هر یک از این فیلم‌ها یکی دو نظر مثبت و موافق هم که شده جور می‌کنند.

نمونه ۱: نام فیلم «یک شب، یک غریبه» - تهیه‌کننده و سازنده: حسین قاسمی جامی به کمک آویشن فیلم و مجمع هنر شهید بروجردی. موضوع: رزمنده‌ای که در دفتر نقاشی خود عکس هر کسی را نقاشی می‌کند، مدتی بعد شهید می‌شود، خودش نیز شهید می‌شود. روح او به پرواز درمی‌آید و امانتی را که بوسیله او باید به خانواده یک رزمنده دیگر رسانده شود، دنبال می‌کند. آن روح!! حالا نقد فیلم را نگاه کنید: «یک شب، یک غریبه» ایده‌ای بدیع و بسیار جالب دارد. «مقداری راجع به مسائل فنی می‌گوید و بعد می‌نویسد: «به سیاق تعدادی از فیلم‌های دهه شصت که شخصیتی معنوی و غیر زمینی در آنها حضور دارد، با روح یک شهید روپرو هستیم. از نکات مثبت و قابل تحسین فیلم چگونگی تصویر کردن این روح است. برای این منظور هیچ تمهید کامپیوتری که این روزها برای کشیدن ارواح متداول شده، مورد استفاده قرار نگرفته است. علاوه بر بهره‌گیری از چند نمای هوائی که از طبیعت سبز گرفته شده و شنیده شدن ترانه‌ای عرفانی بر روی این تصاویر، روابط میان شخصیت‌ها و روح همواره در طول فیلم در هاله‌ای از ابهام باقی می‌ماند و به وضوح در این باره صحبت نمی‌شود تا بر وجه معنوی و غیر زمینی آن تأکید گردد.»

نمونه دوم: نام فیلم: «ساز و ستاره» - سازنده محرم زینال‌زاده. تهیه‌کننده بنیاد حفظ آثار و ارزش‌های دفاع مقدس. موضوع: جوانی بنام آیت در خانه‌ای خانه شاگرد است. پدر خانواده ساز می‌زند و دختری بنام ستاره دارد. مادر «ستاره» روزی دختر را در حال نقاشی کردن از چهره‌ی «آیت» غافلگیر می‌کند و می‌فهمد آنها دلباخته‌همند. آنها قرار ازواج می‌گذارند اما «آیت» به جبهه می‌رود و از آنجا برای «ستاره» نامه می‌نویسد و حوادث جنگ را بازگو می‌کند. این نامه‌ها سبک نقاشی «ستاره» را تغییر می‌دهد. تا اینکه «آیت» در میدان مین مجروح می‌شود و دیگر

## وقتی ما قبول می‌کنیم که حتی یک

متر فیلم بدون رضایت، نظارت و در اکثر موارد بدون کمک مالی دولت، در ایران به نمایش درآمدنی نیست، آنوقت هیچ فیلمی و مطلقاً هیچ فیلمی نمی‌ماند که محصول جمهوری اسلامی ایران نباشد. این البته از ارزش کار فیلم‌سازان کشور ما کم نمی‌کند. «خانه دوست کجاست؟» محصول هر کجا باشد، هنوز فیلم خوبیست. اما کتمان کردن اینکه همین فیلم با موافقت و کمک نهادهای دولتی ساخته و توزیع شده، هم مخدوش کردن واقعیت است و هم دستاویزی به بسیجی‌های رژیم در خارج از کشور می‌دهد تا از این ناآگاهی و سهل‌انگاری حجاب‌بهتری برای پنهان کردن سیمای فرهنگ ستیز و دودوزه‌باز نظام جمهوری اسلامی فراهم کنند.

نمی‌تواند با محبوبش نامه‌نگاری کند. نظر مجله راجع به فیلم: «این فیلم نه تنها شعر، بلکه موسیقی را هم به خدمت جنگ می‌گیرد. دوربین در آن آرام و ثابت نیست و همواره در حرکت است. کوئی مانند «آیت» قهرمان فیلم در جستجوی ناله‌ی ساز نیست که باید آن را بیابد. قابل توجه شاهرخ گلستان: حرکت دوربین در جستجوی ناله ساز نیست! ببینید در سینمای شما چه غفلت‌هایی شده؟!»

نمونه سوم: نام فیلم: «ستارگان خاک» - سازنده عزیزاله حمید نژاد - تهیه‌کننده مرکز گسترش سینمای تجربی و مستند وزارت ارشاد. قصد فیلم که بگفته سازنده از یک ماجرای واقعی گرفته شده و لابد بهمین دلیل مرکز گسترش سینمای مستند آن را ساخته، از این قرار است: ده سال پس از شهادت عبدالعلی در جنگ، بستگانش تصمیم به تعویض مزار او می‌گیرند. هنگام نیش قبر اهالی متوجه می‌شوند که پیکر شهید پس از گذشت ده سال همچنان سالم مانده است. (این داستان واقعیست؟! و حتی کفن او مثل روز اول تمیز و دست‌نخورده است. «عیسی» چوپان ساده‌دلی که یک پایش را از دست داده، از بوستان قدیمی آن شهید است که با خواندن دو بیت‌های فایز با یاد او زندگی می‌کند. نظر منتقد: - البته ضمن ایراد مختصری به مسائل فنی و تکنیکی، در توجیه محتوی می‌گوید: «این می‌تواند یک گزارش تکان‌دهنده تلویزیونی باشد و اشاره می‌کند تلویزیون نوات ایتالیا اخیراً گزارش عجیبی در مورد دو قطره اشک خونین که در یکی از شهرهای این کشور از چشم مجسمه حضرت مریم چکیده، پخش کرده است. پس بنابراین ما کاملاً اجازه داریم چنین فیلم‌هایی را بعنوان فیلم مستند بسازیم.»

سینمانویس‌ها غیر از فیلم‌های جنگ و شهادت باید هوای انواع دیگری از موضوعات را هم داشته باشند. مثل انتقاد به رژیم ستم‌شاهی، فیلم‌های ضد امریکایی و انتقاد به جامعه‌ی ایرانیان



برون مرزی. من نمی‌توانم از آوردن نمونه‌ی ضد امریکایی آن بگذرم: نام فیلم «آخرین لحظه» است سازنده اش فرخ انصاری فر است و محصول شرکت سینمایی مبلغان می‌باشد. خلاصه فیلم: مردی در بحبوحه انقلاب مقداری از دارائیهای همسرش را به یغما می‌برد و به خارج از کشور می‌گریزد. - شاید این را به این خاطر آورده که پول‌های بانک کافی نبوده باشد چه می‌دانیم؟ باید فیلم را دید - و اما سازنده فیلم در مورد فیلم خودش چه توضیحی می‌دهد که از خود موضوع فیلم جالبتر است: «آخرین لحظه بیانیه‌ایست علیه سینمای امریکا» (همسرش جوهراتش را دزدیده و رفته، بیانیه‌ایست علیه امریکا؟! ادامه می‌دهد که: «من ضمن مربوط شمردن مساله مهاجرت یا در واقع فرار از کشور پس از انقلاب» واقعاً چرا این فیلم‌ها را نمی‌آورند که ما تماشا کنیم؟ که اقلاً منتبه بشویم؟! - بعد: «این موضوع را دست مایه‌ای برای حمله به جنبه‌های زشت سینمای هالیوود قرار داده‌ام. مقدار دیگری می‌گوید و بعد اضافه می‌کند: «در آخرین لحظه بطور اخص «فرانسیس فورد کاپولا» و «استانلی کوبریک» را به جدل می‌طلبم - این فیلم‌ها را چرا نمی‌آورند ما ببینیم؟ - هدف از حمله تلویحی باین که سینماگر اثبات این مدعاست که هالیوود از وجود تمام فیلم‌سازان خود، اعم از خوب یا بد با یک ویژگی تخریب کننده بهره می‌گیرد. بعنوان نمونه «آخر زمان» (یعنی فیلم «بهار فاجعه» یا «آپوکالیپنا») ساخته «کاپولا» فیلمی است ضد جنگ ویتنام، اما این فیلم دقیقاً محرك برخی از گرایش‌های جنگ‌طلبانه امریکائی‌هاست. بعد اضافه می‌کند: «بخاطر روحیه‌ام و بدلیل اینکه نمی‌خواستم فیلم غیر از خودم بشدت بوی کس دیگری را بدهد». بقیه اش را دیگر نمی‌خوانم. سوای موضوعات یاد شده، فیلم‌های انتقاداتناپذیر دیگری هم هنوز هستند. نباید فراموش کرد که سینما بعنوان یک صنعت کنترل شده در کشوری شصت میلیونی که سینماهایش بدلیل محدودیت واردات، یکپارچه در خدمت و انحصار محصولات داخلی است، بدلیل ابعاد اقتصادی بسیار گسترده و سودآور - بخصوص در حکومت چماق و شلاق - الزاماً با یک سلطه‌جویی خشونت بار و مافیایی همراه خواهد بود. آقای محسن رفیق دوست نماینده رهبری، در مراسم واگذاری اداره‌ی سینماهای بنیاد مستضعفان و جانبازان به حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، اعلام می‌کند: «من بعنوان نماینده رهبری در بزرگترین مجموعه‌ی اقتصادی دنیا (راست هم می‌گوید! شاید!) اعلام می‌کنم که در تمام زمینه‌ها آماده همکاری با سازمان تبلیغات هستم. یعنی حرف دارید، بیایید جلو! حالا شما بیا بعنوان یک نقد نویس به فیلم عقیدتی - سیاسی که هیچ، بیک فیلم اخلاقی، خانوادگی، ناموسی که توسط یکی از نوچه‌های همین آقای رفیق دوست - جاهل معروف - ساخته شده باشد، بگو بالای چشمت ابروست.

با توجه باینکه از ۶۸ فیلم تولید شده سال ۷۲، اکثریت قریب به اتفاق آنها بنوعی ارتباط با مقولات انتقاداتناپذیر ساخته شده در جمهوری اسلامی و در واقع تمام پیکره سینمای جمهوری اسلامی، دارند لابد این سؤال پیش می‌آید که دیگر چه چیز برای بحث و بررسی در نشریات سینمایی باقی می‌ماند؟ خوب همان چند فیلمی که گفتم نشخوار جشنواره‌ها خواهد بود. با اضافه شرح جشنواره‌گشائی‌ها و فتوحات جدید وزرات ارشاد

اسلامی در مراکز فرهنگی جهان بضرع همان چند فیلم یاد شده. همچنین سخنرانی‌ها، مصاحبه‌ها و گزارش‌های گوناگونی ایندولوگ‌های سینمای تحقق‌ناپذیر اسلامی. اینها مجموعه‌ی مطالبی است که تمام سال محتوی این مجلات را در برخواهد گرفت.

باین مردم و بخصوص نسل جوان - نسل جوان روه‌رشد پس از انقلاب - در قبال این سینمای مخرب، بنیادگرا و پر غرض و مرض بی‌دفاع مانده‌اند و چون جز با تائید و پذیرش در قبال جریان موجود با مقاومت اساسی مواجه نمی‌شوند، چیزی را بعنوان سینمای پذیرند که به آنها خورنده می‌شود. تاثیر عمومی شگرف سینمای فعلی با توجه به حجم جمعیت و تماشاگری که بدلیل فقدان وسائل سرگرمی دیگر، جذب سالن‌های نمایش فیلم می‌شوند، با سینمای پیش از انقلاب قابل مقایسه نیست. اثر منفی سینمای رایج و تجارتی پیش از انقلاب که قشر محدودی از طبقات کم درآمد را در بر می‌گرفت، فقط در سطح سلیقه باقی می‌ماند و با خط بنیانی دیگری همراه نبود. آن سینما امروز جای خود را به نیروی عظیمی برای مقابله با آزاداندیشی و حس عدالت‌خواهی از یک سو داده است و از سوی دیگر رواج بنیادگرایی و تعصب، آنهم در سطحی گسترده و موثر و همگانی. بطور خلاصه سینمای تجاری پیش از انقلاب سلیقه را هدف قرار می‌داد و سینمای تجاری، سیاسی، عقیدتی و امنیتی بعد از انقلاب فکر و اندیشه را فساد سلیقه نسبی و رفع‌شدنی است در حالیکه فساد فکر و عقیده بنیانی و ماندنی که معمولاً فساد سلیقه را هم بدنبال خواهد داشت.

در هر حال عامل خشونت در سینمای تجاری هر دو دوره وجود دارد، با این تفاوت که مثلاً چاقو جای خود را به اسلحه گرم داده است و باید پذیرفت که واقعاً تلفات چاقو کمتر است. یک سری اسلاید از فیلم‌های آخرین جشنواره فجر برایتان دارم تا در جریان انتقال این حربه خشونت بطور تصویری قرار بگیری: خوب همه‌ی این عکس‌ها از مجله‌ی ماهنامه فیلم گرفته شده و توضیحاتی را هم که من می‌خوانم از خودم و برای شوخی نمی‌گویم و بلکه خود آنها رشادت بخرج داده و گفته اند: «امیر ارسلان نامدار چون پای بسن همی گذاشت، شمشیر به کناری نهاده و مسلسل همی گرفت.» - «هم فکر می‌کنم و هم اسلحه می‌کشم و حالا که اینطور شد تو تا در دست می‌گیرم.» - «آقا جان! مسلسل از خانواده‌ی دون‌گر لثونه نیست، سبزی فروش سیسیلی فقط هفت تیر داره.» - «بچه‌ها منم بازی! تازه اومدم.» - «بانی و کلاید وطنی.» - «هم تسلیم شده‌ام، هم اسلحه دارم تو تا تیرم خوردم.» «بچه‌جان از حال تمرین کن، مگه نمی‌خوای بازیگر پول‌ساز بشی؟» - «خانم شما دیگه چرا؟ با نور این چراغ می‌خوای هم هدفو ببینی هم به دستی بزنی؟» - «بخدا من اصغر رحمانی هستم، کارم نجاری و دکورسازیت. اما این سینما آنقدر هفت تیر داره که یکی هم بمن رسیده.» - «دست‌ها بالا والا بی‌حرکت.» - «دختر شرلوك هولز در پاریس.» - «اینو خودم کشف کردم. اول فکر کردم این لوله بخاریه، بعد دیدم نه بابا بازوکاست!»

در جشنواره فجر امسال یک اتفاق دیگر هم افتاد که در جشنواره‌های قبلی بی‌سابقه بود: نمایش فیلمی که بقول سازنده اش اولین فیلم خارجی - ایرانی جمهوری اسلامی است. این خارجی - ایرانی را بنده نمی‌گویم، خود فیلم ساز گفته است. اسم فیلم «بازمانده» است. نویسنده و

کارگردان، سیف‌الله داد، مجری طرح منوچهر محمدی و محصول سازمان سینمایی سیناست. تمام فیلم در سوریه فیلم‌برداری شده، همه‌ی بازیگران سوریه‌اند و کارگردان می‌گوید: «اگر من هم عرب بودم، این فیلم عربی می‌شد.» خلاصه فیلم اینست: سال ۱۹۴۸ شهر حيفا در فلسطین در معرض اشغال قرار گرفته. دکتر سعید همراه همسرش لطیفه و فرزند خردسانش فرحان که در این شهر زندگی می‌کنند، ناچار باید شهر را ترک کنند. در این هنگام یک خانواده‌ی کلیمی وارد این شهر می‌شوند و خانه‌ی دکتر سعید به آنها واگذار می‌شود. آنها چون بچه ندارند، بچه سعید فرحان را تصاحب می‌کنند - البته منظور از تصاحب اینجا مشخص نیست! - از این پس صفیه مادر سعید تلاش خود را برای بازیگری آنچه از دست داده آغاز می‌کند. قصه متعلق به یک نویسنده عرب بنام غسان کتفانی است که قبلاً هم فیلمی از روی این قصه ساخته شده بود. اما سازنده اطمینان می‌دهد که: «همه چیز را آنقدر تغییر داده‌ام که خوانندگان آثار کتفانی به زحمت می‌توانند تشخیص دهند که این فیلم براساس داستان او ساخته شده است.» البته کارگردان توضیح نمی‌دهد از چه بابت تشخیص نمی‌دهند! از این نظر که بهتر از آن داستان یا آن فیلم قبلی است یا بدتر از آن! آقای سیف‌الله داد که ضمناً رئیس مرکز اسلامی آموزش فیلم‌سازیت، هفت سال پیش فیلم اول را بنام «کانی مانکا» ساخته است و در پاسخ اینکه چرا در این هفت سال فیلمی نساخته؟ می‌گوید: «فیلم‌سازی یک کار تمام وقت است و من صلاح نمی‌دیدم مدیریت مرکز را رها کنم.» در مورد اینکه چرا فیلم در سوریه فیلم‌برداری شده؟ پاسخ می‌دهد: «در دنیا هم معمولاً این فیلم‌ها را در استودیو نمی‌سازند. «لورنس عربستان» در خود عربستان فیلم‌برداری شد، و باین دلایل بایستی فیلم‌برداری را در یک کشور عربی انجام می‌دادیم.» اما حرف اصلی را در توجیه این اولین فیلم «خارجی - ایرانی» آقای مجری طرح برزبان می‌آورد و می‌گوید: «با توجه به سینمای ارزشمند و توسعه یافته‌ای که داریم، دیدم هنوز ادای دین شایسته‌ای به آرمان‌های ملت مظلوم فلسطین نکرده ایم.»

ماهنامه‌ی فیلم که گفتگو در مورد این فیلم را زیر عنوان «با موضوع صریح بدون شمار» درج کرده است با مسئول «جلوه‌های ویژه» یا «اسپشال افکت» فیلم هم به گفتگو نشست است. رضا رستگار می‌گوید: «روزی آقای داد از سوریه بمن تلفن کرد و گفت، این یک کار سنگین است و چون بازیگران سوریه هستند باید دقیقاً مراقب بود که خون از بینی کسی نیاید.» خوب معلوم است خون آدمیزاد حتی در سوریه هم بی‌ارزش نیست. بعد اضافه می‌کند: «چندین انفجار در فیلم‌نامه پیش بینی شده بود. مثلاً قرار بود میان سه هزار سیاهی لشکر انفجارهایی داشته باشیم که بدلیل کم آوردن تعداد سیاهی لشکر، اینکار عملی نشد.» نمیدانم چرا سیاهی لشکر از ایران نبرند! سه هزار تا که چیزی نبود! بدین ترتیب «بازمانده» نه تنها اولین فیلم «خارجی - ایرانی» جمهوری اسلامی نیست بلکه شاید اولین فیلم در تاریخ سینماست که مسول «اسپشال افکت» بجای جلوه‌های ویژه انجام شده از جلوه‌های ویژه انجام نشده حرف می‌زند. حال کنجکاو نیستید که اسلاید این فیلم را ببینید؟



رضا علامه زاده

## از دور بر آتش

سینما را در مقایسه با سایر هنرها همواره با صفت تقضیلی توصیف کرده‌اند: جوانترین فی المثل، در مقایسه ای سنی بادیگر جلوه‌های توانائی انسان در حرکت و هماهنگی، سینما طفلی نوپاست که دست در دست یاران هزاران ساله اش اگر نه گالگه که تازه تاتی کردن را تجربه می‌کند. عمر کوتاه سینما را حتی اگر با هنر موسیقی نسنجیم که باید با اولین آوای هماهنگی همسال باشد، آنگاه که با پرتاب تکه سنگی برای شکار یا دفاع از جان خویش از دهان اجدادمان در آمد، و به لحاظ خصلت تصویری اش با هنر تصویری آغازین مقایسه کنیم بازهم از چند ده هزارسال اختلاف سن سخن گفته ایم.

همین چهارماه پیش یعنی ژانویه سال جاری بود که وزارت فرهنگ فرانسه با این صفات «اصیل و بکر، کاملاً دست نخورده و هنری والا، کشف غار تازه ای را در نزدیکی اونیون [در جنوب فرانسه] اعلام کرد. تنها بر دیواره عقبی این نمایشگاه عظیم انسان نخستین، بیش از سیصد نقاشی از حیوانات مختلف وجود دارد که از نظر شیوه و تکنیک کار بی مانندند. این آثار هنری مربوط به دوره پارینه سنگی، بیست هزار سال است که در اعماق تاریخ این غار از ایلفار زمان و طبیعت مصون مانده‌اند. بیست هزار سال! تازه مسلم است که این نه آغاز تصویرگری انسان بر دیواره های غار که دوره ای بس پیشرفته را در این هنر

گواهی می‌کند. شک نیست که دوره طولانی کورمال انسان تا رسیدن به این تکنیک والا خود می‌باید دوره ای چند هزارساله بوده باشد. گیرم نه. بازهم سخن از بیست هزارسال قدمت است و ما همین امسال فقط صدسالگی سینما را جشن گرفته ایم! پر بیننده ترین، تا تیرگزارترین پر زرق و برق ترین، پرهیاهوترین و دهها ترین دیگر که اگر بخواهم برای هر یک ادله ای بتراشم سخن به درازا خواهد کشید. با این وجود برای ادامه بحث ناچارم یکی از ترینها، تنها یکیشان را طرح کنم: پرخرجترین! اینکه شعر و نثر را کم خرج ترین هنرها بدانیم نباید پر اشتباه کرده باشیم. تا آنجا که به خلق اثر مربوط می‌شود سخن از مخرجی نیست. نشر و توزیع اما مقوله دیگری است. نیاز به سرمایه و دفتر و دستک دارد. با اینهمه نشر بزرگترین مجموعه های شعر در نفیس ترین شکل ارائه حتی اگر به میلیونها نسخه بالغ باشد به اندازه ساختن یک فیلم کوتاه داستانی با امکاناتی متوسط، مخرج بر نمی‌دارد. راستی اگر سلطان محمود خلف وعده نمی‌کرد و به قرارش با پیر طوس پایبند می‌ماند، شاهنامه، این کاخ بلند بی‌گزند، حاصل سی سال آرزگار کار شریفترین قریحه ها چقدر برای دربار غزنویان خرج برمی‌داشت؟ سی هزار دینار؟ به مظنه رایج امروز چقدر می‌شد؟ سه میلیون دلار؟ بیشتر؟ سی میلیون دلار؟ اینکه فقط مخرج یک فیلم سینمایی هالیوودی است. مخرج تابلوهای شگفت آور اعجوبه زمانه وان گوگ را که تنها با سرکیسه کردن برادرش تا مین می‌شد نادیده می‌گیریم اما مگر مخرج تابلوهای بهت انگیز و گرانقیمت همتهای اتریشی اش، گوستاو کلیمت، با ابعاد چند متری و کاربرد آ میزه ای از طلای خالص در رنگ آ میزی ردای پر خط و خال مدلهایش، بیش از مخرج یک فیلم بلند معمولی است که در هر گوشه دنیا هرساله دهها نمونه از آن تولید می‌شود؟ مسلماً نه.

تاکید من براین دو خصلت به این دلیل است که گمان می‌کنم این دو عامل، اصلی ترین عواملی هستند که علت رشد بطنی سینمای ایران در تبعید را توضیح می‌دهند. بگذارید در آغاز بر تعریفمان از سینمای در تبعید تا کید کنیم: تعریفی که دست اندرکاران این سینما در نشست گوتتبرگ، در چهارچوب اولین چشم انداز سینمای ایران در تبعید بدان رسیدند:

«سینمای در تبعید به مجموعه فیلمهایی اطلاق می‌شود که بدلیل داشتن خصلتی معترضانه در خود و یا به خاطر پرداختن به شرایط ظالمانه ای که انگیزه تبعید و عوارض ناشی از آن است در نظام مورد اعتراض قابل نمایش نباشد.»

می‌دانم که سینما زبانی جهانی است و می‌تواند به مسائل عام انسان و جهان بپردازد و لزوماً نباید بر مسائل و موضوعات مربوط به یک ملت و یک دوره معین محدود شود ولی اجازه بدهید همینجا تکلیفم را با این سخن درست روشن کنم. ما در شرایط ویژه ای زندگی می‌کنیم. سیل بنیان کنی که با تکیه بر اسلام بنیادگرا هم امروز در لبنان، فلسطین، مصر، مراکش، الجزایر و دیگر کشورهای اسلامی به راه افتاده و نابودی همه دستاوردهای ارزشمند بشری را در سراسر جهان نشانه گرفته است و برای پیشبرد مقاصدش از هیچ عمل غیر انسانی مثل کشتار روشنفکران در کوچه و بازار، اعدام هزاران زندانی محکوم در زندانها، صلور فتوایهای آشکار و نهان برای نابودی هر آنکس که با نامردمی سر ناسازگاری دارد، رویگردان نیست،

از جایی آغاز شده است و از جایی الهام گرفته می‌گیرد و از جایی تغذیه شده و می‌شود که ایران نام دارد و من و تو و شما که دیروز در گوتتبرگ سوئد جمع شدیم و امروز در اینجا و فردا در جایی دیگر گرد خواهیم آمد ایرانی هستیم و به همین اعتبار بیش از هر انسان آگاه دیگر در مقابل این فجایع که ابعاد جهانی بخود گرفته‌اند احساس مسئولیت می‌کنیم: مسئولیتی مضاعف.

نیم قرن پیش نیز بسیاری از هنرمندان و دانشمندان و روشنفکران آلمان و ایتالیا و قتی نازیسم و فاشیسم در اروپا سیطره یافت با احساس مسئولیتی مشابه به این حرف درست که علم و هنر می‌تواند به مسائل عامتری بپردازد و قومی نگذاشتند و به خیل روشنفکرانی که در بحبوحه خون و آتش به کارگاهها و آزمایشگاههایشان پناه برده، یا تا سف بارتر با فاشیستها همراه شده بودند، نپیوستند. تازه من و شما از کشوری می‌آئیم که مردمش حتی از ورزشکارها هم توقع دارند در برخوردشان مسائل اجتماعی را مد نظر داشته باشند. حرمتی که به نام و یاد جهان پهلوان تختی می‌گذارند و خفتی که با نام همتهای ورزشی اش حبیبی همراه کرده‌اند نه به میزان مدالها و افتخارات جهانی آندو مربوط می‌شود و نه به قبول و باورداشت تئوری «ورزش سیاسی» - اصطلاحی همانقدر و قلم انداز که «سینمای سیاسی» - بلکه به این باور برمی‌گردد که هر انسان سرشناسی نه به مناسبت حرفه اش که به اعتبار انسان بودنش مسئول است. آنچه به هنرمند و اندیشمند و ورزشکار و جز اینها اهمیتی ویژه می‌بخشد این واقعیت ساده است که اینگونه کسان به خاطر حرفه اشان زیر بزرگنمای ملت خویش و جهانیان قرار دارند و مسئولیتشان عیانتر و پایبندی و ناپایبندی شان بدان تا تیر گذارتر خواهد بود.

برگردیم به تعریفمان از سینمای در تبعید و سابقه تاریخی این پدیده را ردیابی کنیم تا ببینیم همکاران دیگر ما در شرائطی کم و بیش مشابه چه راههایی را برای حل این معضل پیموده‌اند و به چه نتایجی دست یافته‌اند.

اما سابقه تاریخی سینمای در تبعید را در کجا می‌توان یافت؟ کدام ملت این پدیده را تجربه کرده است؟ دوره کورمالی و جستجوی ابتدائی راه حلها در کجا و توسط چه کسانی انجام شده است؟

وقتی گفتیم سینما بسیار جوان است یعنی همین. برای یافتن سابقه تاریخی سینمای در تبعید فقط کافیست پنجاه سال به عقب برگردیم بی آنکه نگران ندیدن موارد پراهمیتی باشیم. از وقتی سینما بعنوان وسیله انتقال اندیشه کاربردی اجتماعی یافته است تا امروز سینماگرانی که به دلیل «شرایط ظالمانه» ناچار به ترک وطن شده باشند و «مجموعه فیلمهایی» آفریده باشند که به خاطر پرداختن به شرایط ظالمانه ای که انگیزه تبعید و عوارض ناشی از آن است در نظام مورد اعتراض قابل نمایش نباشد» چند نفرند؟ آیا سینماگران صاحب نام آلمانی که در زمان ظهور نازیسم از شهرت و اعتباری جهانی برخوردار بودند همچون فریتس لانگس (Fritz Lang)، رابرت وینه (Robert Wiene)، پابست (Pabst)، ویکتور تریواس (Victor Trivas)، اسلاتان لودو (Sla-Ludow) و دیگر بسیاری دیگر که همگی آشکارا موضعی ضد فاشیسم داشتند و در همان آغاز قدرت یابی نازیها آواره شدند، موفق شدند مجموعه فیلمهایی بیافرینند که بتوان به آن نام سینمای آلمان

فریتز لانگ که پس از ساختن بیش از ده فیلم سینمایی با خلق شاهکارش " M " به شهرتی جهانی دست یافته بود در آغاز بقدرت رسیدن نازیها فیلم « آخرین خواست دکتر مایوز » را می سازد و احساسات ضد فاشیستی اش را زیرکانه نشان می دهد. کلیفترین شخصیت منفی این فیلم شعارهای روز نازیها را بر زبان می راند و این چیزی نیست که آن نگاه تیزبین گوبلز وزیر تبلیغات هیتر مخفی بماند. در آغاز سال ۱۹۳۲، بلافاصله با قدرت گیری نازیها فیلم توقیف و فریتز لانگ به دفتر گوبلز فراخوانده می شود. گوبلز در کمال تأسف خبر توقیف فیلم را می دهد و همزمان پیشنهادشخص رهبر را به او مطرح میکند : پذیرش مسئولیت نظارت بر تولیدات سینمایی نازیها.

لانگ در پاسخ، همان شبانه با اولین قطار آلمان را به قصد پاریس ترک می کند بی آنکه چیزی از زندگی و دارائیش با خود بردارد. پس از ساختن یک فیلم در پاریس و یک فیلم در لندن، فریتز لانگ سال بعد به آمریکا سفر می کند و تا سالها پس از پایان جنگ در آنجا می ماند. از حدود بیست فیلم سینمایی که او در طول اقامتش در هالیوود می سازد تنها یک فیلم بطور جدی به مسائل نازیها و « شرایط ظالمانه ایکه انگیزه تبعید او بود ربط دارد : « درخیمان نیز می میرند »، ۱۹۴۲. اما حضور همین یک فیلم هم در کارنامه لانگ که موضوعش بر محور نابودی دهکده ای در چکسلواکی توسط نازیها دور می زند بیشتر مدیون برتولت برشت نمایشنامه نویس تبعیدی آلمان است که همکار لانگ در نوشتن فیلمنامه بوده است تا خود او.

جرج ویلهلم پابست، که با فیلم مشهورش « کوچه بی نشاط » نام سینمای خیابانی آلمان را بر سر زبانها انداخت با ساختن فیلم « تراژدی معدن » در سال ۱۳۳۱ افکار ضد فاشیستی اش را به صراحت به نمایش گذاشت. موضوع فیلم درباره فاجعه ایست که در معدنی در مرز آلمان و فرانسه رخ می دهد و کارگران آلمانی برخلاف میل کارفرمایان برگرایش شونیستی شان غلبه می کنند و به کمک نوبستان فرانسویشان می شتابند. پابست با داشتن گرایش سیاسی چپ به محض به قدرت رسیدن نازیها آلمان را ترک کرد و دو فیلم در فرانسه و یک فیلم در آمریکا ساخت بی آنکه به ریشه های درد جامعه اش بپردازد. او پس از سرخوردگی از سینمای هالیوود درست پیش از شروع جنگ در سال ۱۹۳۹ بی مقدمه به اتریش بازگشت و حتی دو فیلم برای نازیها کارگردانی کرد. البته پابست به جبران این همکاری ناشایست بلافاصله پس از سقوط نازیها فیلم « محاکمه » را ساخت که ادعاینامه ایست علیه نژادگرایی و باقی عمرش را هم به ساختن فیلمهایی در جهت ریشه یابی فاجعه نازیسم در آلمان صرف کرد.

دیگر نامداران سینمای آلمان هم در آن دوره کاری بیش از این در جهت افشای جنایات فاشیسم از پیش نبردند. سیاهه بلند فیلمهای ضد نازیسم که از نظر کیفی از میتدل تا شاهکار در میانشان یافت می شود و هنوز هرساله عنوانهای تازه ای بدان افزوده می شود جدا از ارزش آگاهگرانه برخی از آنها چون مربوط به دوره پس از شکست فاشیسم است طبعاً به موضوع بحث ما یعنی سینمای در تبعید ارتباطی ندارد.

من نمونه آلمان را در زمان تسلط نازیها به دو

دلیل روشن با تفصیلی بیشتر طرح کردم. اول اینکه فجایع رژیم اسلامی و آنچه بر مردم کشورمان روا می دارد شباهتی تردید ناپذیر با جنایات فاشیستها دارد. دوم اینکه تأثیرات اعمال ضد انسانی ملایان از سطح ملی فراگذشته است و همه دستاوردهای ارزشمند بشری را بر پرنگاه نیستی قرار داده است. در دوره ای معاصرتر یعنی در سالهای پس از جنگ دوم از کدام سینمای تبعیدی می توان سخن گفت ؟ سینمای فلسطین را بسختی می توان در این رده دسته بندی کرد. اما تلاش سینماگران ترک در دوره تسلط نظامیان ( آغاز دهه هشتاد ) به دریافت ما از سینمای در تبعید نزدیکتر است. یلماز گونی فیلمساز کرد موفق شد تنها یک فیلم در فرانسه جلو نوربین ببرد و عمرش آنقدر کفاف نداد که آنرا به سرانجام برساند. سینماگران شیلیایی هم پس از سقوط آلنده تلاشهایی کرده اند که در قالب این تعریف می گنجد ولی جریانی مستقل و مطرح بوجود نیاورده اند. شاید اگر رژیم سرهنگها در یونان عمر شش ساله نمی داشت، سینمایی در تبعید شکل می گرفت که اولین تلاش مشترک فیلمسازان تبعیدی یک ملت به حساب می آمد. فرار هنرمندان یونانی و مبارزه جانانه شان علیه نظامیان حاکم شاید یکی از درخشانترین نمونه های ابران مسئولیت هنرمندانه در تاریخ معاصر جهان باشد.

کوستا - گاوراس فیلمساز آگاه یونانی الاصل مقیم فرانسه، در اوج قدرت نظامیان در یونان (۱۹۶۹) فیلم معروف " Z " را می سازد و چهره کریه سرهنگهای حاکم را به شکل تکانهنده ای به جهانیان می نمایاند. موفقیت هنری و بویژه تجاری این فیلم به قدری بود که به تهنائی می توانست ستونی باشد برای ایجاد بنای سینمای یونان در تبعید، اما دوره تسلط نظامیان ( ۱۹۶۷ - ۱۹۷۴ ) کوتاهتر از آن بود که امکان باوروی این سینما فراهم آید، هرچند زمینه ها و توش و توان لازمه به وضوح و به وفور وجود داشت. ارائه این نمونه ها تنها به این خاطر است که نشان دهم ما سینماگران تبعیدی ایران بیش از یک دهه است که جدا از دست آوردهای فریدمان در زمینه سینما، عملاً در تلاش ساختن چیزی هستیم که در عمر کوتاه سینما سابقه چشمگیری ندارد؛ سینمای در تبعید.

مشکل عملی اما برای اعتلای این سینما در کجا نهفته است ؟ در پراکندگی جغرافیایی مخاطبین؟ در نبود انگیزه کافی در هنرمندان و خطرات ناشی از پرداختن به موضوعاتی اینچنینی ؟ و یا در عدم وجود سرمایه ؟

بیانید در این سه مورد باریکتر شویم.

### پراکندگی جغرافیایی مخاطبین:

این عامل جزء وجودی سینمای در تبعید است. تبعید و مهاجرت و آوارگی اولین عارضه اش پراکندگی است. پس وقتی از سینمای در تبعید حرف می زنیم فرض را بر قبول پراکندگی گذاشته ایم و می دانیم که همین مخاطبین پراکنده هستند که در وجه عمده می باید امکان بازتولید سرمایه یک فیلم را فراهم کنند. بازار جهانی و مخاطبین غیر ایرانی، هم به لحاظ آرماتی و هم به لحاظ اقتصادی البته که مد نظر سینمای در تبعیداند ولی نمی توانند پیش شرط تولید فیلم تلقی شوند. اول می باید فیلمهایی در چهارچوب تعریفی که از سینمای در تبعید داریم تولید شده باشد و از نظر اقتصادی بر پای خویش استوار و از نظر هنری ارزشمند بوده باشد تا بتواند در رقابتهای سنگین بین المللی به مخاطبین غیر ایرانیش برسد.

\* سینمای در تبعید به مجموعه فیلمهایی اطلاق می شود که بدلیل داشتن خصیصاتی معترضانه در خود و یا به خاطر پرداختن به شرایط ظالمانه ایکه انگیزه تبعید و عوارض ناشی از آن است در نظام مورد اعتراض قابل نمایش نباشد.

\* ما در شرایط ویژه ای زندگی می کنیم. سیل بنیان کنی که با تکیه بر اسلام بنیادگرا هم امروز در لبنان، فلسطین، مصر، مراکش، الجزایر و دیگر کشورهای اسلامی به راه افتاده و نابودی همه دستاوردهای ارزشمند بشری را در سراسر جهان نشانه گرفته است و برای پیشبرد مقاصدش از هیچ عمل غیر انسانی مثل کشتار روشنفکران در کوچه و بازار، اعدام هزاران زندانی محکوم در زندانها، صدور فتوایهای آشکار و نهان برای نابودی هر آنکس که با نامردمی سر ناسازگاری دارد، رویگردان نیست، از جایی آغاز شده است و از جایی الهام گرفته و می گیرد و از جایی تغذیه شده و می شود که ایران نام دارد و من و تو و شما که دیروز در گوتنبرگ سوئد جمع شدیم و امروز در اینجا و فردا در جایی دیگر گرد خواهیم آمد ایرانی هستیم و به همین اعتبار بیش از هر انسان آگاه دیگر در مقابل این فجایع که ابعاد جهانی بخود گرفته اند احساس مسئولیت می کنیم؛ مسئولیتی مضاعف ....

از نظر آماری، جمعیت ایرانیان خارج از کشور که به اعتباری نزدیک به سه میلیون نفر است رقم کوچکی به حساب نمی آید چرا که اکثر قریب به اتفاق ایرانیان مهاجر از نظر کیفی افرادی تحصیلکرده و آگاه به مسائل اجتماعی و بالقوه مخاطبین سینمای ایران در تبعیدند. همچنانکه در مورد انتشار کتاب صدق می کند مخاطبین هنر مترقی و مبارز و آگاهگرانه ایران در هر زمینه، در خود ایران شصت میلیونی هم رقمی خیلی بزرگتر از این رقم نیست.

نبود انگیزه کافی در هنرمندان و خطرات ناشی از پرداختن به موضوعاتی اینچنینی: به باور من اکثر سینماگران فعال خارج از کشور نشان داده اند که به اندازه کافی انگیزه فعالیت و شهادت ابران عقیده دارند. آنها با تکیه بر امکانات و تواناییهای فریدشان همه تلاششان را کرده و می کنند تا به وظیفه ایکه برای خود و هنرشان قائلند عمل کنند. نیروی جوان و تازه نفسی هم در کنار آنهاست که در شرایط مناسب می تواند شکوفا شود. طلیعه این شکوفائی را کسانی که فیلمهای کوتاه این نسل تازه سینماگران ایرانی در غربت را در اولین جشنواره چشم انداز سینمای ایران در

تبعید دنبال کرده اند به روشنی دیده اند . البته این را هم پنهان نمی کنم که هستند همکاران با صلاحیتی که به دلائل متفاوت تا کنون نقشی در اعتلای سینمای ایران در تبعید بعهده نگرفته اند .  
**و اما عدم وجود سرمایه :**

کارکرد چرخ دنده های اقتصادی سینما را در شکل ابتدائی اش همه می شناسیم . همان قصه عرضه است و تقاضا . مردم برای سرگرمی ، تفریح ، آگاهی و یا به هر دلیل دیگری پول می دهند و بلیت می خرند و سرمایه فیلم را با سود و زبانی احتمالی به صاحبانش برمی گردانند . به همین سادگی ! سینمای تجاری آمریکا [ تجاری نه به معنای بد کلمه که به معنای اقتصادی آن ] با همه آهن و تپش بر همین روال می گردد . حساب ، حساب نو تو تا چهارتاست ، گیرم در ارقامی میلیونی . صنعت سینمای هند هم بعنوان یکی از تولیدکنندگان بزرگ فیلم از همین طریق می گردد . نه مثل آمریکا به اتکاء نمایش در سراسر جهان که با تکیه بر بازار بزرگ داخلی اش . مثل سینمای تایلند . مثل سینمای ژاپن .

در غیاب بازار قابل اتکاء داخلی در کشورهای اروپای غربی ، نهادهای دولتی و نیمه دولتی و مستقل غیر انتفاعی این جای خالی را پر کرده اند . در اروپای غربی به جرأت می توان گفت که هیچ فیلمی ، تجاری یا غیر آن ، توان بازگرداندن بودجه اش را از طریق عرضه و تقاضا ندارد . موارد استثناء بقدری نادر است که براحتمی می توان از آن چشم پوشید . در کشورهایی مثل هلند و بلژیک و سوئد و نروژ و دیگر سرزمینهای کوچک حتی تا حدودی در آلمان و فرانسه و انگلیس بسختی می توان از بازار داخلی به مفهوم آمریکائی و آسیائیش سخن گفت . با این وجود سینماگران اروپای غربی با تکیه بر اینگونه نهادهای فرهنگی خلق آثار سینمایی را تداوم می بخشند .

نهادهای دولتی تکلیفشان روشن است . برمیانی سیاست حمایت سینما هرساله مبلغ معینی پول از طرف دولتها در اختیار نهاد یا نهادهائی گذاشته می شود که طی شرائطی به متقاضیان داده می شود . اما نهادهای مستقل غیر انتفاعی نیز در این عرصه نقشی حساس بازی می کنند . بازکردن شیوه گردش کار این نهادهای مستقل ممکن است راه برون رفت از بحران اقتصادی سینمای ایران در تبعید را نشانمان دهد .

بویجه این نهادها در ابتدا از طریق فرد یا افرادی که به موازات تمکن مالی دارای ایده الهای فرهنگی ، هنری و اجتماعی نیز هستند تامین می شود . هیئت امنائی که هیچگونه منافع مالی ندارد این سرمایه را در زمینه های سودآور به جریان می اندازد و در همان حال بخشی از آن را در جهت اهداف آن نهاد خرج می کند . در بسیاری موارد پس از گذشت سالها ، علیرغم کمکهای مالی بسیاری که هرساله صرف شده است ، نه فقط سرمایه اینگونه نهادها تحلیل نرفته که گاه به دهها برابر سرمایه گذاری نخستین نیز افزایش یافته است .

اینگونه نهادها در زمینه سینما هرگز بعنوان سرمایه گذار اصلی شرکت نمی کنند و تنها سهم اندکی از بویجه يك فیلم را بعهده می گیرند . تنها در کشور کوچک هلند دهها نهاد غیر انتفاعی وجود دارد که در عرصه های مختلف فرهنگی ، هنری ، اجتماعی و بهداشتی و جز اینها فعالند . در زمینه سینما اعتبار برخی از این نهادها بقدری است که

حمایت از هر پروژه سینمایی که گهگاه تنها با پرداخت مبلغ ناچیزی که جنبه نمادین دارد همراه است ، کفایت تا در موسسات بزرگ فیلمسازی را به روی آن پروژه بازگردد . حضور شخصیتهای سینمایی برجسته در هیئت امنای این نهادها که هیچگونه منافع مالی شخصی ندارند ضامن این اعتبار است .

این گروه ، پیشنهادات متقاضیان را بررسی کرده و میزان و نحوه کمک احتمالی نهاد را تعیین می کند . چنانچه فیلم تمام شده موفق به بازگرداندن سرمایه اش شده باشد تهیه کننده فیلم موظف است مبلغ دریافتی را به نهاد برگرداند اما در صورت ضرر مالی هیچگونه اجباری برای بازپرداخت وجود ندارد . همین حمایت عملی به ظاهر کوچک نقش موثری در پیشبرد امر فیلمسازی در مراحل ابتدائی و بویژه تشویق سرمایه داران به سرمایه گذاری در فیلم دارد .

من اطمینان دارم که در میان ایرانیان متمکن در خارج از کشور که امکانات مالیشان را نه از طریق مشارکت در چپاول ثروت ملی مردم وطنمان که از طریق تخصص و پشتکارشان بدست آورده اند و به مسائل فرهنگی ایران در این تاریکترین دوره از تاریخ وطنمان حساسند ، بسیاری گمان یافت می شوند که چنانچه به کارائی نهادهای سینمایی ، برای پیشبرد امر خطیر سینمای ایران در تبعید اعتماد کنند از وظیفه وجدانی مشارکت در تأسیس این نهاد سر باز نخواهند زد . با تأسیس نهادی مستقل و غیر انتفاعی که به شیوه ایکه نگرش رفت اداره شود و طبق موازین شناخته شده اینگونه نهادها ، به دست اندرکاران سینمای ایران در تبعید یاری رساند بیشترین تاثیر را در جلب حمایت مالی صاحبان سرمایه برای سرمایه گذاری خواهد داشت .

هم اکنون در خارج از ایران سرمایه های هنگفتی وجود دارد که بالقوه می تواند در چرخش تولیدی فیلم به کار بیافتد . آنچه باعث می شود آندسته از صاحبان سرمایه که در زد و بند با رژیم حاکم بر ایران نیستند از سرمایه گذاری در سینمای ایران در تبعید فاصله بگیرند عدم اعتمادشان به بازگشت سرمایه است . وگرنه در کمتر زمینه ایست که سرمایه های ایرانی در خارج از کشور به کار نیافتاده باشد . من اعتقاد راسخ دارم که تأسیس نهادی غیر انتفاعی که بتواند نه بعنوان سرمایه گذار فیلمها که بعنوان راهگشای مالی ، نقشی در تولید فیلم بعهده بگیرد بیشترین تاثیر را در جلب سرمایه گذاری برای سینمای ایران در تبعید خواهد داشت .

بنابراین از این فرصت استثنائی بهره می گیرم و پیشنهاد مشخص را نه تنها به شرکت کنندگان در این سمپوزیوم که به تمامی هموطنان شریفم که هرچند به ناچار از پیکره مادرمان ایران جدا افتاده اند و در این سو و آن سوی عالم پراکنده اند ، اما مصمم اند که حتی اگر شده ، از دور دستی بر آتش داشته باشند به این صورت طرح می کنم و از همه رسانه های گروهی ایرانی تقاضا دارم با طرح وسیع آن در جامعه ایرانی خارج از کشور امکان بحث و بررسی درباره این پیشنهاد را فراهم کنند :  
 تأسیس نهادی مستقل و غیر انتفاعی با نامی همچون « صندوق سینمای ایران در تبعید » که توسط هیئت امنائی صالح مبتنی بر موازین شناخته شده جهانی اداره شود .

## فرشته ای یخ زده بر فراز آسمان آلمان



## چهل و پنجمین جشنواره ی سینمایی برلین

### رامین یزدانی

به رغم یکصد سالی که از تاریخ تولد سینما و چهل و پنجمالی که از آغاز برگزاری فستیوال سینمایی برلین می گذرد ، این جشنواره ی جهانی نسبت به هر زمان دیگر در تاریخ حیات خود از يك بحران محتوایی ، تشکیلاتی و هویتی رنج می برد . عمق این بحران بالاترید تحت تاثیر فروپاشی اردوگاه سوسیالیسم پنج سال پس از فرو ریختن دیوار برلین و شکست یا عقب نشینی نیروهای کمونیستی بیش از پیش نمایان شده است . بدین معنی که جشنواره جهانی برلین ، دیگر دارد آن مفهوم ارزشمند و آن اعتبار قدیمی و والای خود را بعنوان يك مرکز تجمع هنرمندان و دست اندرکاران فیلم و سینما برای دفاع از آزادی و دموکراسی و نیز بعنوان يك نمایشگاه برگزیده و بزرگ بمنظور نمایش فیلم های سانسور شده و مورد غضب قرار گرفته ، از دست می دهد .

بنظر می رسد که برای کارگزاران جشنواره ،

دیگر این واقعیت انکارناپذیر که هنوز هم در بسیاری از کشورهای مخالف آزادی و بویژه آزادی در هنر، فیلم‌های هنرمندان آزادیخواه و دمکراسی طلب در آرشوهای خاک می‌خورند اهمیت خود را از دست داده است. دیگر دارد بتدریج اما کاملاً گویا و برجسته، دمکراسی و آزادی در ابراز بیان و عقیده در قالب هنر فیلم و سینما از این خانه روی برمی‌تابد. دیگر صحنه از عکاسانی که زمانی سر از پا ناشناخته بدنبال «ستاره‌ها» می‌بودند تا حضور آنها و دیگر نابغه‌های تازه ظهور یافته را در جشنواره ضابط و ربط تاریخی کنند خالی می‌شود و دیگر...

و اما بجای همه‌ی اینها: کاروان جدیدی از راه رسیده است. این کاروان جدید که از تاجران، معامله‌گران و صاحبان سرمایه‌های هنگفت تشکیل می‌شود، عمدتاً در کان، مونته کارلو، میلان و یا دیگر شهرهای بزرگ که پدیده‌ی بازار فیلم بخوبی جا افتاده است، دفاتری دارند و کارشان اینست که به جشنواره‌های مختلف سفر کنند و فیلم بخرند. همینان به برلین سرازیر می‌شوند تا به سوداگری دست‌یازند. اینان در واقع چهره‌ی جشنواره را کاملاً دگرگون کرده‌اند. دیگر بحث بر سر هنر سینما و مفاهیم ارزشمندی چون آزادی هنرمندانه و هنر دمکراتیک و نشر و اشاعه فرهنگ و هنر متعالی و مردمی نیست. تمامی بحث‌ها به بازار و پول و تجارت و معامله ختم می‌شود. و فیلم هم که شده است یک کالای مصرفی مثل خیلی چیزهای دیگر. فیلم باید همچون همبرگر و نوشابه و سیگار و شامپو و خمیردندان سریع و افزون تولید شود و از کانال تبلیغی مناسب و در خوبی چون «جشنواره‌ی جهانی سینمایی» یا واسطه‌ی همین کاروان سوداگران و معامله‌گران به مصرف‌کنندگان ارائه گردد. بااحتمال قوی منزل بعدی باید سارایو چنگزده در گوشه‌ای از یک کشور متلاشی شده بنام «یوگسلاوی سابق» باشد. پس قرار و مدارها گذاشته می‌شود و کاروان راهی سارایو می‌شود تا امکانات یک جشنواره‌ی سینمایی دیگر را در خدمت منافع خود گیرد. چرا که در غایت و نهایت خود، همین واسطه‌ها و معامله‌گران - آکتورهای امروزین جهان فیلم و سینما - هستند. می‌گویند بازیگران دروغین؟ خود که باور ندارند. آنها باور دارند که اگر نمی‌بودند اصلاً فیلم باین میزان تولید نمی‌شد؟! این کاروان به تولید، صنوبر و فروش کالای فیلم سرعت می‌بخشد!

و این در حالیست که بنا به یک خاطره‌ی شورانگیز خوش تاریخی، روزی و روزگاری نه چندان دور، این جشنواره‌ی سینمایی، یکی از جالبترین، جذابترین، پرمحتواترین، هیجان برانگیزترین و جنجالی‌ترین فستیوال‌های بین‌المللی در عالم فیلم و سینما بوده است که برنوستون قدرتمند آزادی و دموکراسی سرپا ایستاده بوده است.

در آن روز و روزگار نه چندان دور، ستارگان واقعی فیلم و سینما یعنی فیلمنامه‌نویسان، کارگردانان، نقش‌آفرینان، فیلمبرداران، دکوراتورها و صحنه‌پردازان، طراحان لباس و نور و گریم، تدوین‌گران و ده‌ها کارد خلاق دیگر که از حضور دیواری چون دیوار برلین حیران، نگران و منتقد بودند و از وجود پرده‌ی آهنین شرق و غرب گلیه‌مند، هراسان و دلگیر و شاک، در میان تماشاگران و بازدیدکنندگان و سایر میهمانان مشتاق جشنواره، در کافه‌های اطراف و اکناف می‌نشسته‌اند و هرکس و همه‌کس جستجوگرانه،

امیدوار شاد و پرشور به بحث و تبادل نظر در مقولات هنر و آزادی، سینما و دموکراسی دست می‌زده‌است. و ناظران هوشیار و منتقدین نکته‌بین با چشمانی گشوده بحث‌ها را دنبال می‌کرده‌اند و باین ترتیب مناظره در رابطه با فیلم‌های جشنواره گاه تا سپیده دم ادامه می‌یافته‌است. آن روزگار اما اینک سپری شده است.

کسانیکه در فوریه امسال (۱۹۹۵) شاهد چهل و پنجمین دوره‌ی برگزاری جشنواره‌ی سینمایی در برلین بودند این خلاء را بخوبی احساس می‌کردند: سر زندگی و شور و حال هر جشنواره‌ای که در واقع به نمایش فیلم‌های خارق‌العاده و استثنائی و وجود یک اتمسفر مناسب و شایسته بمنظور برخورد نظرگاه‌ها و دیدها وابسته و دلبسته است، در برلین دیده نمی‌شد. فیلم از نظر تعداد تا مرز غیرقابل تصویری فراوان وجود داشت، گونه‌ای که انسان گویی به فروشگاه عظیمی قدم می‌گذارد که گوش تا گوش آن جنس‌های رنگارنگ مصرفی برای هر سلیقه و هر ذائقه‌ای پییده باشند، اما کیفیت قربانی کمیت گردیده بود. و تا سلف‌بارتر آنکه، به مدیران و مسئولین جشنواره نمی‌توانستی و نمی‌بایستی خرده‌گیری، اینان راه انتقاد را در یک جواب قوری بسته بودند:

«همین قدر خوشحال باشید که اساساً قرار داد برگزاری و ادامه‌ی جشنواره از طرف دولت تمدید و بودجه‌ی آن در یک شرایط سخت اقتصادی که همه جا صحبت از صرفه‌جویی است، تأمین شده است...» و با تمسک به حربه‌ی «تأمین بودجه و تداوم قرارداد در زمانه‌ی صرفه‌جویی اقتصادی» زبان را در دهان نقادان فرو می‌بستند. و بدین ترتیب زبان و دل منتقد در حسرت اینکه برای سوال خود جوابی پیدا کند - چرا با وجود پیری یک جشنواره، سینمایش و فیلم‌هایش انجینین خام و ناپخته است و تزریق این همه حمایت مالی دولتی نیز بدان کمکی نمی‌کند - در دهان فرو بسته می‌ماند و در سینه می‌سوخد. برلین یک جشنواره‌ی تاخرسند و مفلوک. پس این همه سرو صدا و اینهمه هیاهو و گرد و خاک بر سر هیچ! واقعا که جای حیرت است! جشنواره‌ی ای در بطن جلال و جبروت کاذب، در یک شهر بزرگ، سینمایی و تاریخی که در قرن جاری، بیش از هر شهر دیگری در دنیا تاریخ سینما و تاریخ سیاست ساخته است، اینک به یک غده چرکین تبدیل شده است.

مدیریت تجزیه‌گرای جشنواره با تفکیک (بازار Markt) بخش اطلاعات و غرفه‌های میهمانان جشنواره از کشورهای دیگر (Cine - Center) و مرکز خبر و ارتباطات جمعی (Presse Centrum) عملاً جشنواره را به حالتی کشانیده است که هر گروه بسته به تعلقات شغلی و دلبستگی‌های گروهی در بخش خویش تمرکز می‌یابد و ارتباط آزا و نظرات و مباحث خلاق فیما بین گروه‌های متعلق به عقاید متفاوتی اگر نه ناممکن اما دشوار می‌گردد. بنابراین هرکس یا هر گروه بسته به تعلقات خاص و حرفه‌ای خود تنها در هاله و سلول خود می‌پلکد. خواه در «آکادمی هنرها» یا «سینما دلفی» باشد یا در «سینه سنتر» و «سینما اورانیا» یا بخش مسابقه در سینما «زوپالاست». کافه‌ها که وضعیت اسفبارتری دارند: از بحث خلاق و رد و بدل آراء و نظرات هنرمندانه و آزادانه خبری نیست! طنزپردازی می‌گفت: «پیشنهاد می‌کنم جشنواره‌های سینمایی را تعطیل کنند». گفتم: «چرا؟» گفت: «برای هر کس نوار ویدئویی فیلم‌هایی را که می‌خواهند نشان دهند قبلاً به آدرس

خانه‌اش بفرستند تا فرد بتواند در خانه‌ی خود با خیال راحت به تماشای کلیه فیلم‌ها بنشیند.» بنظر می‌رسد که در عصر اطلاعات و دوران گسترش فزاینده‌ی ارتباطات و امکانات ماهواره‌ای و تصویری این پیشنهاد تلخ و گزنده اما دردمند طنزپرداز، تفکر برانگیزترین پیشنهاد ممکن، عملی و قابل قبول باشد. متأسفانه! چون در جشنواره‌ای که بحث و تبادل نظر نشود و تنها به سرعت کالای فیلم دیده و معامله شود، بهتر است که درش تخته شود.

از طرف دیگر مدیریت جشنواره مصر است که با توجه به علایق و سلیق مختلف باصطلاح همه را راضی کند. اما این بینش پوپولیستی شکست می‌خورد و سر آخر هیچکس راضی جشنواره را ترک نمی‌کند. و در این میان یکی از قربانیان دیگر علاوه بر فیلمسازان هنرمند و کارگردانان با نوق، مطبوعات و نقادان هستند که فریاد و اعتراضشان نسبت به کیفیت جشنواره نادیده گرفته می‌شود. و این سیاست خاموش کردن صدای اعتراض‌آمیز را ادامه می‌دهند تا بتوانند فناتیسم خود را بسط و گسترش دهند. امروز به واقع بالهای فرشته‌ی آزادی و هنر و دمکراسی و سینما بر فراز آسمان آلمان در شهر سینمایی - تاریخی برلین یخ‌زده است.

هامبورگ - مارس ۱۹۹۵

## فایشگاه یازده هنرمند نقاش ایرانی

خاور

همزمان با فعالیت‌های هنری بمناسبت گرامی‌داشت نوروز، از جمله می‌توان از نمایشگاه یازده هنرمند ایرانی: امان، چوگانلو، رضا درشکی، راموناداربین، ناصر قاضی‌زاده، حبیبی، گلشنی، پژمان، محمد جلالی (سحر)، کیانی، ناصر رخشانی، یاد کرد.

این نمایشگاه با استقبال شایسته‌ای از سوی ایرانیان و نیز فرانسویان روپرو گشت. بیشتر دعوت‌شدگان این نمایشگاه بر سر یک موضوع تأکید داشتند و آن تنوع شیوه‌های آفرینش فردی هنرمندان بود. این شیوه‌ها بخوبی نشانگر حساسیت، میزان درک از نقاشی در ایران و جهان و نیز چیرگی در کاربرد اسلوب‌ها و شوگردهای نقاشی بود. برای برخی از نظاره‌گران، شاید انتظار چنین بود که با پای گذاردن در نمایشگاه، شاهد یک روح «یک دست» ایرانی باشند، اما مجموعه‌ی آثار به نمایش گذاشته شده، خود بیانگر فضایی بس ابهام‌انگیزتر بود! می‌توانستی نظاره‌گر تداوم سنت آفرینش تجسمی (نقاشی) - آنجا که پای خوشنویسی و ظرافت نقاشی مینیاتور در میان است - و نیز پرسشگر مسائل مبتلا به نقاشی معاصر، چه در ایران و چه در جهان باشی. درست همین پویایی ظرفیت خلاقیت هنرمندان ایرانی در این نمایشگاه است که می‌توانست و می‌تواند برای یک نقاد هنر نقاشی پایه و مایه‌های نقد هنری و راه‌گشایی در نقد زیبایی‌شناختی و نیز پاسخگویی به معضلات نقاشی معاصر ایرانیان باشد.

امید که در آینده‌ای نزدیک بتوان به بهانه‌ی این نمایشگاه روشن‌تر سخن گفت. یادآور شویم که این نمایشگاه، با همت کانون هنرمندان نقاشی و تجسمی در فرانسه برگزار شد.



## مارینا

تی . اس . الیوت  
ترجمه: عباس صفاری

چه دریایی ، چه سواحلی ، چه صخره‌های کبودی ،  
چه جزایری ،  
چه امواجی بر پیشانی این سفینه می‌کوبند .

و رایحه‌ی کاج ، و سهره‌ی جنگلی  
که در میان مه میخواند .  
آه دخترم  
چه مناظری به ذهن باز میگردند .

آنها که دندان سگان را تیز می‌کنند

مرگ اندیشند .  
آنها که از شکوه مرغک زرین بال می‌درخشند  
مرگ اندیشند  
آنها که در اصطبل رضایتشان آرمیده‌اند

مرگ اندیشند .  
آنها که دچار خشنودی حیوانی خویشند  
مرگ اندیشند .

باد

آنها را می‌کاهد  
و بی‌ذات می‌شوند .

رایحه‌ی کاج  
مه جنگلی

شکوهی که در مکان تحلیل می‌رود .

چیست این چهره  
که محو و محوتر می‌شود .

نبض بازوان  
گند و گند تر میزند .

پیشکش یا به وام  
دورتر از ستارگان  
و نزدیکتر از چشمان

زرمه‌ها و تبسم  
میان برگها و گامهای شتابزده در خواب .  
جائیکه تمام آنها به هم میرسند .

دکل از یخبندان ترك برداشته است  
و رنگها از هُرم آفتاب .  
پرداخته‌ی دست من است این

## شعر و سوگ

نعمت آزرم

شعری رسیده سر زده از راه  
من در اطاق خاطره و خلوت  
بیدار خواب ، روی بستر سیمابگون سحرگاه  
حس می‌کنم  
بانوی شعر ، ایستاده به درگاه  
بی‌وزن و آشنای و غریبانه مثل خواب  
یا روح آب .

حس حضور آبی ناگاهش  
بیدار کرده است مرا از خواب  
رنگش پریده مثل سحر ، لرزان  
و کیسوان نقره‌ئی اش ،  
بر چهره ریخته‌ست پریشان

پندارم آشناست ، بلی آشناست  
همزاد باستانی من شعر است  
بانوی خوب شعر به بالینم آمده‌ست

اما درست نمی‌بینم اش  
از بس گریسته بودم در خواب  
در سوگ سرو اوفتاده‌ی ناپاورم  
دیشب مگر به بدرقه‌اش رفته بودم آه دلم می‌زند هنوز  
جان جوان من چگونه سفر کرد از برم  
از بس گریسته بودم در خواب  
بانوی شعر ، پریشان شده‌ست  
این یار جاودانی ام این همدم صبور  
باری مرا به سوگ و به دلجوئی آمده‌ست

شعر آمده‌ست بلی ناگاه  
و منتظر که پرده‌کشایم ز چهره‌اش  
می‌بوسدم به گرمی اما  
با من هوای دیدن کس نیست  
حتی هوای دیدن بانوی خوب شعر  
این همدم این یگانه‌ی همزادم  
باری ملول می‌گذرد از کنار من  
بغضم گرفته راه به فریادم .

باران  
بر پشت شیشه ، کیسوان پریشان شعر را ،  
تصویر کرده است

زمانی فراموش کرده بودم  
و اکنون به یاد می‌آورم .

دکل فرسوده ، و بادبانهای پوسیده  
از ژوئن تا سپتامبر  
بی اراده آنرا ساخته بودم ،  
در بیدار خواب .

از بدنه‌ی آن اکنون  
آب نشست می‌کند ،  
و درز الوارها دیگر  
قیراندود نیست .

این شکل ، این چهره ، این هستی .  
برای زندگی در آنسوی خویشتن  
به حیاتم ادامه میدهم .

بگذار چشم ببوشم  
از زندگانی خویش  
برای این زندگی .

از گفتارم  
برای تمام ناگفته‌ها :  
بیداران ، لبهای گشوده ،  
امید ،  
و سفینه‌ای دیگر .

چه دریائی ، چه سواحلی ،  
به توده‌ی الوار من  
چه جزایر خارایی نزدیک می‌شوند .  
و سهره از میان مه  
آوازمان میدهد  
• دخترم

مهدی اخوان لنگرودی

خانه! آنجائی  
با صداهایی که -  
از دالانهای نور می گذرند .  
برای دیدار تو  
چه طاقتی از من عبور می کند!  
پاهایم  
پرواز پرندگان را می جویند  
تا بسوی تو آیم .

آه ... ای خانه!  
تو دور نیستی  
اینجایی  
در درون من  
با پایه هایی از آتش .

یک شعر از: محمد علی شکیبایی

من دستهایم را  
برای مراقبت زنبق ها به خانه می برم .  
در خانه افق ها را بیدار می مانم  
لیوانی را دریا می کنم  
و حرف هایم را در آن می ریزم .  
بامن کسی از حضور ماه سخن نمی گوید .

من خواب برادرانم را می بینم  
که در اطراف تابستان  
عمق چاه های هوایی را حدس می زنند  
و خواهرانم که هرروز  
روئای تازه را  
در پاکت های محیط زیست  
بسته بندی می کنند  
و با پروانه های برفی  
در دهان باد کم می شوند .

بامن کسی از حضور ماه سخن نمی گوید  
و من دستهایم را هنوز  
برای مراقبت زنبق ها به خانه می برم .  
در خانه ام جنون  
رونق سالهای گذشته را دارد  
فصلهای پیر  
کماکان جوان می مانند  
و من  
موهای سپیدم را دوست می دارم .

سه شعر از: یاور استوار

باران نبود

نه!

باران نبود،

ما بودیم .  
کز چشم روزگار چکیدیم  
تا گونه های ماتم غربت را  
سیلی نابجای حقیقت  
باشیم .

۲

ما به حرمت دریای خود پذیرا باش  
ما به خویش فراخوان!  
تادر تک هزاره ی دیگر  
این کولبارِ خستگی ام را

بر شانه های باد بیاوریم  
کاوای تو ،  
صدای جاری هستی است،

در کشاکشِ تنهایی  
و راز ماندگاری من

در انزوای غربت بی فریاد  
وقتی جهان

اندوه دیرپای مرا  
از یاد برده است!

۳

در امتداد فاجعه -

- باری

زوال

تفسیر ناگزیر تباهی است  
وقتی سکوت

منشور زیستی است

به هر تقدیر!

شمایلِ شوم

حسن زهی

ما که اولاد آب و آدم بودیم  
و سرمان پراز ستاره و سلام و صبح بود  
کدام شحنه شرابِ شک مان داد  
که از رویت رنگینِ روئا گریختیم  
و چیزی شدیم  
شبیبه آن شمایلِ شوم

چه ساده بودیم ما  
و چه آسوده روئاهایمان را  
به راه آن شمایلِ شوم  
ریختیم

« مهاجر »

کوروش همه خانی

گریه ی باد  
روی پنجره  
و حرف های ساعت که خوابم برد

در تاریکی مرگ را دیدم  
روی دیوارهای شهرم ترک برمی داشت  
خانه هارا که از زیر پایمان کشیدند  
باد

بی پنجره گریه می کرد

چشمانم را گشودم

غروب

در قاب پنجره ای دور از سرزمینم نشسته بود  
تهران.

یک شعر از: طاهر جام برسنگ

شوق است آیا

که در ساحل گام می زند

یا درد

که بر دریا پارو می کشد؟

- در امتداد نیلی اقیانوس

اشک من است

که با زخمه ی موج

شب را

در هابیه ی توفان

می نوازد،

تا دیدگان دریده ام

دیوار در دیوار

حجاب تان را

بدرند،

دست هایم

بذر عریانی می کارند.

خوب اما می دانم

پیش از آنکه مرگم در رباید

روزگاری

در شبگردیهای معصوم

شهد سیاه شب را هم

مشکب خواهم کرد.



## نفی اشغالگری يك ارزش انسانی و اخلاقی است

● جوهر مسأله فلسطین باید محور بحث باشد

گفتگو با محمود درویش

مونا نعیم (لوموند ۱۲ آوریل ۹۵)

ترجمه بهروز افشین

بهبود روند مذاکرات با اسرائیل بکار رود. مخالفین باید نشان دهند که مسأله فلسطین، و حقوق فلسطینی‌ها به این قرارداد محدود نمی‌شود.

جوهر مسأله فلسطین - یعنی حق بازگشت، مسأله پناهندگان، وضع بیت المقدس، شهرک‌های مهاجر نشین یهودی و قبل از هر چیز دیگر حق تعیین سرنوشت - هنوز باید مورد بحث قرار گیرد. چیزی که امروز حل شده عبارتست از مشکلاتی که اسرائیل بخاطر اشغال غزه و غیر قابل تحمل بودن اوضاع انفجاری منطقه با آن روبه‌رو بود، در حالی که فلسطینی‌ها ریزه‌خوار خوان اسرائیلی‌ها هستند (از نظر اقتصادی بدانان وابسته‌اند. م). اما نقطه قوت قرارداد بخاطر کسانی است که آن را بر دوش گرفته‌اند و نه مضمون آن و همینطور بخاطر کسانی است که [در عرصه جهانی - م.] از آن پشتیبانی می‌کنند، نه آن‌ها که با آن زندگی می‌کنند. جامعه بین‌المللی، بطور کامل از آن پشتیبانی می‌کند و به احتمال فراوان هیچ منطق و گفتاری (دیپلماتیک) آن را با شکست مواجه نخواهد ساخت. لذا مخالفین باید هدف خود را ایجاد يك نیروی محرکه و برپایی يك تشکیلات اداری در غزه قرار دهند که این تجربه را قابل نوام و تکمیل پذیر کند. همچنین مذاکره کنندگان فلسطینی باید دارای يك چشم‌انداز استراتژیک بوده و به بعد عربی بودن هویت فلسطینی آگاه باشند. با تأسف باید بگویم که حضور یاسر عرفات در غزه توان وی را برای مذاکره کاهش می‌دهد.

مخالفت باید از داخل (یعنی از سرزمین‌های خود مختار یا اشغالی) سربلند کند، زیرا شرایط

محمود درویش متولد ۱۹۴۲ در دهکده بروه (فلسطین) یکی از بزرگترین شاعران معاصر عرب به شمار می‌رود. او با خانواده خویش در سال ۱۹۴۸ به لبنان پناه می‌برد ولی بعدها مخفیانه به فلسطین باز می‌گردد. پس از چند بار زندانی شدن و تحت نظر قرار گرفتن، در سال ۱۹۶۹ دوباره مجبور به مهاجرت می‌شود. در سال ۱۹۸۷ به عضویت کمیته اجرائی سازمان آزادیبخش فلسطین (ساف) در می‌آید و در سال ۱۹۹۳ استعفا می‌دهد. هر چند او، خود را از هر گونه فعالیت سیاسی دور نگه می‌دارد ولی برای فلسطینی‌ها و شماری از روشنفکران عرب يك مرجع اخلاقی است.

م. نعیم: شما با اعلامیه توافق اصولی بین اسرائیل و فلسطین (۱۳ سپتامبر ۱۹۹۳) مخالف هستید، اما به هیچگونه مخالفت فعال نپیوسته‌اید. چرا؟

م. درویش: مخالفت من با مفاد قرارداد به تناسب اعتقاد من به يك صلح واقعی است. این قرارداد به چنین صلحی راه نمی‌برد، بلکه به تکه‌تکه شدن جامعه فلسطین و مصالح آن منجر می‌شود. من ننگته‌ام که با قرارداد مخالفت خواهم کرد، بلکه فقط قادر به پذیرفتن آن نیستم. بویژه که قرارداد به يك تصمیم الزامی تشکیلات حکومتی فلسطین بدل گشته و من قادر به مقابله با آن نیستم. این قرارداد به يك واقعیت تبدیل شده و واقعیت‌ها را نمی‌توان زود. لذا هرگونه اعتراضی نباید خواستار شکست آن باشد، بلکه باید جهت

منطقه ای برای مخالفت از خارج مساعد نیست. تا آنجا که به من مربوط می‌شود، من تصمیم گرفته‌ام از این رنج فاصله بگیرم. این بیشتر يك موضع اخلاقی است تا سیاسی. من ادعا ندارم که برنامه مخالفی، غیر از پرداختن به انتقاد و تمق، ارائه می‌دهم. من به این دلیل با قرار داد نمی‌توانم موافق باشم که از حق خودم، از وطن تاریخیم، از نقش خویش به عنوان يك نویسنده و نیز از وفاداری به خاطره تاریخی، انسانی و ملی درك دیگری دارم. همچنین من نمی‌خواهم عضو هیچ قدرت سیاسی باشم. اما ایرادی به کسی ندارم و کسانی که قرارداد را امینوار کننده می‌دانند خائن تلقی نمی‌کنم. من تنها این حق را برای خود محفوظ می‌دارم که از آن‌ها فاصله بگیرم، به همان اندازه که نکات مبهم قرارداد نمی‌تواند مورد بهره‌برداری طرف ضعیف قرار گیرد. این نکات همیشه سلاهی است در دست طرف قوی تر.

م. نعیم: نویسنده اسرائیلی، «آموس اوز» به نویسندگان فلسطینی ایراد می‌گیرد که از خود انتقاد نمی‌کنند. او اظهار تأسف می‌کند که شما در اربوی «باز» ها قرار گرفته‌اید، حال آنکه شما را يك «کیبوتر» به حساب می‌آورده است. (لوموند ۲۶-۲۷ فوریه ۹۵)

م. درویش: متأسفانه اسرائیلی‌ها فکر می‌کنند که وظیفه فلسطینی‌ها اینست که کاری کنند تا مورد پسند آنان قرار گیرند. من متأسفم که می‌بینم تصویری که «آموس اوز» از من، گاه چون کیبوتر و گاه چون باز، ارائه می‌دهد، ثمره تخیلاتش بوده و با معیارهای صرفاً اسرائیلی جور در می‌آید و نشان می‌دهد که وی قادر به درك موضع من نیست. من نمی‌دانم که کیبوترم یا باز. برای من صلح اصل است و ارزشی مطلق. صلح به سود ملت و انسانیت است. تردیها و ملاحظات من مربوط به چگونگی پیمودن راه است و نه مربوط به اصل یا هدف. من به روشنی گفته‌ام و روی موضع هستم که قرارداد مزبور نه راه درستی به سوی صلح می‌گشاید و نه سرمشقی برای خواستاران صلح ارائه می‌دهد و آنقدر هم جذابیت ندارد که اعراب را به دنبال خود بکشاند. از این بسیار رنج می‌برم که تصویر يك گتوی فلسطینی که با خواندن قرارداد پیش چشم رژه می‌رفت تا حدی واقعیت یافته است.

رفتار «آموس اوز» ناشی از اعتقاد او به برتری اخلاقی جامعه اسرائیلی نسبت به جامعه فلسطینی است. منظور او از این سخنان اینست که: فلسطینی‌ها آنطور که ما اسرائیلی‌ها از خود انتقاد می‌کنیم به انتقاد از خود نمی‌پردازند. اگر وی از خویش و اخلاق جامعه اسرائیل که جامعه‌ای اشغالگر است راضی است به خود او مربوط می‌شود. این احساس برتری زائیده تاریخ فرهنگی دراز مدتی است که بر پایه آن اسرائیلی‌ها نمی‌توانند تحمل کنند که نقش آنان به عنوان قربانی زیر سؤال رود. آن‌ها می‌خواهند برنده جنگ باشند و مجهز به نیروی هسته‌ای (به این بهانه که از امنیت خویش دفاع می‌کنند) ولی نمی‌توانند بپذیرند که قدرت نظامی‌شان و ادامه اشغال سرزمین‌ها ملت دیگری را به قربانی تبدیل کرده است. برای آنان غیر از خودشان قربانی دیگری وجود ندارد.

«آموس اوز» از قاتلی که در شهر خلیل (هبرون) دست به کشتار زده بود انتقاد کرده، اما در عین حال پنداشته است که این عمل دلیل وجود نوعی جنبش حماس در درون جامعه



اسرائیل است. به زبان دیگر، شر مطلق یا نمونه شر در درون جامعه ای دیگر، یعنی در جامعه فلسطینی قرار دارد. شایسته این بود که «آموس اوز» به سیاستی که به اشغال انجامیده و موجب پیدایش جنایتکارانی در درون جامعه اسرائیلی گشته است انتقاد می کرد.

من به نویه خود متوجه نمی شوم که بر چه مبنایی باید از خود انتقاد کنم. من از ساف و موارد منفی سیاست فلسطین انتقاد می کنم ولی مرتکب جنایتی علیه مردم اسرائیل نگشته ام که از خود انتقاد کنم. من کتابی درباره بیروت نوشته ام که در آن به شدت از خودم و از تشکیلات فلسطینی که دچار اشتباهات فراوانی علیه لبنانی ها و دیگران شده انتقاد کرده ام. آنچه روشنفکران فلسطینی باید به خویش خرده بگیرند اینست که نظرات خود را درباره اشغالگری به مؤثرترین شکل بیان نکرده اند. آنگاه که جامعه من سرزمین دیگری را به اشغال درآورد، در کنار آن ها که زیر یوغ اشغال قرار دارند خواهم ایستاد.

م. نعیم: امروزه چنین برداشت می شود که بن بست همه جانبه است و هیچ راه خروجی وجود ندارد...

م. درویش: نگرانی فلسطینی ها هم فردی است و هم اقتصادی، سیاسی و اخلاقی. قرارداد به قهقرا می رود و حتی آن ها که آن را مورد تمجید قرار می دادند، دل سرد شده اند. امروزه می توان از یک خشم واقعی صحبت کرد. حتی نوید یک زندگی بهتر که معمولاً صلح به همراه می آورد - و این امر اجتناب ناپذیر است تا یک جامعه از خود اینقدر گذشت نشان دهد -، ناپدید شده است، حتی همین نویدها.

اسرائیلی ها طفره رفته اند، در حالی که می توانستند خیلی چیزها را در پرتو شادی ناشی از امضای قرارداد پیش ببرند. مگر اینکه قصد آنها از همان آغاز قرارداد این بوده که مرزهای صلح را طوری ترسیم کنند که قرارداد «ابتدا غزه» به «فقط غزه» تبدیل شود. شاید می خواسته اند وجود این گتوها را به عنوان صلح نشان دهند و از این طریق به ما بفهمانند که حدود صلح و حق با توازن قوا سنجیده می شود. به هر ترتیب، نتیجه پیش چشم ماست. نه قرارداد می تواند تحول یابد و نه عقبگرد میسر است. به بیان دیگر باید فلسطینی های دست اندرکار صلح زنده بمانند و نیز تحت فشار جهانی و تمایلات اسرائیل باشند و دور از هر گونه حق انتخاب استراتژیک.

م. نعیم: آیا افراتیون هر دو طرف نمی توانند صلح را با شکست رویه رو سازند؟

م. درویش: آنچه طرفداران قرارداد می خواهند یک چیز است و واقعیت درون جامعه فلسطینی چیز دیگر. فلسطینی ها چنین جوی را نمی توانند زمان درازی تحمل کنند. امکان دارد انتفاضه دیگری شروع شود و این بار انتفاضه گرسنگان خواهد بود که هم علیه حاکمیت اسرائیل و هم علیه مقامات فلسطینی برپا خواهد گشت. مگر آنکه اسرائیلی ها برداشت خود را بطور اساسی تغییر داده و حق فلسطینی ها را به داشتن عدالت بیشتر و یک صلح واقعی به رسمیت بشناسند و دریابند که به نفع آنان نیست که در کنار آنان یک سوامالی خاورمیانه ای وجود داشته باشد. با توجه به این نکته، نمی توان افراتیون دو طرف را در یک کفه قرار داد. به عقیده من افراتیون ای که از ارزش های مقاومت علیه اشغالگری دفاع می کند، با افراتیون دیگری که می خواهد اشغال را پابرجا نگه دارد، تفاوت دارد.

نفی اشغالگری یک ارزش انسانی و اخلاقی است. م. نعیم: شما تعداد روزافزون فلسطینی های داوطلب شهادت را چگونه توضیح می دهید؟

م. درویش: شرایط دشواری که امروزه جامعه فلسطینی در آن بسر می برد برخی فلسطینی ها را به نوامیدی سوق داده است و نوامیدی یک نیروی ویرانگر است. پدیده «شهید» پدیده جدیدی است. برداشت شیعه وار از مرگ راه خود را در اندیشه برخی از فلسطینیان می کشاید. برخی از آنان از نمونه جنوب لبنان الهام می گیرند و باید بدان توجه کرد.

ترس از این پدیده باید اسرائیلی ها را به پیدا کردن یک راه حل سیاسی و نه امنیتی جهت مساله فلسطین بکشاند. تاکنون اسرائیلی ها تنها منطق و گفتار امنیتی را برگزیده اند. آن ها تنها از امنیت اسرائیل حرف نمی زنند بلکه امنیت افراد را نیز مطرح می سازند. آن ها یاسر عرفات را مسئول امنیت هر شهروند اسرائیلی معرفی می کنند، در حالی که هیچ کشوری در دنیا وجود ندارد که امنیت ساکنین جامعه همسایه اش را تضمین کند.

مشکل رابطه جدید فلسطینی ها با مرگ تنها با گشودن شدن درهای زندگی به روی آنان حل می گردد. ذهنیت طرفدار خودکشی ناشی از آن نیست که راه حل مساله را بطور تئوریک رد می کند. پذیرش اصول صلح در افکار تمام اعراب نقش بسته است و این واقعیت اساسی جدیدی است. یک لحظه تاریخی است. زمانی که هر فرد احساس کند که واقعا در میهن خود زندگی می کند و تحت اشغال نیست، هنگامی که بگذارند آزاد زندگی کند، مرگ به خودی خود هدف تلقی نخواهد شد.

م. نعیم: جدل حادی در مورد عادی کردن روابط با اسرائیل بین روشنفکران عرب در گرفته ... (۱)

م. درویش: این جدل درباره اصل صلح در نگرفته، بلکه مبتنی بر این واقعیت است که آیا آن چیزی که امروزه مطرح است حامل صلحی واقعی، پایدار و عادلانه می باشد یا نه؟ طبیعی است که روشنفکران عرب رابطه بی شرمانه بین یک قوی و یک ضعیف را که در آن خبری از اصول انصاف و عدالت نیست رد کنند. چنین صلحی بهانه رژیم های نظامی گرای عرب را در مورد حفظ حالت جنگ با اسرائیل نیز از بین می برد.

چنین صلحی به دموکراسی نمی انجامد. صلح باید به پایان حالت فوق العاده منجر شود ولی اگر صلح تحمیلی باشد و نه از روی رضایت، اگر شرایط اقتصادی همچنان وخیم تر گردد و اگر تنش های داخلی جامعه عرب تشدید شود، این صلح منجر به نوعی جنگ داخلی در دنیای عرب خواهد شد.

اما روشنفکران عرب وحدت نظر ندارند. برخی حاضرند هرگونه قراردادی را بین اعراب و اسرائیل حتی عادی شدن روابط با آن، هر چند پیش از حل مشکلات موجود باشد، بپذیرند. آن ها آنچنان از شعارها و رویاهای عدالت، برابری و آزادی نوامید شده اند، که حتی حاضرند اسرائیل را به عنوان یک الگو بپذیرند. آنچه بر ضدشان است به امیدشان بدل می گردد. نفرت از خود آن ها را به خود آزاری وامیدارد، به طوری که خود را یا به آغوش شر مطلق می اندازند - که همان نژادپرستی پنهان است - و یا به سوی خیر مطلق می روند - که این نیز ساده لوحی محض است. عادی شدن روابط، قبل از هر چیزی امری سیاسی و اقتصادی است. در عرصه فرهنگی نیز، روندی داوطلبانه و آزاد

است. هیچ معاهده ای مرا به تغییر برداشتم از تاریخ خود و دیگری را از تاریخ خودش وادار نخواهد کرد.

هیچگونه سازشی بر سر تاریخ و شرایط ناپدید شدن میهن ما ممکن نیست. این زخمی است که فقط در شرایطی می توان با آن زیست که یک همزیستی متوازن و غیر تحمیلی برقرار گردد. فشار اسرائیلی ها برای عادی شدن روابط چنان زیاد است که روشنفکران عرب را به هراس می اندازند. با اینکه هنوز نه از صلح حقیقی خبری است و نه حتی از مذاکرات حقیقی نشانه ای، اسرائیلی ها از اعراب می خواهند که آنان را پوست بدارند. در عین حال روشنفکران عرب نباید مانند مستبدان رفتار کنند. آنان می باید به عقاید گوناگونی که ایشان را از هم متمایز می سازد احترام بگذارند.

م. نعیم: اگر یاسر عرفات مجبور شود از قدرت چشم بپوشد، چه پیش خواهد آمد؟

م. درویش: طنز تاریخ را ببینید که اسرائیل سخن قدیمی فلسطینی ها را که اعلام می کرد: «هیچ راه حلی بدون ساف وجود نخواهد داشت» پذیرفته است. اسرائیل تابوی قدیمی خویش را با تابوی جدیدی جایگزین کرده است. اما وزنه جدید ساف به زبان فلسطینی های درون سرزمین های اشغالی به دست آمده است.

حال آنکه من همیشه عقیده داشته ام که نقش اصلی مذاکرات باید به همین دسته اخیر واگذار شود. می بایست که در وهله اول، اداره امور منطقه خودمختار به فلسطینی های داخل واگذار می شد و ساف که نماینده یک ملت است و نه یک منطقه اشغالی، با پشتیبانی از این حکومت و با استفاده از پوشش سیاسی، اقتصادی و معنوی خود به اداره مجموعه امور فلسطین ادامه می داد.

می بایست رهبری ساف در خارج می ماند و مساله حق تعیین سرنوشت و حق بازگشت را به سرانجام می رساند.

من همواره بر این باور بوده ام که ساف به خودی خود، هدف نیست، بلکه یک ابزار سیاسی جهت استیفای حقوق مردم فلسطین است. حال آنکه ساف خود را بر موقعیت قضائی نوجانبه ای قرار داده است. اوست که حل مساله را به عهده گرفته و یاسر عرفات در آن واحد رئیس دولت فلسطین، رئیس ساف و رئیس تشکیلات خودمختاری است. من نمی دانم که این سه مسئولیت چگونه می توانند با هم در یکجا گرد آیند. ساف خود را همچنان یک مرجع می داند ولی در همان حال هموست که حکومت می کند. به زبانی دیگر، ساف مرجع خویش است و این یک حيله حقوقی است که بر کسی پوشیده نیست. لذا برای پر کردن خلاء حقوقی و قانونی، فلسطینی ها باید برگزاری انتخابات را در راس وظایف ملی خود قرار دهند. تنها در آن حالت است که دیگر مشکل احتمالی فقدان یا کناره گیری این یا آن رهبر مطرح نخواهد بود.

۱ - اشاره است به تصمیم اتحادیه نویسندگان عرب به اخراج ابونیس (یکی از بزرگترین شاعران معاصر عرب) از اتحادیه، بخاطر دفاعش از عادی شدن روابط فرهنگی با اسرائیل. م.

صنعتی پیش‌رود و به مخالفت ما شدت بخشد. به علاوه، این روند را باید با شتاب هر چه بیشتری دنبال کرد. زیرا این، تمدن بشری را به خودکشی سوق می‌دهد.

\* امروزه نظریه‌ای که مدام رایج‌تر می‌شود، این است که در سرمایه‌داری مرحله تازه‌ای شروع شده که از اهمیت کارگران کاسته است. این دیدگاه را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

لوی: در این عرصه باید به دو جنبه توجه داشت. جنبه اول، وجه اقتصادی آن است که با افزایش حجم ارگانیک تولید، اهمیت فراوان پژوهش، تکنولوژی، ماشین‌ها و ابزارها، و کاهش مثبت نقش سرمایه چندقونه و کارمزدوری همراه است. این روند مدتی است که شروع شده و به اصطلاح سومین انقلاب صنعتی را مشخص می‌سازد.

اما اگر از این واقعیت به نتایج جامعه‌شناسانه‌ی خاصی مانند نظریات آندره‌گوز برسیم که عقیده دارد طبقه کارگر از میان رفته و دیگر نقشی ایفا نمی‌کند، به روطه اقتصادگرایی صرف سقوط کرده ایم. این گرایش‌ها کل طبقه کارگر را با بخش صنعتی طبقه کارگر عوضی می‌گیرند، که بینشی است غیر تاریخی و به استنتاجات ناپهناچار سیاسی می‌انجامد. طبقه کارگر همچنان وسیع و گسترده است به علاوه سرمایه‌داری به طور بی‌سابقه‌ای به عرصه‌های بیشماری روی آورده که پیش از این در آنها حضور نداشته است. ارزست مندل به درستی نشان داده است که این روند نمایانگر گسترش شگرف طبقه کارگر مزبگیر است. یعنی افزایش شمار کسانی که مجبورند به خاطر تأمین معاش، نیروی کار خود را بفروشند.

جنبه دیگر این واقعیت این است که بر تعداد افراد بیرون از سیستم مدام افزوده می‌شود. حتی در اروپا و سراسر جهان اول هم با شمار بزرگی از طردشدگان قدرت سرمایه روبرو هستیم. رویدادهای لوس آنجلس یکی از نمونه‌های این امر است. اما این مشکل در امریکای لاتین و سراسر جهان سوم با شدت بیشتری جلوه‌گر است. امروزه در کنار رشد پورتاریا، با انبوه بی‌شماری از محرومان روبرو هستیم که به شکل دائم یا موقت از جریان تولید، مصرف و یا کل جامعه رانده می‌شوند. نوره‌گردها، خرده‌فروش‌ها، دیمی‌کارها، فاحشه‌ها، دلالها و فروشندگان مواد مخدر در شمار این افراد هستند که تعدادشان روزبروز بیشتر می‌شود. این میدان بازی است نه تنها برای کار تئوریک، بلکه برای فعالیت اجتماعی. پیوند دادن این توده انبوه که من آنرا «پورتاریا» (پرولتاریای فقیر) می‌نامم، با طبقه کارگر سازمان یافته یک مشکل اساسی است.

\* تا چه حد می‌توان سوسیالیسم را بخشی از تجدد صنعتی دانست و آن را به عنوان یکی از وجوه تفکر و دیدگاه غرب، ارزش‌ها و افق‌های نظری آن ارزیابی کرد؟

لوی: سوال پیچیده‌ای است. مارکسیسم بر آن است که جنبش کارگری میراث دستاوردهای مترقی بورژوازی، خردگرایی، فلسفه روشنگری و حتی انقلاب کبیر فرانسه است، که به آرزوهای تحقق خواهد بخشید که با پیشرفت‌های بورژوازی تحقق نیافته‌اند.

این اندیشه‌ی مشروعی است و بدون این عنصر روشنگرانه نمی‌توان سوسیالیسم را درک کرد. همانگونه که ارزست بلوخ گفته است،

## مارکسیسم، تجدد و آرمان‌گرایی

### گفتگو با میشل لوی

از زمان فروپاشی استالینیسم بحث گسترده‌ای پیرامون اعتبار مفاهیم مارکسیستی به راه افتاده است. در این رهگذر مسائل مهمی مطرح شده است از قبیل نقش طبقه کارگر، آلودگی طبیعت و محیط زیست، رهایی زنان، اولویت اقتصاد بازار یا برنامه‌ریزی دموکراتیک-سوسیالیستی اقتصاد و سرانجام چگونگی تولید و مصرف در جامعه سوسیالیستی آینده. میشل‌لوی که یکی از صاحب‌نظران نامی اندیشه مارکسیستی است، در گفتگویی با نشریه برزیلی «آل‌تمپو» می‌کوشد به برخی از این مسائل پاسخ بگوید.

### رامین جوان

خشک و جامدی هستند که هیچ شک و شبهه‌ای را روا نمی‌دارند.  
\* اما در مارکسیسم هم جنبش نوگرایانه وجود دارد.

لوی: بله، ما با نوگرایی هم روبرو هستیم. یک عنصر مثبت در اینجا کشف مجدد مکتب فرانکفورت است. فصل تازه‌ای از روشنفکران در اروپا، ایالات متحده و امریکای لاتین به ارزش دیدگاه انتقادی این مکتب نسبت به الگوی مدرنیته غربی پی برده‌اند. این گرایش با تعمیق و تحکیم مارکسیسم، و با نفی‌گرایی آن در پیوند است که در برابر انحلال یا همسازی آن با دنیای بورژوازی قرار می‌گیرد. مارکسیسم برای رویارویی با مشکلات فعلی باید نقد خود را از مدرنیته، یا انتقاد از الگوی غربی و بورژوازی تمدن صنعتی را تعمیق بخشد. مشکل آلودگی محیط زیست، عنصر گرمی دیگری است که نوسازی دیدگاه مارکسیستی را ایجاب می‌کند. این مساله بسیار مهمی است که رشته‌ای از اندیشه‌ها را به زیر سوال می‌برد، مثلاً باید فهمید که آیا رشد نیروهای مولد به خودی خود امر مثبتی است یا اینکه چیرگی انسان بر طبیعت بر روند رهایی کار تأثیر منفی به‌جامی‌گذارد. این اندیشه‌ها بخشی از میراث فلسفه روشنگری و اندیشه ترقی در مارکسیسم هستند که حالا به مشکل برخوردند.

این امر به پیامدهای سیاسی مهمی می‌انجامد. بحران محیط زیست که امروز با آن روبرو هستیم حاوی خطری مستقیم برای ادامه حیات بر کره زمین است، آن هم نه تنها برای این موجود نوپایی که حیوان ناطق خوانده می‌شود. این مشکل تازه‌ای است که با وجود آن، بازنگری در مفاهیمی چون نیروهای مولد، پیشرفت و ترقی، ارزیابی تکنیک به عنوان سازواره‌ای خنثی یا ایده چیرگی بر طبیعت ضرورت می‌یابد. این بازنگری ضروری باید در جهت ضدیت ما با تمدن مدرن

\* تحولاتی که امروزه در سرمایه‌داری روی می‌دهد، و فروپاشی استالینیسم، بر تفکر مارکسیستی چه تأثیری داشته است؟

لوی: فعلاً تأثیر این تحولات بیشتر منفی است. اکنون گرایش اصلی به سوی الفسای تفکر ایدئولوژیک است. ما تنها با یک بازنگری تئوریک، که مثبت هم است روبرو نیستیم، بلکه با نوعی تجدید نظر سیاسی، فلسفی و حتی اخلاقی مواجهیم که ارزش‌های بنیادین یک جنبش کارگری با سنت مارکسیستی را مورد تردید قرار می‌دهد و بدین‌سان پایه‌های آن را می‌لرزاند. در این عرصه از طرفی با تلاش‌هایی روبرو هستیم که می‌کوشند مارکسیسم را با تفکرات بورژوازی آشتی دهند، با گرایش‌هایی مانند سودگرایی، خردگرایی به مفهوم فردگرایانه آن، پوزیتیویسم، لیبرالیسم سیاسی و اقتصادی و غیره. در این طیف جریان‌های متنوعی جا می‌گیرند: از احزاب سیاسی توده‌ای مانند حزب دموکراتیک چپ ایتالیا (حزب کمونیست سابق) تا گروه‌های کوچک روشنفکری در اروپا و امریکای لاتین (از قبیل «مارکسیم تحلیلی»).

در برزیل هم افسوس‌ناک‌ترین ایدئولوژیک مدرن‌گرایی (که پوشش تازه‌ای برای نئولیبرالیسم است) بر محافل روشنفکری و چپ تأثیر گذاشته است.

از طرف دیگر با گرایش ضعیف‌تری روبرو هستیم که می‌کوشد مواضع جزم‌گرایانه را تقویت کند. این جریان تلاش دارد که اصول بنیادین مارکسیسم، لنینیسم، تروتسکیسم و غیره را تحکیم سازد، بدون آنکه به تفکر درباره واقعیت جدید، رویدادها و دگرگونی‌ها مجال بروز دهد، و این باعث رشد نوعی مارکسیسم عامیانه شده است. هر پدیده تازه‌ای که بتواند نظریات موجود را مورد سوال قرار دهد، به شدت طرد می‌شود. برخی از محافل چپ به دنبال احکام ازلی و حقایق واحد

ایده‌هایی نظیر آزادی، برابری، برادری، حاوی جوهر آرمانی هستند که از افق دید بورژوازی بسیار فراتر می‌رود، و تنها سوسیالیسم بدان تحقق خواهد بخشید.

از سوی دیگر در جنبش سوسیالیستی و در اندیشه خود مارکس نگرشی وجود دارد که تداوم میان جامعه مدرن صنعتی و سوسیالیسم به شیوه یکسویه‌ای تعبیر می‌شود. بر ضرورت قطع رابطه با این الگوی تمدن به اندازه کافی تأکید نمی‌شود. سوسیالیسم تنها این نیست که ما همین سیستم تولیدی، صنعتی و اقتصادی را به شیوه مؤثرتر و خردمندانه‌تری به پیش ببریم، به این معنی هم نیست که ما نیروهای تولیدی را با برنامه‌ریزی توسعه دهیم. به جنبه انتقادی این اندیشه در تقابل با الگوی غربی خرد ابزاری و نظام تولیدی موجود آن بهای کافی داده نشده است. یک نمونه مشهور آن این واقعیت است که لنین و مارکسیست‌ها نظریات تیلور\* را بسیار مثبت ارزیابی کردند و آنها را در اتحاد شوروی پیاده کردند. در برخورد با دستگاه تولیدی و فنی، مناسبات تولیدی در مجموع آن، جدا از مالکیت خصوصی، دیدگاه انتقادی نیرومندی وجود نداشت. این تنها مساله تداوم دستگاه تولیدی نیست، بلکه مساله تداوم کل تمدن است: زندگی شهری، مناسبات میان افراد، رابطه با طبیعت. این مشکل ماست که بدانیم آیا سوسیالیسم الگوی تمدنی تازه‌ای عرضه می‌کند و یا تنها جامعه موجود را تکامل می‌بخشد. برای نمونه کافی است به موقعیت اتومبیل در جامعه معاصر توجه کنیم. سراسر زندگی اقتصادی، اجتماعی و شهری، سیستم مسکن، اوقات فراغت، ایدئولوژی، همه و همه به طرز باور نکردنی با سیستم اتومبیل پیوند خورده است. این پدیده به منزله الهه‌ای است که قربانی می‌طلبند: در تعطیلات آخر هفته در همه پایتخت‌های دنیا لیست بی‌پایانی از قربانیان تصادفات وجود دارد. با کشتار مردان و زنان و بچه‌ها چنان برخورد می‌شود که انگار از یک سرنوشت، یا فاجعه طبیعی صحبت می‌شود. تعداد تلفات حتی از جنگ‌ها هم بیشتر است. این نوع خاصی از الگوی مصرف است که جنبه‌های ناسالم اجتماعی، انسانی و محیط زیستی بسیاری دارد.

در اینجا می‌توان به مساله‌ی دیگری اشاره کرد: سوسیالیسم در همین حال که تلاش برای خلق الگوی تمدن تازه‌ای است، همچنین تلاشی در جهت بازسازی یا احیای برخی از عناصر پیش از سرمایه‌داری است که توسط تجدد بورژوازی به نابودی کشیده شده‌اند. این گرایش که من آن را عناصر رومانیتیک مارکسیسم می‌نامم، را می‌توان هم در آثار خود مارکس دید و هم در بخشی از سنت مارکسیستی قرن بیستم. منظور البته بازگشت به گذشته نیست. بلکه تصور آینده‌ای است که در آن عناصر ارزشمند گذشته - از دیدگاه انسانی، فرهنگی، اجتماعی و اخلاقی - را که توسط سرمایه‌داری نوین ویران گشته‌اند، بتوان به شکل تازه‌ای اخذ نمود.

خود مارکس از این موضوع با اشاره به جامعه ابتدایی که بوسیله مالکیت خصوصی و سرمایه‌داری به نابودی کشیده شد، سخن می‌گوید. سوسیالیسم نیز خود جامعه همگون تازه‌ای خواهد بود، اما طبعاً نه مانند جامعه ابتدایی. در اینجا با پدیده‌های متفاوتی از زندگی اجتماعی و فرهنگی سر و کار داریم.

\* اما آیا این نظر با تفکر سوسیالیستی

منافات ندارد که روشن‌گرانه و علمی است و با رمز و راز دنیای کهن بیگانه؟ آیا سرمایه‌داری عملاً همه ارزش‌های مربوط به وجود انسانی یک جماعت بشری را نابود نکرده است؟

لوی: سوسیالیسم هم میراث‌خوار خردگرایی و روشنگری است و هم ادامه نقد رومانیتیک فلسفه روشنگری و تجدد. این دو مولفه در تفکر سوسیالیستی حضور دارند. ارنست بلوخ به درستی اشاره کرده است که در مارکسیسم دو جریان وجود دارد: یک جریان سرد که عبارتست از تحلیل عقلانی، محکم، علمی و عینی نظام سرمایه‌داری، و پاسخ به مسائلی از این قبیل که این سیستم چگونه عمل می‌کند و چه تضادهایی دارد، و یک جریان گرم که به اصل امید برمی‌گردد، آرمان‌گرایی و آرزوی پاکسازی جهان. این دو جریان هر دو ضروری و مکمل یکدیگرند. میان آنها تنش هم وجود دارد که مثبت و دیالکتیکی است و باید همواره توسط اندیشه مارکسیستی کنترل شود. تا این ایده‌نه به سرنوشت تفکر علمی پوزیتیویستی دچار آید و نه به ورطه احساساتی‌گری رومانیتیک فرو غلتد.

در رابطه با عنصر جماعت باید به طور مشخص گفت که سرمایه‌داری در اینجا از منطق انفراد اتمی پیروی می‌کند که به نابودی پیوندهای جمعی، انزوای افراد، ستایش جدائی و خودخواهی و نفع‌پرستی می‌انجامد. این نه تنها ایدئولوژی بلکه کل کارکرد این نظام است که افراد را به مقابله با یکدیگر می‌کشاند. به مثال اتومبیل برگردیم: هر فردی، با هر ذهنیتی که دارد، وقتی در جاده رانندگی می‌کند، به میدان جنگ همه با همه وارد می‌شود.

اما عوامل مقاومت هم وجود دارند: جنبش کارگری از همان آغاز روحیه جمعی را در برابر فردگرایی مطرح کرد. این الگوی رفتاری متفاوت می‌تواند بر پایه ارزش‌های جمعی همبستگی به تکوین مناسبات جمعی نوینی بیانجامد. مثلاً در سندیکاها رابطه انسانی عمیقی میان کارگران این یا آن کارخانه برقرار می‌شود، یا در میان صفوف سازمان‌های انقلابی. همین امر را می‌توان امروزه در تجمع‌های پایه‌ای کلیسا، انجمن‌های محلی، گروه‌های زنان و جنبش‌های فرهنگی مشاهده کرد که تلاش می‌کنند در برابر فردگرایی سرمایه‌داری، شیوه‌های متفاوتی ارائه دهند.

این ساخت‌های جمعی، صرف‌نظر از کشورها و سنت‌هایشان، تا حدی از عادات و رسوم و خاطرات جماعت‌های پیشین تغذیه می‌کنند، که به سنت‌های پیش مدرن، ماقبل سرمایه‌داری و عمدتاً روستایی برمی‌گردند. در «جهان سوم» که بیشتر مردم پیشینه روستایی دارند، این نیروی جمعی را می‌توان به مدد سندیکاها، احزاب، انجمن‌های محلی و جنبش‌های مردمی تقویت کرد. این اقدامات یا جنبش‌ها نباید تنها به معنای وحدت به خاطر منافع مشترک باشد، بلکه علاوه بر آن باید به شکل‌گیری روابط جمعی تازه‌ای بر مبنای همبستگی و مودت یاری برساند.

\* اما ما شاهد عقب‌نشینی فرهنگ کارگری هستیم، سرمایه‌داری هرگونه پیوند با اشکال زندگی ماقبل سرمایه‌داری را از هم می‌گسند. چنین پدیده‌هایی تا یکی دو نسل دیگر از جامعه برزیل رخت خواهد بست.

لوی: درست است. اما خود سرمایه‌داری گرایش به جمع را به عنوان واکنشی در برابر پراکندگی فردگرایانه برمی‌انگیزد. روشن است که

چنین گرایش‌ها به شکست انجامیده‌است. این یکی از دلایل موفقیت عظیم مجامع پروتستان در امریکای لاتین است که به فرد گمشده در وادی شهرها، یک پناه جمعی اعطا می‌کنند تا خود را بخشی از یک امر کلی بدانند. ما باید راه‌های متفاوتی فرا رویشان قرار دهیم.

\* برای احیای یک پروژه‌ی سوسیالیستی و یک نور نمای آرمانی که هم قابل قبول باشد و هم آنچنان محکم که تحولات اجتماعی را باعث شود، چه زمینه‌هایی وجود دارد؟

لوی: مارکس و انگلس در دورانی زندگی می‌کردند که موضوع آرمان‌خواهی امری غیرتاریخی به نظر می‌رسید. در آن روزگار مهم‌تر از هر چیز رشد تضادهای سرمایه‌داری و مبارزه طبقاتی بود. این درست است، اما امروز ما دیگر در شرایطی نیستیم که بتوانیم بگوئیم: «ما نمی‌دانیم که سوسیالیسم چگونه خواهد بود». ادامه این وضع با وجود سنگینی بار هفتاد سال «سوسیالیسم واقعاً موجود» غیر ممکن شده است. اعتبار پروژه سوسیالیستی از ما می‌طلبد که چنان نمونه‌ی پر جانانه‌ای از ایده سوسیالیسم مورد نظرمان ارائه دهیم که بتواند مردم را قانع کند که با به اصطلاح سوسیالیسم اردوگاهی متفاوت است. باز از ارنست بلوخ یاد می‌کنم که گفته است:

سوسیالیسم علمی امروز هم باید آرمانشهری باشد، یعنی ایده‌آلی، که در هیچ کجا وجود نداشته است. برای اینکه پروژه ما قابل قبول باشد باید توضیح بدهیم که ما به چه چیز سوسیالیسم می‌گوئیم، چرا با اشکال انسانی‌تر سرمایه‌داری و سوسیالیسم اردوگاهی متفاوت است، و چرا ارزش آن را دارد که به خاطرش مبارزه و فداکاری کنیم. ما چنین توضیحی را هنوز به مبارزان، کارگران، زنان و جوانان بدهکار هستیم. بدون آرمان انقلابی، نمی‌توان به عمل انقلابی دست زد. بنابراین باید در این عرصه فعالیت کنیم.

معلوم است که ما بضاعت اندکی نداریم. مارکسیسم سرمایه‌عظیمی فراهم آورده که ما باید آن را غنی‌تر کنیم. همچنین تجارب تاریخی، مصنودیت‌ها و خطاهایشان، بحث گسترده پیرامون دموکراسی سوسیالیستی در گذار به سوی سوسیالیسم از اهمیت بسیار برخوردارند. اما باید کاملاً آماده و مهیا باشیم تا به دیگران هم بیاموزیم، یعنی به تمامی گرایش‌های سوسیالیستی و آنارشویست‌ها. برای بحث درباره سوسیالیسم که ما خواهان آن هستیم، اینها همه ایده‌ها و تجارب مهمی هستند. علاوه بر این باید به مسائل تازه هم توجه داشت: مشکل محیط زیست و فمینیسم. ما باید - چه در عرصه برنامه‌ای و چه در پهنه ادبی - طرح‌ها و تاملات و تصورات و رویاهای خود را - چنانکه بلوخ گفته است - تا آنجا گسترش دهیم که به ترسیم آینده سوسیالیستی نزدیک شویم.

طرح مجدد وجه آرمانی برخی از ایده‌های مارکسیسم از اهمیت شایانی برخوردار است. مثلاً ایده تولید ارزش‌های مصرف، به جای ارزش‌های مبادله در سوسیالیسم. این ایده نیروی آرمانی بزرگی دارد. مهم این است که از این حصار بیرون برویم و مسائل را از بیرون و از دیدگاه به کلی متفاوتی بررسی کنیم. و بالاخره این را هم بپذیریم که ما برای همه چیز جواب قانع‌کننده‌ای نداریم و در بعضی موارد هنوز در مرحله کتو کاو و جستجو هستیم.

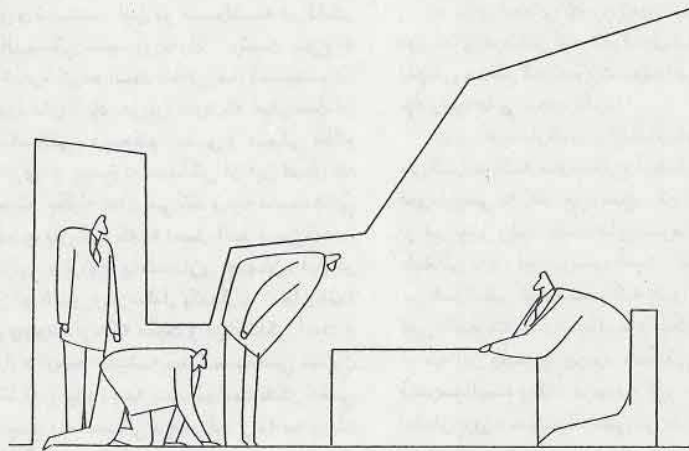
\* ایده تیلور بر تقسیم هر چه بیشتر روند تولید به اجزای هر چه کوچکتر کار مبتنی است (مترجم).

بلکه همچنين سرپرستی و همکاري با چندین و چند نشریه داخلی در زمینه‌های اقتصادی-سیاسی و محیط زیستی بخشی از فعالیت این روزنامه‌نگار پرکار را تشکیل می‌دهند. این حضور فعال مطبوعاتی، البته با نگارش کتاب و روایت تاریخی جابجایی کابینه‌های نوبت و تمویض و برکناری صدر اعظم‌ها تکمیل می‌شود. کتاب «از سید ضیاء تا بختیار» به‌نود به زندگی و مرگ نوبت‌های ایرانی از اسفند ۱۲۹۹ تا بهمن ۱۳۵۷ می‌پردازد. نوشته‌های به‌نود اگرچه در فضای ژورنالیستی نگاشته شده‌اند و موشکافی مقالات و رساله‌های پژوهشی و بیطرفی محققانه در گزارش تاریخی را ندارند، اما بخاطر داشتن اطلاعات بسیار برای هر دو حوزه پژوهش علمی و تحقیق تاریخی اهمیت دارند. وجود این اطلاعات گسترده شاید از آن روست که مسعود به‌نود، چه در گذشته و چه در حال، محدود به امکانات و داده‌های موافقان و مخالفان حاکمیت نبوده است. اگر در گذشته، و در مرحله‌ای، مشاور نخست‌وزیر محسوب می‌شد، اما رابطه خود با مخالفان دستگاه را داشت و از اهداف و مقاصد آنان بی‌اطلاع نبود. همچنین اگر امروزه سرمقاله‌نویس مسائل سیاسی و اقتصادی در نشریه‌ای مثل آدینه است که در زمره نشریات غیر وابسته به دستگاه قرار دارد، ولی از تحلیل‌ها و ارائه طریق و مداخله در بحث سیاست‌گذاری برمی‌آید که هم و غم زمامداران امور را می‌شناسد. همین ویژگی‌ها بایستی برای انتخاب او و توجه به نظرش درباره‌ی قدرت کافی باشد.

گرچه نظر و تلقی به‌نود در اکثر مقالات سیاسی‌اش وجودی پراکنده دارد، اما شکلی منسجم از آن را نیز می‌توان در مقاله‌ای با نام «قدرت» سراغ گرفت؛ که در کنار سایر مطالب در کتابی با نام «دو حرف» گرد آمده‌اند. بر سر دفتر این مقاله، به‌نود این جمله‌ها را آورده است: «قدرت، جذاب و اغواگر، همان که همواره در آشکار تقبیح می‌شود و در نهان تحسین، قدیمی‌ترین خواست بشری است. کمتر کسی است که در برابر وسوسه آن مقاومت کرده باشد، کمتر کسی است که از آن گزندی ندیده باشد.» (۲)

همین سر دفتر می‌تواند برای مخاطب هشدار دهنده باشد و از انتظار نقد و سنجش قدرت جلوگیری کند. مقاله با روایت قدرت‌جویی علی امینی و ماجرای عزم به صدارت رسیدن او بسال ۱۳۲۹ شروع می‌شود. در این میان صدارت همان پوشش قدرتی است که در چنجه اکسیر جوانی و راز غلبه بر پیری و مردن را در آستین دارد. بر این امر که قدرت به اصطلاح طول عمر می‌آورد، به‌نود در مثال‌های دیگر نیز تأکید دارد. از جمله وقتی به ناپلئون، چهار شاه اخیر دوران سلطنت در ایران و لوکل و آیزنهاور و چند تن دیگر اشاره می‌دهد. سپس این جمله را می‌آورد که «این سرشت قدرت است که طالب و عابد خود را زنده می‌دارد، به او زندگی و نشاط می‌بخشد.» می‌بینیم که آن تمایل مثبت نسبت به قدرت در سر دفتر مقاله فقط جنبه تزئینی نداشته، بلکه به مثابه دیدگاه روایت‌رایی مداوم یافته است. برای همین بی‌هیچ تردید و نقدی جمله‌ی امینی مبنی بر جوان شدن از طریق بقدرت رسیدن را بازگو می‌کند.

پس از روایت علی امینی، به‌نود ماجرای بقدرت رسیدن قوام را هم مثال می‌زند. به‌نود می‌نویسد:



\* a m b i z

## قدرت و روشنفکران

### مهدی استعدای شاد

گفتار رایج کمتر به لفظ پراگماتیسم برمی‌خوریم. به جز آن لقبی که رسانه‌های غربی از چند سال پیش به رئیس‌جمهوری زاده بودند و او را سیاستمداری پراگماتیست قلمداد می‌کردند، بندرت کسی کلمه و مفهوم پراگماتیسم را در سخنان و بحث‌های این سال‌ها شنیده است. بگذریم که عمده بحث‌های روشنفکری و نوشته‌های پژوهشی سال‌های اخیر حول محور مرنیسیم و پیامدهایش نور زده است.

حال با چنین اشاره‌ای به وضعیت روح زمانه و فلسفه موثر بر آن، به مسئله عنوان سخن حاضر، یعنی قدرت و روشنفکران بپردازیم. این بررسی برای آنکه در دام کلی‌گویی نیفتد و اسیر تجربیات نگردد، مطلبی از مسعود به‌نود درباره‌ی قدرت را مدنظر می‌گیرد.

اینکه در بحثی پیرامون قدرت و روشنفکری، اثری از مسعود به‌نود محور توجه قرار می‌گیرد به دلیل زیر است:

به‌نود با اینکه نظریه‌پرداز، به معنای دقیق کلمه، محسوب نمی‌شود تا نظریه‌ای بطور مشخص درباره‌ی قدرت ارائه کرده باشد، اما از مطرح‌ترین روزنامه‌نگاران ایرانی است. این موقعیت او هم ناشی از انتشار کتاب و مقاله درباره‌ی تحولات سیاسی دهه‌های معاصر و هم نشأت گرفته از تحلیل و گزارش دهی از شرایط سیاسی جاری است. نه تنها تهیه‌خبر و گزارش از اوضاع ایران برای موسسه رادیو بی. بی. سی و مصاحبه و ارائه تحلیل مناسبات سیاسی با رسانه‌های خارجی،

تعجبی ندارد که نفوذ جهان‌گستر نظریه پراگماتیستی، یعنی این امریکایی‌ترین نوع فلسفه، به جامعه ایرانی هم رسیده باشد.

دل بستن به اصالت عمل و بت‌واره‌گی اصل تجربه به مثابه یگانه معیار سنجش حقیقت، آنهم فقط حقیقت نسبی، اساس فلسفه‌ای است که بنام پراگماتیسم در جهان مشهور شده است. (۱)

از آنجا که پراگماتیسم روح زمانه ما را زیر تأثیر خود دارد، بررسی هر مقوله نظری و هر پدیده اجتماعی، خواه و ناخواه، از گذر سنجش تأثیرات پراگماتیستی و موضوعات مورد بررسی نیز می‌گذرد. به همین خاطر است که مقدمه بحث قدرت و روشنفکران هم با اشاره به حضور جهان‌گستر پراگماتیسم و تأثیراتش شروع می‌شود. البته تداوم بحث حاضر نشان می‌دهد که مسئله قدرت و حضور روشنفکران نزد ما، بجز آن تأثیرات بیرونی، تابع ویژگی‌های محلی و خصوصیت‌های بومی نیز است. برای همین کنش قدرت و واکنش نسبت به آن، شکل ترکیبی است از مناسبات جهانی و شرایط ملی ما. اگرچه این ترکیبی بودن شکل به مثابه عریانی و آشکاری نیست. چه بسا که این به اصطلاح «پراگماتیسم ایرانی» در خفا و در لایه‌هایی پنهانی حضور دارد و بساط چینی می‌کند.

با اینکه نوبت حاکم در عرصه اقتصاد به شکل پراگماتیستی عمل می‌کند و نان را به نرخ روز می‌خورد و می‌فروشد و سیاست اقتصاد بازار را از بالا به جامعه تحمیل کرده است، اما ما در

«قوم با آن که قدرتی ذاتی داشت که در دوران نوری از میز و مقام نیز او را در جایگاه ویژه‌ای قرار می‌داد... باز هم در برابر مقام (قدرت) چنان به شوق و حرکت می‌آمد که گاه خطر می‌کرد. پنجمین (و از جهتی دهمین) باری که او به صدارت رسید مصادف بود با پیری و بیماری و ضعفی که هوش و حافظه آن سیاست پیشه مکار را از او گرفته بود. روی تخت و نزدیک آغما بود که پیغام به او رسید... قوم، صدارت را... پذیرفت. جوان شد. از رختخواب بلند شد و نشست. قدرت، جوانی بود که چون آن پیر را در آغوش کشید، سحرگهان از کنارش جوان برخاست.»

اگر در همین بخش از روایت بهنود دقیق شویم، به جز آن نکته یاد شده که قدرت را دارای اکسیر عمر و جاودانگی می‌دانست، این برداشت از قدرت به مثابه دلبری هوش‌ریبا هم، که زیاد نوع جنسیتش حساسیت برانگیز نیست، رخنمایی می‌کند.

کاوش و بررسی این گره‌های روانی که می‌تواند دلایل انسانی و بومی داشته باشند، می‌بایستی مسئله روانشناسان باشد و موضوع مقاله حاضر نیست.

در پیرامون تلقی بهنود از قدرت می‌مانیم و مقاله را دنبال می‌کنیم که درباریه عملکرد آتی قوم «جوان شده» و به صدارت رسیده نوشته. عملکرد هم چیزی نیست جز تهدید مخالفان به اعدام در آن اعلامیه معروف تاریخی «کشتی‌بان را سیاستی دگر آمد». بهنود ماجرا را تعریف می‌کند و بی هیچ درنگی در کم و کیف آن، درمی‌گذرد. در پیامد قدرت در همین نکته مشخص هم دقیق نمی‌شود. یعنی در این لحظه حساس که اکسیر به اصطلاح جوانساز قدرت، از آدم به زندگی بازگشته جلا و عامل مرگ دیگران ساخته است. اما اگر قرار بود او در پیامد قدرت دقیق شود که این به اصطلاح برائت نامه قدرت در بخش اول مقاله را نمی‌نوشت. او می‌نویسد:

«قدرت طلبی را از جنس سلطه جویی می‌دانند، و سلطه جو را کسی تعریف می‌کنند که دیگران را به چشم ابزار و وسیله می‌نگرد، و این عمومیت ندارد، و نوعی بیماری است که فقط در سلطه جویان سراغ می‌شود، اما قدرت مفهوم پرراز و رمزی است که با جان آدمیان در آمیخته و هیچ‌کس از وسوسه آن خالی نیست.»

این جمله ما بر یک بنیان سست بنا شده‌اند و بقول قدیمی‌ها قیاس مع الفارق اند. زیرا از برابر نشانند نو نشانه ناهم‌سنگ و ناهم‌جنس، تعادل در رابطه بوجود نمی‌آید. از تمایل و انگیزه قدرت‌طلبی، بفرض اینکه همگانی باشد، نمی‌توان نتیجه حضور، مشروعیت و هستی مثبت قدرت را نتیجه گرفت. همانطور که با تمایل ثروت‌پرستی فرد، نه می‌توان به ثروت در جامعه رسید و نه آن را متحقق ساخت. اما یک چنین قیاس‌های ضد و نقیضی را در ارائه نظر و استدلال بهنود می‌توان در جاهای دیگر نیز سراغ گرفت (۲).

\*\*\*

هم آن بی‌توجهی بهنود نسبت به پیامدهای قدرت و هم این ترفندهای زبانی در نوشتارش، نه نتیجه بی‌اعتنایی او به قدرت است و نه ناشی از خوار شماری جنگ قدرت. بلکه در تمایل مثبت او به قدرت است. قدرت دوستی او- اگر که خواسته باشیم جانب اعتدال در بیان را داشته باشیم- باعث عدم دقت و بازگویی دلخوشکنانه ماجراهای

قدرت شده است.

اما آیا شیفته‌گی نسبت به قدرت امری همگانی است؟ یعنی آنچه بهنود بر وجودش تاکید دارد. تا این پدیده بخاطر همگانی بودنش، بصورت امری متعارف برآید. یعنی مثل هنگامی که دروغ‌گویی عملی عمومی می‌شود و کسی هم از حقیقت و راستگویی باکی ندارد.

یا اینکه شیفته‌گی نسبت به قدرت، مثل تمایل به دروغ، یک جریان گروهی و یک مسلک و منش قشری است که بخاطر تعداد هواداران و پیروان بیشمار خود، بصورت گرایش همگانی و عمومی عرضه می‌شود؟

پاسخ منفی به این سوال‌ها را هم در تاریخ نور و هم در دوران معاصر می‌توان یافت. پاسخ‌هایی که این جوسازی قدرت و همدستی همگانی را به مثابه هدفش بر ملا کرده اند. برای آنکه نمونه‌ای از این پاسخ‌ها را نکر کنیم، در ادب کهن‌مان یک داستان سروده را مثال می‌زنیم. اثر ادبی که چیزی نیست جز داستان «موش و گریه» عبید زاکانی. یعنی آنچه در نگاه اول و بخاطر تلقی و دریافت عادت‌ها، شاید، صاحب چنین پیامی نباشد.

معمولاً در صحبت پیرامون قدرت و روشنفکران پای طنز به میان نمی‌آید. تا چه رسد به اینکه طنزپردازی مطرح شود و با تکیه بر اثری از او قصد فهم و روشنفکری را بکنیم.

زیرا به واقع جدیت قدرت، اصلاً شوخی‌پرداز نیست. این‌را، پارها و پارها، اعمال نفوذ قدرتمندان در تاریخ بشری ثابت کرده. سوای این نکته، حضور جدی روشنفکران را، به مثابه واکنش انسانی نسبت به قدرت، کمتر با طنز می‌توان ترسیم کرد. اما همیشه استثناهایی وجود دارد که قاعده معمول بازی را برهم زده است.

داستان سروده «موش و گریه» عبید زاکانی، یکی از این موارد استثنایی است که با زبان طنز هم به مسئله قدرت و نقش آگاهی پرداخته و هم تقابل قدرت و روشنفکری را در تمثیل‌های خود، یعنی موش و گریه، جا داده است. این متن که به ترسیم فراز و نشیب‌های تقابل و درگیری قدرت و روشنفکری می‌پردازد، تقابلی که هر بار شکل و عناصر جدیدی دارد، در داستان خود سرمشق را ارائه می‌دهد. بی‌آنکه با پایان خود، قول ختم ماجرای قدرت و روشنفکری را به کسی بدهد. البته به رغم این «پایان ناتمام و ناکامل» داستان، این امکان در متن مستقر است که سرمشق آن را چون معیاری فراورانی دریا بیایم.

عبید زاکانی که چیزی حدود هفت قرن پیش از این زیسته، بخاطر شاخص بودن حرف و کلامش، و تیزی و برایی طنز اثرش، فعلیت خود را در دوران حاضر به رخ‌مان می‌کشد. او با هفتاد و یکی و دو سال عمر که از تاریخ سال ۷۰۰ هجری قمری شروع گشته، بیشتر زندگی خود را درگیر با روح زمانه بوده است. این درگیری با روح زمانه چیزی جز در افتادن با ارزش‌هایی نبوده که بر ستون‌هایی چون سنت و مذهب و اخلاق استوار شده است. بی‌زاری از این به اصطلاح ارزش‌های حاکم، و امید به ابداع ضد ارزش‌های تازه از مطالعه سطر- سطر آثار او بر ما روشن می‌شود. (۴)

فعلیت این طنزپرداز را، امروزه، عاقبت کسانی تأیید می‌کنند که بی‌توجه به پند و پرهیز او، در کژ راهه هم‌نواپی با قدرت پیش‌تاخته‌اند. همین معاصر بودن عبید است که برای فهم راز داستان موش و گریه، یعنی آن تقابل دیرینه قدرت و

\* اگر مسعود بهنود در گذشته، و در مرحله‌ای، مشاور نخست‌وزیر محسوب می‌شد، اما رابطه خود با مخالفان دستگاه را داشت و از اهداف و مقاصد آنان بی‌اطلاع نبود. همچنین اگر امروزه سرمقاله‌نویس مسائل سیاسی و اقتصادی در نشریه‌ای مثل آدینه است که در زمره نشریات غیر وابسته به دستگاه قرار دارد، ولی از تحلیل‌ها و ارائه طریق و مداخله در بحث سیاست‌گذاریش برمی‌آید که هم و غم زمامداران امور را می‌شناسد.

\* بی‌توجهی بهنود نسبت به پیامدهای قدرت و هم ترفندهای زبانی در نوشتارش، نه نتیجه بی‌اعتنایی او به قدرت است و نه ناشی از خوار شماری جنگ قدرت. بلکه در تمایل مثبت او به قدرت است.

\* بهنود هم‌نوا با تاریخ‌نویسی رسمی است و در جشن تثبیت نظام حاکم لحن ستایش‌آمیزی دارد. به همین خاطر هم که شده، او با قدرت می‌ماند و به حدنصاب روشنفکری نمی‌رسد که با معیار بر قدرت بودن مشخص می‌شود.

روشنفکری، هنوز از ما پیش‌شرط می‌طلبد. او برای آنکه جواز ورود به فضای فهم ماجرا را صادر کند، ما را با این سوال مورد خطاب قرار می‌دهد: «اگر داری تو عقل و دانش و هوش / بیا بشنو حدیث گریه و موش.»

البته تداوم گفتار عبید را پاسخ مثبت مخاطب ممکن می‌دارد تا در سرآغاز داستان ما را به دریافت ماجرا ترغیب نماید: «بخوانم از برای داستانی / که در معنای آن حیران بمانی.»

عبید، سوای آن حذف و ایجازی که در شروع روایت به کار برده، در همین آغاز به صراحت و روشنی وضیعت خود را روشن می‌سازد: اینکه او، بخشی از داستان نیست و فقط برای عبرت دیگران نقش راوی را بازی می‌کند. امر نظارت عبید بر قضایا در داستان «موش و گریه»، نکته نیاندیشیده و اتفاقی نیست. چه بسا اصلی‌ترین کلید فهم پیچیدگی و دستاورد ماجرای باشد که در ادامه روایت می‌شود. زیرا که در پایان داستان روشن می‌شود که مقابله اصلی با گریه- به مثابه نماد قدرت- را نه موش- که مجنوب قدرت است- بلکه راوی انجام می‌دهد. راوی که ناظر است بر جنگ قدرت. تاکید صریح عبید بر وضیعت خویش، البته

کمکی برای مخاطب نیست. زیرا مخاطب قرار است داستانی را بشنود که احتمال حیرانی در معنایش را دارد. بخاطر همین ابهام، امکان دارد عمری را در حیرانی و سرگشتگی سرکنند.

با تردیدی چون این امر، مخاطب شنونده داستان عبید می‌شود. او که در نقل ماجرا، نخست از گریه، همچون مظهر قدرت، چنین تصویری بدست می‌دهد: «از قفسای فلک یکی گریه... / شکمش طبل و سینه اش چو سپهر / شیردم و پلنگ چنگانا / از غریش بوقت غریدن / شیر درنده شد هراسانا.»

همین گریه که به وقت پانهادن بر سفره هر جانوری را فراری می‌دهد، عملکرد خود را اینگونه عریان می‌سازد: «سر هر سفره چون نهادی پا / شیر از وی شدی گریزانا / روزی اندر شرابخانه شدی / از برای شکار موشسانا / در پس خم می نمود کمین / همچو دزدی که در بیابانا.»

توجهی به این فضا سازی و شخصیت پردازی شسته و رفته بکنید، که در ادبیات مدرن نیز ملاک‌های تعیین کننده برای اثر ادبی هستند. عبید آنها را به دقت به کار بسته است. اشاره به اتفاقی بودن شکل گیری هستی و کائنات و روند زندگی، نزد عبید بصورت سخن از «قفسای فلک» و «روزی» مطرح است. کاربرد دقیق عناصر داستانی از سوی عبید با گزینش «شرابخانه»، به مثابه فضای رخداد ماجرا، تکمیل تر می‌شود. کافی است نقش تاریخی می‌کند و میخانه را به مثابه محل تردد و گردهمایی رندان و شاعران مملکت، به یاد آوریم. تکیه عبید بر این فضای بومی، که صحنه برخورد عقاید و نظریات و بازگویی تجربیات زندگی روزمره بوده، از شرابخانه فضای مشخص شکل گیری گفتار اجتماعی را می‌سازد. یعنی آنچه بقول فرنگی‌ها گهواره «دیسکورس» است. لحظه ای ممتد از این تدبیر عبید شگفت زده می‌شویم که با چه ظرافت تقابل شرابخانه با مسجد و محراب را همچون درگیری ارزش و ضد ارزش و روبرویی گفتارهای مختلف تصویر کرده است. مقابله با گفتار حاکم را عبید از طریق ارائه «گفتار دیگر» پیش برده است.

داستان با پنهان شدن گریه، که بصورت کمین دزدان بیابانی است، ادامه می‌یابد. سپس موش بیچاره و فلک زده ای، بصورت عنصری بی دست و پا و ناتوان برای غلبه بر قدرت، در صحنه ظاهر می‌شود. داستان بار جزخوانی موش ناآگاه و بی خبر تداوم می‌یابد. اینجا بساط شکل گیری گفتار پیرامون قدرت مهیا می‌گردد، بعد توسط میشل فرکوی فرانسوی (بصورت درگیری فرادستی و فرودستی در نبردی بی وقفه و همه جانبه میان حکومت کنندگان و حکومت شوندهگان در عرصه های اجتماعی) فورمول بندی می‌شود.

در ادامه داستان عبید، موش در بند ناآگاهی و امیر تخمین نادرست توان خود، که با تمثیل سر در خم نهادن و مست شدن تجلی می‌یابد، قدرت، یعنی گریه را به مصاف می‌طلبد: «سر به خم نهاد و می‌نوشتید / مست شد همچو شیر غرنا / گفت کو گریه تا سرش بکنم / پوستش پر کنم زکاهانا / گریه در پیش من چو سگ باشد / که شود رو به رو به میدانا.»

در مقابل، اما گریه، مطمئن به موقعیت محکم و استوار و پر قدرت خود، تامل نمی‌کند و سپس از تحمل نخستین برای یورش بعدی آماده می‌گردد. این لحظه را عبید اینگونه ترسیم می‌کند: «گریه این

را شنید و دم نزم / چنگ و دندان زدی به سوهانا / ناگهان جست و موش را بگرفت / چون پلنگی شکار کوهانا.»

پس از این واقعه موش گیر افتاده، به التماس می‌افتد. اما گریه‌ی عصبی از مصاف، ترحم را جایز نمی‌دارد. موش را می‌کشد و می‌خورد. تازه موقع هضم حیوان در دستگاه گوارش خود است که احساس عذاب وجدان می‌کند. عبید در این پیچاپیچ داستان، یکی از اسرار مگرهای کارکرد قدرت را برملا می‌سازد. آنهم این واقعیت که قدرت همواره نیازمند توجیه است. عبید این افشاحیه را اینگونه سروده: «گریه آن موش را بکشت و بخورد / سوی مسجد شدی خرامانا / دست و رورا بشست و مسح کشیدی / ورد می‌خواند همچو ملانا.»

این اظهار ندامت گریه‌ی مجرم را عبید در قالب توجیه می‌آورد و بدین ترتیب با پرده‌گیری از عملکرد توجیه، آنرا به مثابه همدستی قدرت رسوا می‌نماید.

داستان «موش و گریه» ی عبید می‌توانست در این جا خاتمه یابد، اگر که زندگی روندی ساده و تک خطی می‌داشت. اما داستان تداوم یافته تا پیچیدگی‌ها و فراز و نشیب های مکرر و ماریچی زندگی را روشن نماید. پیچیدگی‌های که در فرجام درگیری موش و گریه رخنمایی می‌کنند.

یعنی آن لحظه ای که همواره جوی موش و حمله گریه خاتمه یافته و گریه‌ی پیروز، مغلوب عذاب وجدان خویش است و موش مغلوب، از دست حماقت های خود آزاد شده. فهم این حالت، دریافت حال گریه پیروز و در عین حال مغلوب است و موش مغلوب که از جنگ گریه و حرص قدرت نجات یافته. درس اخلاقی عبید، اگر که اصلاً امید به یادگیری دیگران را می‌داشته بود، همین نکته است که میدان نبرد قدرت، پیروز خاصی ندارد و فقط قربانی از میان بازنده‌ها و همدستان می‌سازد. به همین دلیل، او به روی ماندن در داستان جنگ قدرت بسنده کرده و ناظر قضایا مانده است.

عبید اوج غم انگیز داستان جنگ موش و گریه را در مسئله اینهمانی شدن قربانی و جانی نشان می‌دهد. از این طریق تکرار عبید کارکرد قدرت گریه و همواره جوی خوش خیالانه موش را هوداً می‌سازد. مسئله اینهمانی را عبید با چنین ابیاتی حکایت می‌کند: «نزد گریه شدند آن موشان / با سلام و درود و احسانا / عرض کردند با هزار ادب / کای فدای رخت همه جانا / لایق خدمت تو پیشکشی / کرده ایم ما قبول فرمانا.»

با حکایت آن جنگ و گریزها برسر قدرت و این سرانجام بی حاصل، عبید داستانش را خود را پایان می‌دهد. او با بیرون ماندن از قضایا و بند و بست های پشت پرده و نظارت بر بالا و پائین شدن غالب و مغلوب‌ها، جایگاه خود را نسبت به قدرت نشان می‌دهد. همین یک سند تاریخی کافی است تا مدعای بهنود در بخش اول مقاله اش مبتنی بر همگانی بودن و سوسه قدرت نادرست باشد. بدین ترتیب ما اگر پند عبید را حلقه‌ی گوش کنیم، به همدست بهنود در شیفته‌گی نسبت به قدرت و پیامدهایش تبدیل نمی‌شویم.

نویاره در بخش دوم مقاله بهنود درباره‌ی قدرت، شاهد تکرار برداشت نادرست او هستیم. زیرا که او، با نقل قولی از راسل، سعی می‌کند شهادتی بر له گرایش خود نسبت به قدرت ارائه دهد و تمایل خویش را عمومیتی همگانی بخشد. به همین خاطر می‌نویسد: «راستی را چیست در قدرت، چه جاذبه اغواگر و ارضاکنده ای دارد که،

به گفته برتراند راسل فیلسوف معاصر انگلیسی، والاترین آرزو و بزرگتر پاداش و اجر آدمیان است. و هیچ کس از دغدغه آن به دور نیست. و گاه، در محدودترین محدوده‌ها، از طریق تحکم، به فرزند کوچک و ناتوان بوز می‌کند. آنهم برای کسی که بیرون از خانه، هیچ مجالی برای قدرت نمایی نمی‌یابد. و فرو دست و محکوم و مقهور قدرت است. «همین نقل قول از مقاله‌ی بهنود و نکته‌هایی که در بردارد، می‌تواند نمونه‌ای از کل مقاله در زمینه شیوه استدلال و برداشت او از مقوله قدرت باشد. مقاله‌ای که البته نقل قول‌ها و اطلاعات دیگری را نیز در بردارد. اگرچه آنها را می‌شود حاشیه ای خواند و از مرکز ثقل مطلب بلور دانست. از این جمله اند نقل قول‌هایی از نیچه و ماکس وبر و گالبرایت و یکی دو تن دیگر.

اما توسل به تکه‌ای از گفته راسل درباره‌ی قدرت که در چارچوب مطلوب مطلب بهنود قرار می‌گیرد و به اصطلاح تکیه‌گاه فلسفی او را می‌سازد، بخاطر آنست که او در پایان مقاله حرف دل خود را بزند و خوش خیالی خود نسبت به قدرت را مجال سخن دهد. چنین است که در مقام جمع بندی او و رهنمودش می‌خوانیم: «این نوشته را می‌توان با نقل جمله ای از راسل به پایان برد که کام اول در جهت مهار قدرت خواهی، و حرکت دادن آن در جهتی مثبت تلقی می‌شود: عشق به قدرت برای آنکه مفید واقع شود باید به هدفی سواي قدرت بستگی داشته باشد... منظورم این است که آرزوی رسیدن به قدرت، اگر آن هدف را حاصل نکند، خاطر انسان را راضی نسازد.»

بهنود، اما برای آنکه به این نتیجه مطلوب فلسفی «برسد، از دو پیش شرط استدلالی صرف نظر کرده است. یکی اینکه با تکه و بریده‌هایی از متن راسل، نه کل دیدگاه او را در نظر گرفته و نه به تمایزات او میان اشکال قدرت و فرق میان زمینه عملکرد آن، که به جامعه دمکراتیک و جامعه استبدادزده و سنتی بخش می‌شود، توجهی کرده است (۶).

او اینکه با چشم پوشی بر نقد نظرات راسل، به ویژه نقد گرایش مثبت گرایانه او در فلسفه، و نیز با در نظر نگرفتن سنجش‌هایی که از فلسفه پراگماتیستی موجود است و جدلهایی که بر سر دریافت اصحاب این فلسفه از مفاهیمی چون حقیقت، عمل، تجربه و فایده در جریان است، بخش عمده تئوری معاصر پیرامون قدرت را حذف کرده است. آیا این کار بخاطر بی خبر نگاه داشتن مخاطب از نظرگاه‌های اندیشگران مختلف نیست که برخوردی انتقادی تر با قدرت داشته‌اند؟

سواي این جمع بندی تئوریک از قدرت، که از ناقص بودنش سخن رفت، بهنود در پایان مقاله، یک زمینه دیگر را نیز در نظر گرفته است. این زمینه چیزی نیست جز پرداختن به اشکال گذشته اعمال قدرت هیئت حاکمه در ایران و بنوعی پیش بینی خاستگاه و کارکرد قدرت در آتی. در این رابطه می‌نویسد: «آنان که بر قدرت مطالعه کرده‌اند، انواع آنرا نیز بیرون کشیده‌اند. و شاید در شناخت این انواع بتوان، به آن زوایایی رسید که بعضی را قائل به ضرورت قدرت کرده است. قدرت یا برگرفته از مردم است - که معمولاً قدرتهای قانونی نامیده می‌شود - یا برگرفته از زور - متکی بر اسطه و ارتش سرکوبگر و تهدیدکننده. یا برآمده از خانواده، طبقه، ایل و حزب است. گاهی نیز برگرفته از پول، و یا برآمده از قدرتی دیگر» (۷). بهنود، سپس برای هر کدام از این

اشکال، اسمی را یادآور می‌شود. نام قوام السلطنه را به مثابه مظهر قدرت برگرفته از خود می‌آورد، نام مصدق را زیر عنوان قدرت برگرفته از مردم، نام پدر بزرگ امینی - یعنی مظفرالدینشاه - را زیر عنوان قدرت موروثی و نام خود امینی را زیر عنوان مظهر قدرت دیگر می‌آورد که بر حسب اطلاعات بهنود می‌بایست از سازمان سیا برای براندازی جمهوری اسلامی چند میلیونی دلار دریافت کرده باشد. در همین اشاره نیز بهنود مجموع اشکال اعمال قدرت را بیان نمی‌دارد. زیرا که قدرت کنونی را، به دلایل خاص خودش، از قلم می‌اندازد و بحث تاریخی‌اش تا مرحله جمهوری اسلامی جلوتر نمی‌آید. برای همین صحبتی از شکل و اشکال مختلف اعمال قدرت در این سال‌های اخیر به میان نمی‌آید که هم در صورت قدرت متکی بر نقش فرهمند رهبر در عوام فریبی و هم در شکل قدرت متکی بر کارکرد وزارت اطلاعات و امنیت کشور در رتق و فتق امور در این مرحله از تاریخ معاصر ایران رخنمایی کرده است. بررسی این اشکال جدید قدرت در ایران را اگر از روشنفکران آن جامعه می‌توان انتظار داشت، ولی از مسعود بهنود این انتظار جایز نیست. زیرا که او هنوز، تاریخ نگارش و چاپ کتاب از سید ضیا تا بختیار سال ۱۳۶۸ است، هم‌نوا با تاریخ‌نویسی رسمی است و در جشن تثبیت نظام حاکم لحن ستایش آمیزی دارد. به همین خاطر هم که شده، بهنود با قدرت می‌ماند و به حدنصاب روشنفکری نمی‌رسد که با معیار بر قدرت‌بودن مشخص می‌شود.

## در سیواس شاعر می‌روید



عفت داداش پور

«در سیواس شاعر می‌روید» در اصل روایتی است شاعرانه از مراسم مذهبی و شعر و موسیقی عاشیق‌لار. عاشیق‌هایی که گرچه منشاء اصلی آنان منطقه‌ی خراسان ایران است. اما در ترکیه، چین، ترکمنستان، تاجیکستان پراکنده اند تا شعر مقاومت و حماسه مبارزات تاریخی خود را برای تحقق آزادی و عدالت اجتماعی بسرایند و با صدای پر قدرت و مواجهشان از خیابان‌های شهرهای بزرگ تا ده‌کوره‌ها و کوچه‌های مظطرب و بی‌انتهای سیواس و ارزروم و قارص یله دهند و جهانی را برای نجات ترکیه فرا خوانند. می‌گوییم ترکیه - زیرا که ۲۰٪ از جمعیت این کشور را (طبق آخرین سرشماری سال ۱۹۹۵) علویان تشکیل می‌دهند. علویان سه نوع عشق بی‌شستر در زندگی نمی‌شناسند:

- ۱- عشق طبیعی میان زن و مرد.
- ۲- عشق به ولی.
- ۳- عشق به خلق.

ایمان و اعتقاد آنان به خدا و فلسفه‌ی مذهبی‌شان با سایر رهروان راه «علی» کاملاً متفاوت است. علویان اذان نمی‌دهند، نماز نمی‌خوانند، روزه نمی‌گیرند، به مسجد نمی‌روند و حتا دعا را به زبان ترکی می‌خوانند. اعداد ۳ و ۵ و ۷ و ۴۰ مهمترین اعداد مقدس آنان محسوب می‌گردد و گاهی ۴۰ مرید، در روزهای خاصی در میدان شهر جمع می‌شوند و شعر می‌خوانند و «دوغ حقیقت» می‌نوشند.

عاشیق‌لار خود شعر می‌سرایند، می‌نوازند، خود نیز می‌خوانند. همچون «عاشیق نسیمی» (۱):

خدای عاشیقان خلق است

کسی که خلق را دوست ندارد

خدای خود را نیز دوست ندارد

یا همچون «عاشیق روحی سو» (۲) که پس از پایان تحصیلاتش در رشته‌ی موسیقی و کنسرواتور

از نخستین روز ۱۶ مارس که فیلم مستند «در سیواس شاعر می‌روید» ساخته‌ی سعید منافی در سینمای Votir شهر وین به نمایش گذاشته شد بیش از یکماه می‌گذرد. طولانی بودن مدت نمایش فیلم، استقبال طبقات مختلف جامعه‌ی اتریش خصوصاً قشر روشنفکر و آزاداندیش از آن، نقدهای بسیار منتقدین سینما در نشریات اتریشی از صحنه‌های بیادماندنی «در سیواس شاعر می‌روید»، انگیزه‌ای است جهت نگاهی دیگر بر این فیلم و گذری کوتاه بر کارنامه‌ی - درخشان هنری - سعید منافی استاد دانشگاه وین و فیلمساز وزارت فرهنگ و هنر اتریش.

به احتمال قوی سه عامل مهم در طولانی بودن مدت نمایش فیلم و انگیزه‌ی استقبال عمومی از آن مؤثر بوده است: نمایش همزمان آن با درگیری‌ها و آشوب‌های اخیر ترکیه و سرکوب علویان، گنجانیدن صحنه‌هایی تاریخی از حمله‌ی بنیادگرایان و فاشیست‌های ترک به هتل محل اقامت عاشیقان در شهر سیواس و به آتش کشیدن بیش از ۲۰ تن از آنان در محل مزبور، اعجاز تلفیق شعر و موسیقی و رقص با رنج و اندوه و مبارزه انسان‌ها بر علیه بی‌عدالتی‌های اجتماعی که خمیرمایه‌ی اصلی اکثر ساخته‌های منافی محسوب می‌شود.

فیلم «در سیواس شاعر می‌روید» با روایتی بسیار زیبا و شاعرانه، به همراه شعر و موسیقی آغاز می‌شود: «در آدانا پنجه می‌روید، در سامسون توتون، در ریده چای، و در سیواس شاعر. این بدان معناست که شعر ملی و مردمی ریشه در خاک این سرزمین دارد. با چنین سرآغازی کارگردان با ظرافت و هنرمندی خاص خویش تماشاگر را به درون فرهنگ و ادبیات و شعر و حماسه‌های خلقی ترک راه می‌برد تا با مبارزات وسیع توده‌ای خلقی با فرهنگ جهل و بنیادگرایی و نابسامانی‌های جامعه‌ی محروم ترک آشنا سازد.

### پانویشته‌ها

- ۱- برای آشنایی بیشتر با فلسفه‌ی پراگماتیسم می‌توانید رجوع کنید به: «چهار پراگماتیسم»، اسرائیل اسکندر، ترجمه محسن حکیمی، نشر مرکز، ۱۳۶۶.
- ۲ و ۳ به: «تاریخ فلسفه‌ی غرب» برتراند راسل، جلد دوم، ص ۱۱۱۶ بعد، ترجمه دریاپنتری، نشر پردان، ۱۳۵۵.
- ۲- مسعود بهنود: «نو حرف»، مجموعه مقالات، زمستان ۱۳۶۸، تهران، ص ۱۰۲-۸۸.
- ۳- برای این شیوه سفسطه در استدلال از سوی بهنود می‌توان به مقاله او با نام «سختی درین و متانت بیرین»، نشریه آئینه شماره ۹۹، ۱۰۰ اشاره داد. وقتی با زبان چند پهلوی و کجدار و مریز کیفیت عنصری مثل آزادی، و در اصل عدم حضورش در جامعه ایرانی را با کمیت تعداد مقالات جرایم می‌سنجد، چنانچه عدم حضور آن عنصر کیفی را با کمیت کار روزنامه نگاری در یک تراژدی قرار می‌دهد و آنها را هم‌وزن می‌کند. یا وقتی مینوا یا برخی از مسئولان کشور به بوروکراسی نظام حمله می‌برد و یک چنین معلولی را به جای علت، یعنی نظام سوادگاری حاکم، می‌گیرد.
- ۴- دیوان عبید زاکانی، کلیات. به همت عباس اقبال آشتیانی، چاپ ۱۳۲۲. لب مطلب شرح حال عبید در این دستاورد است که او در آثار خویش، دعای شخصی را دنبال نکرده است. گرچه انتقاد او به تحمیلات زمانه و جامعه، بخاطر دفاع از حرمت فردی و حریم خصوصی خود در مقام عضوی از جامعه است، در حمله قلمی به نهاد روحانی، فقیه را مفلوک می‌خواند و بدبختی و حرمان را بازیچه‌اش می‌داند، دستگاه تضاروت را بیاد انتقاد می‌گیرد و تضات و نستیارانشان را تا منصف و حق باطل‌گر نام می‌نهد، صوفی و زاهدان را مفتخوار اسم می‌گذارد و حاجی بازاری را کسی می‌داند که به کعبه قسم دروغ می‌خورد. با این طنزپردازی پیگیرانه، عبید به غریبی در وطن خویش تبدیل شده است. او که به جنگ عوام‌فریبی رفته در منزل خود یک آرمانخواهی انسان دوستانه را نهفته دارد.
- ۵- همانجا، منبع ۴.
- ۶- برای این نمونه نگاه کنید به مطلب راسل در کتاب زیر: «قدرت، فر انسانی یا شرّ شیطانی، ویراسته استیون لوکس، ترجمه فرهنگ رجایی، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۷۰.
- ۷- همانجا، منبع ۲.

ولتی و اتمام رشته‌ی اپرا در رادیو آنکارا می خواند:

گل‌ها بر بسترمان خواهند روید  
صبر کن روشنایی می آید  
این از آن ماست

گل‌ها بر بسترمان خواهند روید  
و مانند پیر سلطان ابدال» (۲) که ۵۰۰ سال پیش از این، بیم و امید و شادی و غم بیکران خلق و حماسه‌ی شورانگیز مبارزات آنان را در قالب اشعار انقلابی می‌سرود:

ساز من سلاح من است  
شعر من فشنگ من است

زمانی دیگر، عاشیق‌قلار غیر از اشعار و سروده‌ها و ترانه‌های خویش، از عناصر نیرومند فرهنگ و ادبیات مردمی و موسیقی و ترانه‌های فولکوریک سود می‌جویند و با هنرمندی خاص خویش این نو را بهم پیوند می‌دهند. شعر و ادبیات عاشیق‌قلار گرچه به ظاهر بسیار ساده و روان و گاهی سطحی و عامیانه بنظر می‌رسد اما، در اصل از مفاهیم عمیق سیاسی- اجتماعی برخوردار است. هر کدام از سروده‌ها و هر کدام از ترانه و- حتا- نوع رقص‌ها محتوایی بسیار نیرومند از عناصر فرهنگ مردمی و صحنه‌هایی تاریخی از مبارزات مردم زحمتکش ترک را می‌نمایاند. الهام‌بخش سروده‌ها زمانی خلق است. و زمانی دیگر آنکه در راه خلق یا نثار خون خویش مبارزات انسان‌ها را بهم پیوند زده است. شخصیت‌هایی مانند: «یونس»، «کوراوغلان»، «کاراجاوغلان»-ها از سویی، و از سوی دیگر مانند «پیر سلطان ابدال»، «ناظم حکمت»، «یونس امره» و «عاشیق نسیمی» جایگاه ویژه‌ای در ادبیات و فرهنگ مردمی دارند. گرچه سالیان درازی از زمان بقتل رسانیدن و افکندن پیکر «صحبی نثرات» رهبر حزب کمونیست ترکیه، از کشتی به دریای سیاه می‌گذرد. اما، هنوز که هنوز است در کوچه‌های مضطرب سیواس مردم می‌خوانند:

از زخم‌هایم که بر آن نمک پاشیده‌اند، خون می‌چکد  
چشم‌های میشی خواب‌آلود، تیره می‌شوند  
در یک جانب من «صحبی نثرات» (۴) جان می‌دهد  
و در جانب دیگرم، دریا متلاطم است هنوز  
یا پاره‌ای از شعر «وحدت» ناظم حکمت که روحی سو بر آن آهنگ گذاشته و بسیاری از مردم و روستائیان گاهی بی‌آنکه بدانند سراینده اش کیست در پرت‌ترین روستاها و شهرها و ده‌کوره‌های ترکیه می‌خوانند:

زندگی، بسان یک درخت  
تنها و آزاد  
و بسان یک جنگل  
برادرانه  
اینست حسرت ما

و این شعر دیروز و امروز نیست. فریادی است از درون قرون و اعصار و تا زمانی که «دریا متلاطم است هنوز» این ستیز مداوم میان زیبایی و پلشتی پایان‌ناپذیر می‌نماید. در صحنه‌ای از فیلم «در سیواس شاعر می‌روید» چه زیبا و دل‌انگیز می‌خواند «عاشیق نسیمی» چند روز پیش از اینکه بدست کوردلان و واپسگرایان بنیادگرا در میان شعله‌های آتش تبدیل به خاکستر شود: «ما در وطن خویش بی‌سرزمینیم» و- عجبا- که در این «بی‌سرزمین» نیز، کسی را امان زندگی نیست. کمتر شاعر و نویسنده و آهنگسازی می‌توان یافت که به مرگ طبیعی از این

«بی‌سرزمین» رخت سفر به جهانی دیگر، بریسته باشد. مگر آنان که سر بر آستان زورمندان سائیدند و ثناگوی ستم پیشه‌ها و کوردلان گشتند. \*\*\*

درباره‌ی ساخته‌های سعید منافی سخن بسیار است. از این فیلم‌ساز و کارگردان تلویزیون و سینمای اتریش، کارهای قابل تحسین و بیادماندنی بسیار به خاطر داریم: «جلاد جزایر فوجی»، «بیرگون»، «مبارزان سیاه در جامائیکا»، «پوست و مو»، «موش و گربه»، «عروسی دسته‌جمعی» و... این آخری «در سیواس شاعر می‌روید».

در یک نگاه کلی به آثار و ساخته‌های منافی می‌توان گفت که او هنرمندی است مسئول و سیاسی. در سیاست نیز نگاه خاص خود را بر روی مسائل خاص انسانی در جوامع مختلف دارد. گاهی با هوشیاری و زیرکی مختص خودش مهمترین و ژرف‌ترین دردهای جامعه را به زبانی ساده و شاعرانه در معرض دید تماشاگر می‌نماید. گرچه سخن، سخن اوست. و گرچه عمیقاً خود تحت تأثیر چنان بیانی است. اما در واقعیت خود در حاشیه- فقط بخوان- کارگردان و گاهی تماشاچی در کنار دیگران قرار می‌گیرد.

منافی این قدرت را دارد که عمیق‌ترین دردهای جامعه و تنگناهای جوامع محروم و زیر ستم را بشکافد و بی‌عدالتی‌های اجتماعی و واقعیت‌های پامال شده انسان‌ها را بدون بردسر تصویر بکشد. عرصه‌ی داستانی فیلم‌های او بیشتر کشورهای است که زمانی مستعمره بوده‌اند و یا به نوعی دیگر در بند، رنج و خشم انسان‌ها و حساسیت او در تحمیل فشارهای مادی و معنوی بر انسان رنگ روشنی دارد. زشت‌ترین و کثیف‌ترین و غیر انسانی‌ترین قوانین حاکم در جوامع زیر ستم را، با محتوایی غریب و خشن، در قالب فیلمی زیبا و شاعرانه عرضه می‌کند.

در «جلاد جزایر فوجی» یک مرد لاغر اندام انگلیسی بنام «بیل ریوز» را در سن ۷۵ سالگی می‌بینیم. این مرد تاکنون ۱۲۸ نفر از اهالی جزایر فوجی را به خاطر ۴۰ دلار- فقط بخاطر ۴۰ دلار- برای هر محکوم به اعدام، با دستهای خویش بدار آویخته است. «بیل ریوز» اکنون که قانون لغو حکم اعدام چند سالی است در فیجی به مرحله‌ی اجرا درآمده بیکار و تنها، در انزوای خویش در حسرت روزهایی است که، بخاطر ۴۰ دلار یک سیاه‌پوست را بدار می‌کشید. سعید منافی می‌گوید: «زمانی که از او پرسیدم چرا این شغل را انتخاب کرده‌ای؟ پاسخ داد: «از این کار خوشم نمی‌آید اما اگر من این کار را نکنم، کس دیگری خواهد کرد!» اما عجیب این نکته است که همین جلاد دست مزدی که می‌خواست ۹۲۱ دلار، معادل بلیط رفت و برگشت از فیجی به انگلستان بود که می‌خواست بعد از ۴۲ سال مادرش را ببیند. مادری که ۱۰۲ سال داشت و با غرور می‌گفت: «پسرم بیل ریوز کاپیتان کشتی است!» بیل ریوز که اکنون در کلبه محقر و متروک چوبی خویش آهنگ‌های شوپن، شوپرت و موتزارت می‌نوازد، از خاطره‌هایش می‌گوید:

«طناب‌دار قانوناً باید ۹ گره داشته باشد. اگر طناب دار محکم باشد و بلند سر آدم را می‌کند، و اگر کوتاه باشد مدت زمان مرگ قربانی را طولانی می‌کند!» او با تمام قساوت و بیرحمی از خاطره‌ی یک اعدام رنج می‌برد:

«اشتباه کوچکی بود. گره‌های طناب دار را درست شمارش نکرده بودم. اعدامی درست یک ربع

پس از اعدام نفس می‌کشید.»

منافی این فیلم غم‌انگیز و حسرت‌آور را با چنان محتوای خشن و غریب، بصورت فیلمی زیبا و شاعرانه در برابر دید و نگاه مشتاق تماشاگران بر پرده‌ی سینما در می‌آورد. او گاهی سرزمین‌های بسیاری را در دیارهای دور دست جهت یافتن موضوع و سوژه‌ی مورد نظر زیر پا می‌گذارد. گاهی نیز، محققین و پژوهشگران اتریشی از او درخواست ساختن برخی از فیلم‌ها می‌کنند و یا از سوی «ORF» رادیو تلویزیون اتریش جهت برخی مطالعات انسانی و جامعه‌شناسی به کشورهای مختلف سفر می‌کند و در درون همین گشت و گذارها نیز، سوژه‌های مطلوب خویش را می‌یابد. در فیلم «عروسی دسته‌جمعی» که در کوه‌های اطلس مراکش برداشته شده، ۱۰۱ دختر و پسر جوان مراکشی را می‌بینیم که به مدت یک هفته با هم ازبواج می‌کنند و پس از یک هفته زندگی مشترک جدا می‌شوند و مجدداً زنان با مردان دیگری پیوند زندگی می‌بندند. و این ازبواج و طلاق‌ها (در این جامعه‌ی مادرسالاری) آنقدر ادامه می‌یابد تا هر کدام مرد دلخواه خود را می‌یابند. نگاه موشکاف و عریان‌کننده بی‌عدالتی‌های اجتماعی در عرصه مستندسازی گاهی با نگاهی طنز در دوره‌های مختلف تاریخی حتا چند قرن گذشته گره می‌خورد. برداشت نو و آزاد از «موش و گربه»ی عبید زاکانی طنزپرداز قرن هشتم هجری، در همان سال‌های نخست فعالیت هنری با همکاری «روبرت پولاک» (۵)،

«هانس روسباخر» (۶) و کارمن منافی بصورت کارتن (فیلم کارتنی)، که در پایان فیلم رهبر موشها، مست از پیروزی و قدرت، خود تبدیل به گربه می‌شود، یا برداشت نو از زندگی کارگران دباجی ترک، که با حداقل امکانات بهداشتی در سخت‌ترین شرایط در قزل چشمه‌ی شهر استانبول، در فیلم «پوست و مو» به تصویر کشیده شده است، نشان‌دهنده‌ی نگاه ژرف کارگردان به مسائل همیشه مطرح در جوامع انسانی است.

ذهن حساس منافی در عرصه‌ی مستندسازی روی موضوعاتی متمرکز می‌شود که بیشتر، بعد جهانی دارد. مانند: دهان کف‌آلود و انفجار خشم و نفرت و فوران کینه‌های دیرینه بنیادگرایان متعصب را، با چوب و چماق در حال آتش زدن هتل محل اقامت علویان در سیواس، و هم در آنسوی دنیا، در بنگلادش برعلیه «تسلیمه نسرین»، و هم در ایران بر علیه سلمان رشدی نویسنده‌ی کتاب «آیه‌های شیطانی»، و هم در اروپای متمدن، هنگامی که نئونازیست‌ها عربده کشان «خانه‌ی گل‌آفتابگردان» (۷) را در بندر «رُستک» به آتش می‌کشند. ●

زیرنویس:

- ۱- عاشیق نسیمی به همراه ۳۲ تن دیگر از علویان در هتل «سیواس» بقتل رسید.
- ۲- عاشیق روسمی سن: در سال ۱۹۱۲ در شهر وان متولد شد. در سال ۱۹۵۲ به حزب کمونیست ترکیه پیوست و زندانی شد. پس از آزادی در بنیادگرایی اکثر کشورهای اروپا به اجرای کثرت پرداخت.
- ۳- پیر سلطان ابدال: «۵۰۰ سال پیش به جرم سرودن شعر «در زندان‌ها را بکشاید» به اتهام آگاه کردن مردم کشته شد.
- ۴- صبحی نثرات: رهبر حزب کمونیست ترکیه.
- ۵- روبرت پولاک: تدوینگر اتریشی
- ۶- هانس روسباخر: نقاش اتریشی
- ۷- خانه گل‌آفتابگردان: محل پناهندگان در آلمان شرقی سابق.



خود در ستم و ستمهایی که بر او رفته است شریک شوی. نه در سرنوشت او و نه در سرنوشت دخترک و پسری که صورتهای کوچک و اشک آلودشان را به پاهایت می چسبانند:

« - مام باهات می آیم، پدر، مام باخودت ببر! »  
تو با گام نهادن در راه «ظلمات» حق خود را برگزشته‌ات از دست داده‌ای، و از این پس جز این نمی‌توانی که تصویرها و یادهای گذشته را، مثل عکسهای پراکنده‌ی آلبومی از هم پاشیده، مرور کنی، و از احساس غبن و حسرت در خود بیچی. گذشته، دیگر آن تو نیست. آن را از تو روده‌اند. گذشته‌ای که با هزار خون چگر و تقلا برپا کرده‌ای، گذشته‌ای که در آن بارآمده‌ای، گذشته‌ای که تنها سرمایه، تنها تعلق خاطر توست، دیگر از آن تو نیست. دیگر بدان تعلق نداری. در معامله‌ی فریبکارانه‌ی نجات جان خود، آن را به ثمن بخش فروخته‌ای. و اینک، تنها و برهنه، در برهوت «ظلماتی» گام می‌نهی که هیچوقت پایانش را نخواهی دید. و این «ظلمات» چیزی نیست مگر همان واقعیت هزاران و میلیونها بار آزموده شده‌ی «تبعید»، که در چنین گرفتاریها و درگیریهای بی‌پایانش فراموشش کرده بودیم و برایمان به امری پیش پا افتاده و روزمره تبدیل شده بود، و اینک در «پایان یک عمر» باهمه‌ی سختی و خشونتش در برابرمان قد علم می‌کند و بابرانگیختن احساس از دست رفتگی و سرگشتگی روح و جانمان را می‌فرساید.

آشکاراست که در اینجا منظور آه و فغان به راه انداختن از مصیبت جدائی و دوری از وطن یا زنجور کردن از نیش‌های عقرب غربت نیست [کلمه‌ای که من به شدت از آن بیزارم، چراکه بلافاصله مرا به یاد نوحه‌ها و ندبه‌های قاریان اهل قبور برای «غریب‌الغریبا» می‌اندازد]. لازم به یادآوری نیست که خود داریوش کارگر نیز از چنین روحیات و عواملی به دوراست و شاهد آن همانا تلاش خستگی‌ناپذیر و کارنامه‌ی پربار دوران تبعید اوست. با این حال، خودداری و مسک نفس در برابر جنبه‌های فاجعه‌آمیز و رقت‌انگیز تبعید [پرهیز از دراماتیزه کردن آن]، و مقاومت در برابر سختی‌ها و تسلیم‌نشدن به اغواهای آن - که جز با وفاداری به آرمانی که مارا به تبعید رانده، ممکن نیست - به معنای از یاد بردن و یا انکار ضربه‌ی کاری‌ای که در این رهگذر بر ما فرود آمده و زندگی مارا دوباره کرده و پاره‌ای از آن را از ما ربوده، نیست. و همین ضربه است که نقطه‌ی عزیمت و انگیزه‌ی داستان «پایان یک عمر» را تشکیل می‌دهد و داریوش کارگر به گونه‌ای موشکافانه و آناتومیک به تشریح آن پرداخته است.

باهمه‌ی اینها نادرست است اگر «پایان یک عمر» را تنها داستانی درباره‌ی تبعید بدانیم. این داستان، مثل هر داستان موفق دیگر، برداشت یا انعکاسی از زندگی باهمه‌ی جوانب و خرده‌ریزهای آن، در ذهن نویسنده است. تبعید، تنها یک وجه از این منشور هزار وجه را تشکیل می‌دهد. داریوش کارگر، از طریق همان تصویرهای کوتاه و گذرا و آشفته، که در مجموع موزائیکی را تشکیل می‌دهند که همه‌ی اجزاء آن به قصد و به دقت انتخاب شده و در ترکیب از پیش اندیشیده‌ای در کنار هم قرار گرفته‌اند، گزارشی سریع، شتابزده، اما جاندار و موثری از تب و تاب نوسه ساله‌ی سرنوشت‌ساز - یاسرنوشت بریاددهی - که مردم ما از سرگذرانند، ارائه می‌دهد. رگه اصلی این گزارش را، که به نوعی تدوین سینمایی، با کنار گذاشتن زمان یک



## یادداشتی بر «پایان یک عمر»

نوشته‌ی داریوش کارگر

محسن یلفانی

از گذشته‌ای سرریز می‌کند که آشفته و متلاشی پشت سرگذشته‌ای، خود را از آن کنده‌ای، یادقیق‌تر، از تو کنده شده است - باهمه‌ی خشونت و بردی که در همین واژه‌ی «کنده شدن» است. از این پس، آنچه هست جز سرازیر شدن سیلاب‌وار و سرسام‌آور گذشته در حال نیست. از این پس، تو چیزی نیستی، مگر آماج بی‌دفاع هجوم وقفه‌ناپذیر تصویرها و یادهای گذشته، که از همان اولین گامهای سفر بر تو می‌تازند و می‌گویند:

«آفتاب رفته است و شب هنوز نیست؛ نیامده؛ نشده است. توی حیاط نشسته‌ایم. روی تخت چوبی، زیر کاجهای پیر کنار باغچه نشسته‌ایم. کنار جوی آب.»

همه برگشته‌اند. برای آوردن، برای واگویی خبر اما، دیگر دیر شده است. ما درم را هم آورده‌اند. پیرش آورده‌اند....»

مادر را آورده‌اند تا خبر اعدام برادر را برایش واگو کنند. و این همان مادری است که

«دستش را می‌گیرم؛ با هر دو دست. می‌کشمش. می‌کشمش به دنبال خودم.»

- بیا، بیابیم خونه‌ی خودمون، مادر!

می‌نشینند. دست‌هایم را می‌بوسد. صورتم را هم.

- مگه برات نگفتم...؟ بابات طلاقم داده، مادر جون....»

اما از این پس، تو دیگر درسرنوشت او نخالت و حضوری نداری. دیگر نیستی تا حداقل باحضور

«غریب خورده‌ام؛ خورده‌ایم. باز هم. اگر نه این، بلد چی نیست. اگر نه این، کار شب‌است؛ تقصیر تاریکی. کم شده‌ام؛ شده‌ایم. باز هم. اگر نه این، بلد چی زمان نمی‌شناسد. «نوساعت دیگر» هیچگاه نمی‌رسد. «نسبت ظلمات» را، هیچگاه نمی‌بینم؛ نمی‌بینم. قرار نیست ببینم. هیچوقت. هیچوقت؟ غریب خورده‌ام؟ خورده‌ایم؟ باز هم؟»

با این عبارات کوتاه و بریده بریده است که با داریوش کارگر در «پایان یک عمر» او همسفر می‌شویم. اضطراب و واهمه و دلواپسی‌ای که از این عبارت بریده بریده می‌تراود، بلافاصله در جان ما می‌نشیند تا پایان سفر - که در واقع پایانی هم ندارد - مارا حتی یک لحظه رها نمی‌کند. هنوز نه می‌دانیم کجائیم و نه کسانی را که نور و برمان در ظلمت شب پیش می‌رانند، می‌شناسیم. اما واژه‌ها را، تک تک واژه‌ها را، با طعم تلخ و گزنده‌ای که بر ذهن ما برجای گذاشته‌اند، به یاد می‌آوریم - «غریب؟»، «باز هم؟» - و در حادثه شریک می‌شویم. یکی دو اشاره‌ی کوتاه - «بلد چی»، «نوساعت دیگری» که هیچگاه نمی‌رسد. - معنا و مسیر حادثه را بر ما روشن می‌کند، و به یادمان می‌آورد که به سوی چه «ظلماتی» قدم در راه گذاشته‌ایم. با این حال، اضطراب و واهمه نه از صدای شلیک است که سکوت شب را از هم می‌برد، نه از شیخ هواناک «عسگرها» که در تاریکی دره‌ها کمین کرده‌اند، و نه از درد طاقت فرسای نشیمن خونین بر روی چرم خشک زین... اضطراب و واهمه

خطی و انتخاب دیدگاهی در ذهن بحران زده و متلاطم راوی داستان، شباهت دارد، تلاش و تقلای پرشور جوانی شهرستانی تشکیل می دهد، که در هنگامی انقلاب، بانخیره محرومیتها و کینه ها و با انگیزه رویاها و آرزوهای بی پروا و پاکبخته به کوره می مبارزه می سیاسی گام می نهد و به سرعت در برخورد با هرج و مرج و کوری نیروهای اجتماعی توهمات خود را از دست می دهد؛ و حیرت زده و مغبون، درمی یابد که در معامله ای که او تنها با سرمایه ای پاکدلی و فداکاری اش در آن شرکت کرده، جز از دست دادن برادر و متلاشی شدن خانواده و برنهایت فرار و تبعید، حاصلی نبرده است.

« پایان يك عمر » به سبکی نوشته شده که در نقد ادبی ما معمولاً از آن با اصطلاح « جریان سیال ذهن » یاد می کنند. اصطلاحی که چندان هم رسا و جا افتاده نیست، و در سالهای اخیر، در کنار اصطلاحات دیگری نظیر « رئالیسم جانیونی »، بهانه بدست عده ای از نویسندگان ما داده است تا با ردیف کردن انبوه آشفته و بی معنی ای از خیال پردازیها و تداعی های ساختگی و فقیر، و خالی از هرگونه ارزش و خلاقیت هنری و ادبی، داستان هائی عرضه کنند که لطمه ای بزرگی به اوج و اعتبار داستان نویسی فارسی زده و باعث بی علاقه و دلزدگی خوانندگان شده اند.

داریوش کارگر، اگرچه همچنان زیر سیطره ای موضوع و محتوای داستان های خویش است و با احساس نوعی ضرورت و فوریت است که داستان هایش را می نویسد، اما از اهمیت شکلی که بدانها می دهد غافل نیست. تجربه ها و کار خلاق او در همین سالهای تبعید نشان می دهد که او به خوبی به این نکته پی برده است که داستان آنگاه به يك اثر هنری تبدیل می شود که موضوع، یا مجموعه ای عناصری را که محتوی را تشکیل می دهند، شکل و ساختار متناسب و درعین حال منحصر به فرد خود را بیابند و بدین ترتیب داستان را برای خواننده به يك تجربه ای مستقل و قائم به ذات تبدیل کنند.

« پایان يك عمر » بازگویی « جریان سیال ذهن » قهرمان داستان نیست، بلکه « بازسازی » ذهن قهرمان است، دريك نقطه عطف تراژیک. و این بازسازی نه از طریق خیال پردازی ها و تداعی های خودسرانه و بی ارتباط با زندگی و واقعیت، که از تصویرها و صحنه های ملموس و تجربه شده و قابل دسترسی مایه گرفته است. به همین علت اگر چه هم از آغاز داستان بسیاری از نکات و اشارات برای خواننده نامشخص و مبهم اند، [نامشخص بودن مرجع بسیاری از ضمیرها، و روند ناگهانی و بی مقدمه ای بسیاری از قهرمانان...] و تا پایان نیز سرنخ بسیاری از صحنه ها و رویدادها ناشناخته می ماند، اما این هم در واقع به بازسازی روح و ذهن متلاطم و فاجعه زده قهرمان داستان کمک می کند و جوهر تراژیک حادثه را قوی تر و موثرتر می سازد.

« پایان يك عمر » که نویسنده آن را به عنوان يك « داستان بلند » معرفی کرده، ولی می تواند رمان کوتاهی نیز تلقی شود، گام بلندی در کارنامه ای پربار داریوش کارگر به حساب می آید و شور و گرما و توانی که در آن موج می زند، مارا با علاقه و اشتیاق درانتظار آثار بعدی داریوش کارگر نگاه می دارد ●

## روضه ی قاسم

علی صیامی

\* روضه ی قاسم

\* نویسنده: امیر حسن چهل تن

\* انتشارات گستره چاپ دوم اکتبر ۱۹۹۱

داستان مربوط است به دستگیری دانشجوی دانشکده ی علم و صنعت در دهه ی ۵۰. دانشجویی برخاسته از يك خانواده ی متوسط بازاری - سنتی ساکن حوالی سرچشمه ی تهران. راوی برادر قاسم است بنام فریدون که کودکی ۱۲،۱۰ ساله است.

قاسم دستگیر میشود و هیچ خبری از او بدست نمیاید و خانواده ای بزرگ شامل چند خاله و دانی و عمو و مادربزرگ و عمه خانم داغدار میشوند و خبر هم ندارند که قاسم مرده است یا زنده و بعد از نو سال و اندی قاسم که ششستسوی مغزی شده است، سفیه وار به خانواده باز میگردد. و پس از چندی به تحریک مهندس اشتری همسایه ی محل که تلویحاً از ایادی دستگاه دولت شاهی و ساواکی معرفی میشود به بیمارستان میرود و تحت مداوا قرار میگردد و بهبودی می یابد و به خانه بر میگردد:

- توی زندان چقدر به فکر شما بودم، به فکر تو بخصوص.

قاسم بر میگردد.

- به فکر من ؟!

- آره به فکر تو؛ بیشتر از همه.

- چرا ؟!

- برای اینکه از دیگران گذشته که تغییر بکنند. اما تو... یعنی میدانی در سنی که تو هستی، سن نوازده، سیزده سالگی... اینها از سالهای مهم زندگی آدم است.

- قاسم! به فکر همه بودی ؟!

- آره، به فکر همه.

- به فکر دایی حسین چطور ؟!

- آره، به فکر او هم بودم؛ خیلی؛

- میدانی که او ...

- آره، می دانم، توی زندان که بودم، خبرش را شنیدیم.

- چرا کشتندش ؟!

قاسم با انگشت وسط پیشانی اش را فشار میدهد.

- برای اینکه اگر نمی کشتندش او آنها را می کشت.

- کی ها را ؟!

- دشمنان خلق را.

- دشمنان خلق ؟!

- آره، تو خیلی چیزها را باید بدانی. حسین فدایی مردم بود.

- فدایی مردم ؟! ( ص ص - ۱۸۲ - ۱۸۱ )

شاید این بلندترین دیالوگ این داستان باشد. بنظر من چهل تن کوشش داشته است تا شمایی از پدیداری نسل جوان فدائی خلق را بدست دهد. تلاشی که برای شناخت جامعه ی ایران و حتی گوشه هایی از تاریخ ایران در بعد از بهمن ۵۷ توسط رمان نویسی انجام میگردد، تلاشی قابل تقدیر است و تقریباً تمام رمانهای خوب و حتی متوسطی که بعد از بهمن ۵۷ انتشار یافته اند قصد داشته اند و دارند که به « چرا » ی بزرگ ذهن نویسنده آنها و مردم ایران پاسخ دهند. همان « چرا هائی که جواب دادن به آن در سالهای قبل از بهمن ۵۷ ساده تر بود. دشمنی با استبداد و شاه و امپریالیزم برای نسل قبل از ۵۷ کافی بود تا تمام دلایل بدبختی و فلاکت مردم ایران را جواب گوید. بهمان میزان که سطح شعار و بروغ و بی عملی با همان سلاح قبل از ۵۷ در سطوح حکومتی و وابسته به حکومت بالا میرفت و با بوق و کرنا عدالت و آزادی و مساوات را تبلیغ میکرد و به چشم معمولی هم دیده میشد که خبری از آن نیست، برای روشنفکران و مردم « چرا » خودنمایی میکرد و شعور میرفت که جای شعار را بگیرد. و این بود که رمان بداد مردم رسید و مردم جوای اوضاع و احوال خود شدند و زندگی را در رمان ها جستجو کردند. این روند، البته هنوز هم ادامه دارد.

رمان مکانی در جامعه ی ایران یافت که در سالهای قبل شعر یافته بود - شعر اما تهییج میکرد و رمان جامعه را به تفکر وا میدارد.

از اینرو توقع جامعه ی رمان خوان هم از توقع قصه خوانی فراتر رفته است. چه توقع از نظر محتوا و موضوع پرداخته و چه از نظر تکنیک.

روضه قاسم هم سعی دارد که در مکان رمان امروزه ی ایران قرار گیرد.

عمه بلقیس با مرور خاطرات از دوران کشف حجاب به رمان فضایی تاریخی میدهد ولی او یاری ندارد که این فضا را تا سالهای ۵۰ ادامه دهد و خیلی جسته و گریخته از شهریور ۲۰ صحبت می شود و سالهای ۱۳۳۲ و بعد مسکوت می ماند.

چهل تن توانسته است دایره ی محدود اعتقادات يك خانواده ی سنتی تهرانی را بازگو کند؛ از زیارت رفتن به شاه عبدالعظیم تا روضه خوانی و نذر و نیاز و مراسم سفره حضرت عباس و سرکتاب بازکردن و مفاتیح الجنان خواندن و دشمنی داشتن با مظاهر مدرنیسم شاهی که در اینجا مهندس اشتری و خانواده ی اوست و کفتری باز بودن ملاحسین و زنش که صدالبته از خمین هستند؛ و درعین حال ظهور و حضور فدائی خلق از این خانواده؛ اما فقط بازگو شده است و متأسفانه پرداخت نشده است.

راوی که کلاس پنجم ششم دبستان است گاه با زبان بچه های کلاس دوم روایت می کند و گاه تصویرهای شعری در روایت او دیده می شود:

« وقتی عمه بلقیس خانه ی ما باشد، خاله اقدس مطمئن تر است. عمه بلقیس يك ماه خانه ی ماست، يك ماه خانه ی عمو یحیی اینها. عمه بلقیس

هم دندان خاله ریاب است. .... عمه بلقیس بیشتر راغب است خانه ی ما باشد تا خانه ی عمو یحیی اینها ، که مارا یاد متن کتاب کلاس نوم دبستان می اندازد؛ و چند صفحه ی بعد چنین می خوانیم: «من می گویم بالاخره قاسم از جایی پیدایش می شود. از یک جای خیلی نور، از توی شلوغی حرم، از نوک مغازه ی مسجد ارباب که کاشیهایش هم رنگ چشمهای زن ملاحسین است، از میان دستهای لاغر و کم خون امین آبادیها که انطور بطرف پاکت سیب دست قاسم دراز می شد، از لای سجاده ی مادر بزرگ که به گمانم ته ته صندوق است، از میان آه سوزناک خاله اقدس یا شاید هم از میان دانه های اشکش.»

بطور کلی وقتی راوی داستان کودک است، قاعدتاً می باید با همان ظرفیت ذهن کودک و رویاپردازی های او نوشت تا لاقال خواننده هم به بوران کودکی خود برود و بتواند ذهنیت بوران کودکی خود را بازیابی کند. چهل تن در این زمینه سعی فراوان کرده است و گهگاهی هم موفق بوده است اما بطور کلی می توان گفت که از عهده ی این کار بر نیامده است.

روضه قاسم ، همانطور که از نامش پیداست پیوندی است بین روحیه ی روضه مداری مردمان سنتی ایران و قاسم کریملو قاسم فدائی تهران؛ همان ذهنیت قوی بی که با مهارت انقلاب اسلامی ایران و رژیم جمهوری اسلامی ایران را برقرار کرد و سالها هم جنگ ایران و عراق را حمایت کرد و هنوز هم در ایران ریشه ی قوی دارد. و چهل تن در نشان دادن این پیوند در روحیه ی این مردم موفق بوده است.

در روضه ی قاسم یک نکته ی مهم نهفته است که به تیپ مهندس اشتری برمیگردد. مهندس اشتری از نظر خانواده ی قاسم سمبل رژیم، مدرنیسم بد، ساواکی و بالاخره تیپ ناسازگاریا این خانواده است. او با امضاء گرفتن از اهالی محل در زمان دیوانگی قاسم و برای حفظ امنیت محل قاسم را روانه ی آسایشگاه روانی می کند. این عمل از از طرف خانواده ی قاسم به توطئه چینی علیه قاسم قبلاً انقلابی تعبیر میشود و هیچگاه هم تا آخر زمان این تعبیر عوض نمیشود. اما قاسم در آسایشگاه سلامت خود را بازمی یابد.

این پدرکشتگی بین سنتی ها و متجددها که از مشروعیت همیشه حضور داشته است، در این زمان به لطافت پرداخته شده است و شاید اینهمه تهمت ساواکی و غیره هم فقط برمبنای همین پدرکشتگی تاریخی بوده است. هرچند سراسر زمان حمایت از سنت است:

«مادر دستش را میگذارد روی دست زن مهندس اشتری. سفیدی و نرمی دست او را، دست چروکیده و قهوه ای رنگ مادر وصله می اندازد.»

– شما باید بما قول بدهید دیگر به کلانتری خبر ندهید و مأمور نفرستید پی قاسم، اینجا اگر خودمان به قاسم برسیم بهتر است. حالش زودتر خوب میشود. آنجا باهم نمی سازند، دیگر رنگ و رو برای قاسم نمانده است. روزی چندین و چند تا آمپولش می زنند. همه ی رمق تنش را می گیرند. قاسم من آب شده است.

زن مهندس اشتری پامی شود:

– من کی هستم میرزا خانم! شما باید رضایت بقیه ی همسایه ها را جلب کنید. اهل محل جرئت نمیکردند شبها روی پشت بام بخوابند. این برخلاف نظم اجتماعی است. پسر شما برای اهل محل مدام

باعث دلهره بود.

عمه بلقیس می گوید:

– ولی این آقای مهندس بود که در همه ی خانه ها را زد و امضاء گرفت. داماد حاج کاشف را تیر کرد با مأمور بیاید در خانه. ما دوباره قاسمان را از دست داده ایم و باعثش هم شما هستید.

– که اینطور! ... پس شما اینجور فکر می کنید! اشتباه می کنید.

مادر خودش را می کشد جلو:

– شما باید خودتان را بگذارید جای من، تا حال مرا بفهمید.

– متأسفم، هیچ کاری نمی توانم برایتان بکنم. اصلاً کاری از دستم برنماید. هیچ کاری.

–مادر می آید نزدیکتر. حالت چشمهایش برگشته است. چشم می نوزد به چشم زن مهندس اشتری، لبهایش را از هم باز می کند و تف می اندازد توی صورت زن مهندس اشتری. زن مهندس اشتری از کوره در می رود، با گوشه ی آستین صورتش را پاک می کند.

حقتان بود. هر بلایی که سرتان بیاید حقتان است. شما اصلاً لیاقت هیچ چیز را ندارید!

او راهش را می کشد و می رود. اگر من – یعنی راوی – عاقلم رسیده بود، اولش همانوقت که در را رویش باز کردم، این کار را می کردم. این سهم من بود که تف بیندازم توی صورتش. (من من ۱۵۶ – ۱۵۵)

این همان کودکی است که امید قاسم است و برخاسته از همین خانواده ی سنتی که باید ایران فردا را بسازد.

## تلخ - خندهای

## علی جلالی

### عطالله کیلانی

نمایشنامه «غریب مثل فلفل» از علی جلالی بیست و ششم ماه آوریل در یکی از تئاترهای معتبر شهر کرفلد آلمان بر روی صحنه آمد. بازیگران و قریب باتفاق کارکنان آلمانی بودند. علی جلالی از معبود ایرانیانی است که جای خود را در میان همکاران آلمانی بخوبی باز کرده است. با اینهمه یک چیز ناگفتنی در کار او با محیط بیگانه است، غریب است. او از پدیده (نمیگویم غم) غریب حرف می زند و با بیگانگی می ستیزد.

نخستی کار او به زبان آلمانی، به نام «راوسلندر»، چند سالی پیش بر صحنه آمده بود. نام نمایشنامه ترکیبی بود از «خارجیان» و «کم شوید». این کار مجموعه ای بود از تابلوهای بسیار، که در کنار یکدیگر چیده شده بودن. در هر تابلو گوشه ای از زندگی و تلاش خارجیان در سرزمینی بیگانه نشان داده می شد. در مجموعه این کار، شاهد بودیم که چگونه «علی» سینه خود را در برابر نوک آرنج بیگانه ستیزان سپر می کند و از رو نمی رود.

علی از رو نرفت و بالاخره توانست توانایی خود را در بازیگری، نوشتن و صحنه آرایشی بسبوت برساند. او که زمانی بعنوان نوآموز تئاتر در

مکتبخانه «اسکویی» چهارزانو نشسته بود. یازده سال پیش وارد آلمان شد و کازش را با بر روی صحنه آوردن نمایشنامه هایی از برشت آغاز کرد. از آن جمله بودند «ترس و نکبت رایش سوم» و «شویک در جنگ جهانی سوم». خانم فرنلی بوسمن – کارگردان ورزیده آلمانی – در کنار او بود و هنرمندانی چون محمود میرزایی و رشید بهبودی با او بازی و یاری داشته اند. اگر میشد کارهایش را با «رنگ» توضیح داد، نخستین کارهای او، مخصوصاً «راوسلندر»، سیاه و سفید بوده اند. در حالیکه در آخرین کار او تنوع رنگها کاملاً بچشم می خورد. این تنوع رنگ را نه تنها در شکل، که در محتوا هم می توان دید.

«سوسیسی و گاز خردل» را سال گذشته بر روی صحنه آورد. نمایشنامه «سوسیسی و گاز خردل» با طنزی تلخ و اشک آلود به واریسی جنگ زرگری آمریکا با صدام حسین پرداخته بود. تماشاگر در خلال این کار می توانست صدای شکستن دنده خلق را در لای دندانه های انبوس نیروهای متخاصم بشنود. روایت علی جلالی از بیرحمی جنگ، بیرحمانه است.

آخرین کار او، «غریب مثل فلفل» با گفت و شنود کودکی با پدرش شروع می شود. پدر حرف کودک را نمی شنود، و نگاهش به گزارش پرهیجان مسابقه فوتبال مشغول است، پدر حرف کودک را نمی فهمد و آنجا هم که می فهمد، نمی خواهد بپذیرد. پس کودک به خیال خویش پناه می برد و با کودکانی به پنج رنگ، از پنج قاره بازی غربی را آغاز می کند. بازیگوشی کودکان، همراه با موزیک زنده تورا به سیاحت در همه زمانها و همه مکانها میبرد. موزیک این نمایشنامه را «ر. انگهارد» با همکاری «زایدمن» ساخته است. انگهارد قریب ۱۵ سال در هنرستان زیسته و در دانشگاه «بنارس هندو» به تحصیل موسیقی پرداخته است. شاید اگر خود او تجارب کافی در سیر و سیاحت نمی داشت. نمی توانست تماشاگران را همراه با موسیقی متنوع و دلنشین سازهای بادی به سیر و سیاحت ببرد. تو تماشاگر در جای خود نشستهای، اما در نگاهت و خیالت با بازیگران همراه می شوی و تمامی زندگی و مفاهیم زندگی را به بازی می گیری: به ایمان و مبداء شک می کنی و معصومانه مانند کودکان ایمان می آوری. نه تنها به آدم و حوا و بهشت و دوزخ در کتاب آفرینش، بلکه به داروین و اصل انواع او هم می خندی. جنگ و صلح، عروسی، تولد و مرگ، همه با طنزی توانا واریسی می شوند. انگار کودکی وارد صندوقخانه ای شده باشد و بازیگوشانه تمامی خرت و پرت ها را از صندوق ها بیرون بریزد، به هر چیز نگاهی بیندازد و در نهایت به گوشه ای پرتاب کند!

علی جلالی (این بازیگوش) از خود می پرسد که خوشبختی چیست؟ و پاسخ می دهد، خوشبختی یعنی که بریزی و بپاشی و مجبور نباشی که جمع و جورشان کنی و بروی. از این دریچه اگر بنگریم، چه خوشبخت است او!

در تعریف مرده می گوید: آدم مرده کسی است، که اگر غفلتک هم بدی، نمی خندی. از این نظر باید مطمئن بود، که او از زنده هاست، و آنروزیم برایش اینست که همواره زنده بماند.

بنا بر برنامه پیشبینی شده، نمایش فوق در طی دو ماه آینده چند بار دیگر بر روی صحنه جلوه خواهد کرد. به امید اینکه ایرانیان بیشتری از این کار دیدن کنند.

صدایش در صداها گم شد. او را ندیدند. فکر کرد: برادرها که سر نداشتند. نمی‌توانسته‌اند او را ببینند نه اینکه نخواستند.

خیابان و پیاده‌روها پوشیده از شیشه و آینه‌ی شکسته بود. و پتین مفازه‌ها و بانکها را شکسته بودند. حتی شیشه و آینه اتومبیل‌ها را خرد کرده بودند. فکر کرد: بهتر است از کسی بپرسد که چرا جمعیت بی‌سر شده و این سیل خروشان به کجا می‌رود. هرچه چشم انداخت، یکی که مهربانتر از دیگران باشد، ندید. همه مثل هم بودند. همه برافروخته و هیجان زده. همه بی‌چهره بودند.

آقای سین دید که جمعیت بی‌سر، سرپرست و سرگروه، سرفنگ و سرتیپ هم دارند. از همه عجیب‌تر، سردار سپاه بود که مثل نظامیها امر و نهی می‌کرد. باد در بیرق سیاهش افتاده بود.

به هر جان‌کنندی بود، خود را به کنار صف کشید. وانمود کرد که میخواهد بند کفشش را سفت کند. می‌خواست زنها را ببیند. شاید همسرش را. صدایشان را می‌شنید. وقتی نزدیک شدند، دید زنها گردن هم ندارند. هرچه سعی کرد، بفهمد از کجا فریاد می‌زنند، نشد. زنها اونفورم سیاه داشتند. صف زنها فشرده‌تر بود و فریادشان زیرتر. بین آنهمه صدای زیر، صدای نیمه بم زنش را شناخت. صدایش کرد. صدا درسش پیچید. زن صدایش را نشنید. در خیل بی‌سرها گم شد. درمیان سیل زنها، چند تا زن با سرهم بودند. آنها را نمی‌شناخت. تازه اگر می‌شناخت چه فایده داشت. سیل آنها را هم می‌برد. برد.

یک آقا و خانم با کلاه کنار پیاده‌رو ایستاده بودند و مثل فرماندهان، از مراسم رژه، سان می‌دیدند. خوشحال شد. به طرفشان رفت. سلام کرد. مرد با تکان لبه‌ی کلاهش جوابش داد. آقای سین پرسید: ببخشید، شما می‌دانید چطور این همه آدم یک‌شبه بی‌سر شده؟ مرد شانه‌هایش را بالا انداخت. زن پرسید: شما چطور هنوز کلاه دارید؟ آقای سین گفت: مثل شما. زن خندید. پوزخند زد و پرسید شما همسر دارید؟ آقای سین گفت: داشتم. پرسید چطور؟ آقای سین گفت: آخر همین امروز صبح، او بی‌سر شد و منم بی‌همسر! زن گفت: چرا همه را بی‌سر می‌بینی؟ قبل از اینکه آقای سین جواب بدهد، یکی از سیل جمعیت جدا شد و از زن پرسید: ببخشید، شما همسر مرا ندیدید؟ آقای سین تعجب کرد و توی سرش پوزخند زد. زن گفت: توی آن همه خانم؟! آقای سین خواست از مرد بپرسد: ببخشید، سرتون چی شده؟ که مرد بی‌سر دربین جماعت گم شد. درعوض از زن پرسید: چرا نگفتید، شما چطور می‌گویند همسر؟ آقای سین پرسید: این جماعت چطور با هم رابطه برقرار می‌کنند؟ زن گفت: خیلی ساده است. رادیو، تلویزیون، روزنامه‌ها و حتی دیوارها! آقای سین می‌خواست بپرسد، شما می‌دانید اینها چطور... که دید مرد کلاهدار پشت ستون مفازه‌ای خم شده و دارد با «تاک واک» حرف می‌زند. طوبی نکشید که نو نفر اونفورم پوش - مثل جن بوده - حاضر شدند. کمین کرده بودند. آقای سین دنباله‌ی حرفش را برید و سعی کرد توی جمعیت گم شود. دنبالش کردند. توی آنهمه بی‌سر، آقای سین کاملاً سرشناس بود. نمی‌توانست خودش را خلاص کند. نمی‌دانست چه کند. جمعیت از خیابان پهنی وارد کوچه تنگی می‌شد. فشار و ازدحام. آقای سین از آشفتگی و شلوغی استفاده کرد و سرش را توی پارانش قائم کرد و توی درگاهی خانه‌ای پنهان شد. ریش را گم

از بین سه چهارتا «آفترشوی» که داشت، کمی از خوشبوترینش را کف دستش ریخت و دستها را بهم مالید و به گونه‌ها و زیرچانه‌اش زد. لپهایش را پرید می‌کرد و یکی نو تا نرمسلی به صورتش نواخت. لباسهایش را آراسته پوشید. اما وقتی می‌خواست کلاه «کپ» ش را به سر بگذارد؛ دید که برایش تنگ شده. سرش باد کرده بود. فکر کرد لابد از بیخوابی است. ناچار کلاه اسکی‌اش را برداشت و خواست جلو آینه‌ی قدی امتحانش کند. آینه سرجایش نبود. جای آینه روشنتر از دیوار، تو نوق می‌زد. چون عجله داشت، غیبت آینه را نا دیده گرفت و به دستشویی رفت. آینه‌ی دستشویی هم نبود. به جای آینه خیره شد. یادش نمی‌آمد که وقتی اصلاح می‌کرده، آینه بوده یا برحسب عادت - و درست مثل دوران سربازی - بدون آینه اصلاح کرده بود. دستی به صورتش مالید تا مطمئن شود که اصلاح کرده یا نه، صاف صاف بود. جای تردید و درنگ نبود. عجله داشت. باید به اتوبوس می‌رسید. مدرسه‌اش نور بود. آقای سین معلم بود. به ساعتش نگاه کرد. هشت بود. به حیاط که پا گذاشت، متوجه شد که باید پالتو بارانش را هم می‌پوشید. برگشت و پوشید. آقای سین سی ساله بود و میانبالا. شاهی در دست نیست که سبیل داشته یا نه - اگرچه در اصل قضیه تأثیری ندارد - کلاهش را پائین آورده بود و می‌رفت. از جلو چند خانه و مفازه رد شد. چند عابر از جلوش گذشتند. بچه‌ای سلام کرد. جواب داد، بی‌اینکه بچه را ببیند. سرپیچ کوچکی، آشنایی را دید. همسایه‌ی دیوار به دیوار - صراف و عتیقه فروش - بود. آقای سین سلام کرد. فقط از کفش و شلوار شناخته بودش. علیک. هر روز می‌گفت: علیک و صب بخیر!

صدای همسایه انگار از ته چاه درآمد. آقای سین سرش را که بلند کرد، فکر کرد اشتباه می‌بیند. همسایه سر نداشت. گفت: عجب! خش و خش جاروی سوپور محل پشت سرش بود. برگشت. او هم سر نداشت. سوپور بی‌سر با میلی - و نه مثل هر روز - گفت: سلام. آقای سین فکر کرد با چه سلام می‌کند. دید سوپور و همسایه و احمد آقای «سوپرسون» هم - که به قول خودش از شیر مرغ تا جون آدمیزاد داشت - به جای دهان سر، از دهنه‌ی یقه شان حرف می‌زنند. حرف هم که می‌زدند «ها»ی حرفشان بخار نداشت. خواست به خانه برگردد، ممکن نشد. سیل آمد - سیل جمعیت - و او را با خود برد. با خود می‌برد. همه بی‌سر. مشتها کره کرده. هرچه چشم انداخت که آشنایی را ببیند، نشد. همه یک صدا فریاد می‌کردند. همه یک چیز می‌خواستند - درست همان چیزی که بلند گو می‌خواست. آقای سین آنها را یا از سر می‌شناخت یا از صدایشان. سر، که نداشتند، صداها هم یکی شده بود. توی پیاده‌رو نو تا آدم باسر دید. یکی‌شان اصلاً چشم نداشت. بومی هم یک چشم و یک گوش نداشت - چشم‌خانه‌شان حفره‌ی سیاهی بود. نمی‌شناختشان. با وجود این هرچه سعی کرد خودش را به آنها نزدیک کند، نشد. سیل او را می‌برد. برد.

چند تا از دوستان آقای سین که تو پیاده‌رو ایستاده بودند، با دست و کلاه صدایش کردند. آدمهای باسر، صدا نداشتند. فقط نگاه می‌کردند و با اشاره حرف می‌زدند. بلند تر صدایش کردند. فایده نداشت. فریادشان بی‌صدا بود. آقای سین دو تا از برادرهایش را توی سیل جمعیت شناخت. سر نداشتند. - بوی آنها را حس کرده بود. آنها را به اسم صدا کرد. برایشان دست تکان داد.

رضا زیته\*

## اندیشه زیر خاکستر

«اندیشه آتشی است که گرگان را از جایگاه انسان آگاه می‌کند»  
منوچهر آتشی

یک روز صبح «آقای دال» - که مجبوریم به خاطر مصالح امنیتی او را «آقای سین» بخوانیم - بعد از یک شب بیخوابی کامل از خواب بیدار شد - از جا برخاست - دید همسرش خانه نیست. فکر کرد، شاید توی صف نان است یا گوشت.

دلواپس نشد، بعد از مراسم صبحگاهی، صورتش را با آب گرم و صابون شست و حسابی ماساژ داد. بعد به کمک فرچه و آب گرم و کمی خمیرریش مرغوب، صورتش را پرکف کرد و با تیغ لوله‌ی، از بالا به پائین و از چپ به راست و برعکس تراشید. چند تیغه تراشید. بعد صورت الو گرفته‌اش را با آب سرد، خنک کرد و با حوله‌ای آب صورتش را درست مثل جوهر خشک کن گرفت. و

کرده بودند. آقای سین نفس راحتی کشید.

حالا فقط از خودش سوال می کرد. بیشتر پرسشهایش بی پاسخ می ماند. از خودش پرسید: این خیل بی سر با چه فکر می کند؟ اصلاً فکر می کند؟ از پشت سر جواب نا مفهومی شنید. برگشت. کسی نبود.

حالا آقای سین يك سرو گردن از جمعیت بلندتر بود. در به در به دنبال آشنایی می گشت. حوصله اش از تنهایی سر رفته بود. کمی هم ترسیده بود. کنار سیل بی سرها می رفت. برده می شد. نو نفر مثل خودش را دید. خوشحال شد. پا سمست کرد. ایستاد. فکر کرد به بهانه ساعت می تواند سر حرف و درد دل را باز کند. سلام کرد. «ببخشید ساعت چنده؟» کسی جوابش را نداد. آقای سین با دست به مچ دست خودش اشاره کرد و دوباره پرسید. یکی از آنها با انگشتهایش گفت: هشت! آقای سین فکر کرد! چندین ساعت است که از خانه خارج شده اما هنوز هشت است. گفت: «فکر نمی کنید ساعتتون خوابیده باشه؟» و دو دستش را مثل بالش زیرگونه هایش گذاشت. مرد با تعجب و کمی خشم نگاهش کرد و ساعت میدان شهر را نشانیش داد. هشت بود! ساعت کلیسای کنار پل هم هشت بود. آقای سین بی اینکه کسی متوجه شود، به ساعت خودش نگاه کرد. هشت بود. ساعتش را به گوشش چسباند. کار می کرد. تیرش به سنگ خورده بود. کلاهدارها میل گفتگو نداشتند. شاید اصلاً زبان گفتگو نداشتند. کلاهشان بی نقاب بود. درست مثل اینکه جورابی به سرکشیده باشند. آقای سین می خواست راه بیفتد که اونفورم پوشی نزدیک شد و رو به آقای سین گفت: اجتماع بیش از نو نفر با کلاه ممنوع است! آقای سین به چپ و راستش نگاه کرد. کسی نبود. متفرق شده بودند. آقای سین شنید که اونفورم پوش به بی سرهائی که جمع شده بودند می گفت: شما سرپازها باید از این کلاهدارها پرهیز کنید. اینها کله شون بو میده و حرف بو دار میزنن.

آقای سین توی دهانش خندید و با خودش گفت: اونوقتها که سرپازها، سرداشتند، اسمشان با مسماً بود. چون حاضر بودن سرشون را در راه وطن و اینجور چیزها بیازن. به راسه‌ی کلاه فروشها که رسید، یکه خورد. تابلو همه‌ی کلاه فروشها را پائین آورده بودند. بعضی دهنه و افسار و چل می فروختند. بعضی، نوارهای سخنرانی و پوشک بچه.

هلی کوپتری روی شهر اعلامیه می ریخت یکی هم به آقای سین رسید. بی صدا خواند: «فروش و نگهداری هر نوع کلاه و جام شیشه و آینه جرم محسوب می شود».

کتابفروشیها را بسته بودند. اما تابلوها سر جاییشان بود. چند تا آدم با سر، نو تا نو تا پشت در یکی از کتابفروشیها نشسته بودند و پیچ پیچ می کردند. آقای سین که نزدیک شد، خودشان را جمع کردند و دربارهی هوای برفی دیروز حرف زدند. آقای سین یکی از آنها را شناخت. خوشحال شد. سالها بود که ندیده بودش. می خواست رویوسی کند که آشنا خودش را عقب کشید و با اشاره دست «آفیش» ی را نشان داد که رویوسی را در ملاء عام، ممنوع کرده بود. - البته فقط به خاطر سلامتی! همینکه خواست سر درد دل و پرسش را باز کند، پوستش - که حالا می توانیم او را با رمز «توفان» بخوانیم - با اشاره حالیش کرد که همه‌ی دیوارها موش دارند و موشهای بی سرهم گوش دارند. روی سردر يك سبزی فروشی نوشته

بود: «سبزی قورمه نداریم». کنار در مغازه هم اطلاعیه‌ی رسمی چسبانده بودند که «خوردن قورمه سبزی» را «قویاً ممنوع» کرده بود. - برای کاستن از زهر تحکم - زیر اطلاعیه کاریکاتوری بود که پاسبانی را با پیشبند گارسونها نشان می داد. گارسون - پاسبان - برای مشتریانی که ندانسته سفارش قورمه سبزی داده بودند، «پیش غذا» می برد. توی سینی اش عدد ۸۰ بود و تسمه‌ی پیچیده‌ی شلاق!

- آن روزها هنوز مجلسی نبود تا مخالفان، سمت پیش بنشینند و چپگرا شوند. آنها که سرناسازگاری داشتند تقریباً هر روز قورمه سبزی بی گوشت می خوردند. بیخود نیست که هنوز مردم خیال می کنند هرکه سیاسی فکر می کند کله اش بوی قورمه سبزی می دهد.

آقای سین سرش را بیخ گوش پوستش گذاشت و پرسید: چرا ما حاشیه نشین و منفعلیم؟ گفت: ما غافلگیر شدیم. خواست بپرسد چرا؟ که جمع کلاهدارها بدون اخطار قبلی متفرق شدند. - اگر چه وقتی جمع هم بودند هرکس فقط حرف خودش را می شنید.

آقای سین نوید از دوست قدیمش، راه افتاد. توی یکی از خیابانهای اصلی شهر تابلو چند آرایشگاه مردانه و زنانه را پائین کشیده بودند. روی یکی از تابلوها نوشته بود: «کشیدن دندان و ختنه بدون درد و خونریزی». آرایشگر زنانه‌ای مژده داده بود: «حنا بندان دست و پای - سروی با خوشرنگترین حنا». در یکی از پاساژهای سابق - که مرکز فروش وسایل بهداشتی و آرایشی بود - فقط حنا و سدر و زرنیخ و صابون برگردون می فروختند.

آقای سین جلو يك مغازه‌ی آئینه و شیشه فروشی ایستاد که سر و وضعش را - که خیال می کرد آشفته شده - مرتب کند. مغازه به جای ویتترین شیشه‌ای، پلاستیک کدری کشیده بود و رویش نوشته بود: «پلاستیک و برزنت کیلویی و متری، فقط با مجوز».

آقای سین حالا پاشنه و تختی کفشش حسابی سائیده شده بود. انگار پا برهنه راه می رفت. خسته و کوفته خودش را به «لفته» ای رساند که چیزی بخورد. گرسنه بود و تا خانه راه نوری بود. تازه همسری نداشت که امید خوراک گرمی داشته باشد. صورت غذا را که دید، حالش بهم خورد. انواع خوراک سر، از سرگوسفند و خروس بگیر تا خرگوش و جغد و حتی سگ و گربه - منتها با ذبح رسمی!

با اینکه آقای سین هرگز کله نخورده بود، سفارش داد. اما وقتی چشمهای از حدقه برآمده‌ی گوسفند را - حدس می زد گوسفند باشد - دید، سینی را پس زد و به نان خالی ساخت. میز کناریش را زن و شوهر جوانی اشغال کرده بودند. با حرص و ولع، چشم و بناگوش و زبان می بلعیدند. آقای سین دید که زن لقمه را در یقه اش می ریزد و مرد در سوراخ گردنش. به نظرش رسید که هر دو به سرش خیره شده اند! فکر کرد، نکند چشم طمع به سرش لوخته باشند.

کلاهش را تا آنجا که می شد پائین کشید و سرش را در یقه بلند بارانش پنهان کرد. هنوز غذای زن و مرد تمام نشده بود که بگو مگوشان شروع شد. زن گفت: اگر مادرت خیلی سر به سرم بذاره، میرم میگم که بعضی شبها، کلاهدارها را به خونه میاری و با زنهاشون سر و سری داری. مرد - درحالی که يك زبان درسته را لای لقمه اش

می پیچید - گفت: زبونتو از پشت سرت میکشم بیرون! آقای سین وحشت کرد. پول کله نخورده را توی سینی گذاشت و بیرون خزید.

از وقتی که آقای سین از خانه خارج شده بود هیچ جا، آینه یا جام شیشه‌ای ندیده بود. نمی دانست که قبضه‌ی ریشش جو گندمی شده و سرش سفید سفید.

مدرسه‌ها را بسته بودند. تابلو مدرسه‌ها را عوض می کردند. روی تابلو مدرسه دانش - مدرسه آقای سین - نوشته بود! مدرسه معجزه.

آقای سین می رفت و به بگو مگوی زن و مرد فکر می کرد. ترسید. فکر کرد طبیعیه که هنوز همه بی سرها از «سر» حرف می زنند، چون بعضیها هنوز نمی دانستند که سر ندارند. البته هنوز هیچ بچه‌ی بی سری متولد نشده بود. بتدریج سرشان تحلیل می رفت - تحلیلش می بردند - تا به سن بلوغ که می رسید، به اندازه‌ی يك فندق، قد يك نخود و حتی صفر صفر می شد. آقای سین خودش چند تا سر فندقی و نخودی دیده بود. بچه‌های والدین سردار هم از این قاعده‌ی تحلیل مستثنا نبودند.

آقای سین هرچه بیشتر چشم می انداخت، کمتر آدم باسر می دید. بیشتر سردارها خانه نشین شده بودند. یا به مسافرتهای نور مجبورشان کرده بودند و یا خودشان مجبور به مسافرت می شدند.

خانه نشینها فقط با تلفن - آنهم به صورت رمزی - باهم تماس داشتند. بعضیها که جرات بیشتری داشتند، شبها آنهم با اتومبیل و در حالیکه سرشان را کاملاً می پوشاندند، به صورت بوره‌ای - به خانه‌ی هم می رفتند. البته کم نبودند کسانی که سرشان را در همین راه از دست دادند.

آقای سین از صبح چندین بار از بلندگوها اطلاعیه‌های مبهمی در مورد کلاه و کلاهدارها شنیده بود اما دربین آنهمه صدا و هیاهوی جمعیت نتوانسته درست بشنود.

دکه‌های روزنامه فروشیها پر از مطبوعات بی سرها بود. کتابفروشیها فقط کتابهای مجاز می فروختند. نویسندگان و شاعران خانه نشین - یا به قولی کلاهدارها - مجبور بودند به رمل و اضطرلاب و علم جفر متوسل شوند. کم کم کار به جایی رسیده بود که حتی خودشان هم زبان همدیگر را نمی فهمیدند. کسی هم جرات نقد و تفسیر شعر و قصه‌ای را نداشت. به همین دلیل گاهی کار کلاهدارها به مشاجره لفظی می کشید. - اگر هنوز هم بعضی از ملل راقیه و باقیه در مورد اختلاف و درگیری لفظی دو تن می گویند: «فلانی با فلانی کلاهشان تو هم رفته» یادگار همان دوره است.

آقای سین توی سیل می رفت. برده می شد. صداها بیشتر و بیشتر می شد. فقط بی سرها صدا داشتند. هرچه بیشتر می رفت با سرها کم و کمتر می شدند. بی صدا می خواندند، بی صدا حرف می زدند و حتی بی صدا فریاد می کردند. اما حالا با صدا فکر می کردند. وقتی آقای سین فکر کرد، از کسی بپرسد: ببخشید سرتون چی شده؟ شنید: «به تو چه!» وقتی فکر کرد، این جماعت بی سر با چه فکر می کند. گفتند: «احتیاجی نیست!» «ما فقط بیروی می کنیم!»

اغلب با سرها نه صدای همدیگر را می شنیدند و نه حرف همدیگر را می فهمیدند. بعضیها نمی خواستند، بعضی هم نمی توانستند.

هرچه بی سرها به هم نزدیک تر می شدند - نزدیکترشان می کردند - با سرها از هم دورتر

می شدند.

هوا داشت تاریک می شد، خیابانها و کوچه ها خلوت شده بود. دیگر شاید هیچ با سری - جز آقای سین - توی کوچه نبود. آقای سین درحالیکه بارانیش را روی سرش کشیده بود - درست مثل مترسک - خسته از صدای بی سرها و ملول از بی صدایی با سرها! فکر کرد به خانه اش برگردد. از پشت سر شنید که: دیگه دیر شده! برگشت. کسی نبود. بلندگوها، آغاز منع رفت و آمد شبانه و خاموشی مطلق را اعلام می کردند. آقای سین غافلگیر شده بود. نه راه پس داشت و نه پیش. از خانه اش خیلی دور شده بود و خانه ای آشنایی هم نبود. تاریکی تدریجی بود چشمش عادت کرد. زیرطاق ضربی سر در خانه ای، پیرمردی عینکی توی تاریکی نشسته بود. روی سکو نشسته بود. اول برق عینکش را دید با اینکه نور هیچ چراغی نبود. حتی ماشینیهای گشت، با چراغهای خاموش حرکت می کردند. آقای سین با دیدن پیرمرد خوشحال شد. فکر کرد همزبانی پیدا کرده و پناهش خواهد داد. پیرمرد هم از دیدن آقای سین - مخصوصاً ریش و موی سفیدش - خوشحال شده بود. نمی دانست که آقای سین صبح همان روز سی ساله بوده. آقای سین سلام کرد. از جواب سلام پیرمرد، حدود سن و مهریانش را حدس زد. پیرمرد تلخی روزگار چشیده بود و زود آشنا. آقای سین را به خلوت تاریک خانه دعوت کرد. توی تاریکی اتاق، گفتارشان مایه ی پیوندشان بود.

پیرمرد خیلی زود مصحبتش را سنجیده بود. به آقای سین اعتماد کرده و اطمینان آقای سین را جلب کرده بود. اول تعجب کرده بود که چطور آقای سین جرأت کرده تو نیمه روشن غروب کلاه به سر توی کوچه باشد. چون یک ساعت پیشش از پوستی شنیده بود که خواهر و برادرش را به چرم داشتن کلاه بازداشت کرده و در شکنجه گاه، تمام موی سر و ابروی خواهر را تراشیده و به خورد برادرش داده اند. موهای سبیل و شرمگاه برادر را تک تک کنده و به دهان خواهر چپانده اند.

آقای سین گفت: اولاً کسی تو کوچه نبود. ثانیاً مثل پوست سرم شده و به چشم نمی آید، تازه بارونی را روسرم کشیده بودم. پیرمرد حکایت می کرد: اول صبح گفتند: «بهتر است مردم کلاه نداشته باشند، چون کلاه برای سلامتی مضر است». ظهر گفتند: «کسی حق ندارد کلاه داشته باشد». عصر اعلام کردند: «کلاهها را به آتش بکشید». و مردم داد می زدند «کلاهدارها را بیرون بریزید». طرفهای غروب، جماعت راه پیمای، تقاضای گردن زدن کلاهدارها را می کرد.

آقای سین گفت: با اینکه صبح تا حالا تو سیل جماعت بی سرها بوده ام متوجه این سیر صعودی مجازات نشده بودم. پیرمرد گفت: طبیعی جانم، وقتی کسی در جریان بازی قرار داره کمتر می تونه به ترفندهای حریف فکر کنه. محور بازی میشه. همیشه باید کسانی باشند که جوانها مات نشن.

پیرمرد گفت می بینی که برخلاف جریان تحصیل کلاه یا کلاه گذاری، که آنی و قلندرماپانه بود؛ مراسم برداشتن کلاه یا کلاه برداری تدریجی است. بختک سکوت روی دل شهر سنگینی می کرد. تنها گاهی صدای خفای پوتین گزمه ها سکوت سنگین کوچه را می شکست.

آن شب سیاه بود. خانه سیاه و آسمان سیاه تر بود. نه مهتاب بود و نه حتی کورسوی هیچ ستاره ای. ستاره ها در کوچه ها و خیابانهای فرق به خاک افتاده بودند. ماه اسیر محاق «برج عقرب»

بود. و اگر تا دنیا دنیا است اوضاع و زمانه ی آشفته را «قمر در عقرب» بخوانند؛ بازتاب تلخ همان شب سیاه است.

پیرمرد از گذشته ها می گفت. از تجربه هایش. پیرمرد حرف نمی زد. شاعرانه می گفت. شعر می گفت. پیرمرد از تاریکی شب می گفت و از گرداب هول. از هیبت دریا می گفت و بیم قایقرانان. از طلوع خورشید دروغین می گفت و زودبازی جماعت. از آینه ی دق ماه می گفت و ساده دلیهای مردم. از تلاش زنجیربان می گفت و ناکامیها. از شکستها می گفت و از مات شدن ها. وقتی پیرمرد مات شدن در بازی اول و دوم را توجیه کرد، آقای سین پرسید: گمان می کنید بازی سومی هم باشد؟ پیرمرد گفت: گمان نمی کنم! فکر می کنم! هیچ بویی بی سه نیست.

آقای سین پرسید: یعنی ماهم در بازی سوم خواهیم بود؟ پیرمرد گفت: ممکنه عمر من کفاف نده ولی بچه ها و نوه هام، خواهند بود. همه جا سکوت بود و تاریکی. تنها صدای گفتگوی بیداران بود که سکوت مرداب خانه را می آشفته. درفضای گرگ و میش، هیچ خروسی پیغام صبح نداشت. حتی جارچیها نمی خواستند پایان منع تردد را اعلام کنند. گاهی صدای پای عابران بی سر و گزمه های خسته سکوت سنگین کوچه را می شکست. هنوز خانه پیرمرد تاریک بود. پیرمرد گوشه ی پرده را کنار زد. پیام سحر. نورضیف، چشمهای پیرمرد و آقای سین را آزرده. چشمها را مالیدند. آقای سین صبح بخیر و مرحمت زیاد را با هم گفت. پیرمرد گفت: مواظب خودت باش! سرتو بیا!

آقای سین، با استفاده از حس قوی جهت یابی اش و با آشنایی کامل به مسیرها، خلوت ترین و کوتاه ترین راه را برگزید.

به خانه می رفت. خانه ی بی همسر. خانه ی بی آینه. پالتوش را روی سرش انداخته بود و جز پیش پایش جایی را نمی دید. هنوز رفت و آمد عابران زیاد نبود و گزمه های شبگرد خسته، کوچه ها را ترک کرده بودند. بعد از ساعتها راه پیمایی ترسناک، خرد و خسته به کوچه شان رسید. کوچه را آشفته دید. هیچ دیواری بی شمار نبود. «با کلاهدارها معامله نکنید. حرف نزنید». «با کلاهدارها را بیرون بریزید» و «کلاهدارها را به دار بزنید». آقای سین حسابی جا خورده بود. هنوز کسوف خلوت بود. نور و برش را پائیند. کنار در خانه اش ایستاده بود.

سوپور بی سر محل، خش و خش کتان، گرد و خاک می کرد. به آقای سین که رسید، تف غلیظی به سمت شانه ی راستش انداخت. آقای سین منظورش را نفهمید - شاید هم فهمید و نادیده گرفت. گفت: «آقا سلام» سوپور گفت: اهم! آقای سین بیشتر جاخورد. ترسید. صراف عتیقه فروش - همسایه ی دیوار به دیوارش یا یک بره ی تو دلی سربریده، از کوچه پیچید. همینکه آقای سین را دید، مسیروش را تغییر داد. پشت کرد و جای دشمن را نشان داد. آقای سین ترسیده بود. دست کرد توی جیبش که دسته کلیدش را درآورد. نبود. همه جیبهایش را گشت. نبود. جیبها را پشت و رو کرد، کلید آب شده بود. - آن وقتا اگر کلیدش را جا می گذاشت، به خانه ی همسایه ی دیوار به دیوار می رفت و چهارپایه ای زیر پا می گذاشت و از روی حصار کوتاه به خانه اش می رفت - حالا چه کند؟ هیچ! از بلاتکلیفی، دستش به طرف دکمه ی «اف اف» رفت یادش آمد که همسری ندارد. کسی خانه نیست. از خشم لگدی - نه چندان محکم - به در

زد. باز شد. باز بود. وارد حیاط که شد، از تعجب ترسید! همه چیز بهم ریخته بود. وسایل اتاق خواب و مبلمان توی حیاط ریخته بود. فکر کرد، خانه را دزد زده. خواست فریاد کند: دزد! کمک! دید، نزدی درکار نیست. تازه از کی کمک بخواهد؟

وارد راهرو که شد، ترسید. هیچ چیز سر جایش نبود. دید علاوه بر آینه ها، وسایل اصلاحش - حتی شانه و برس - و تمام کلاههایش را برده بودند. وقتی متوجه شد که وسایل قیمتی و پول نقد دم دست را نبرده اند، ترسش بیشتر شد. وقتی رد چند پوتین گلی را کف اتاقها دید وحشتش بیشتر شد. به اتاق کارش رفت. خشکش زد! هیچ کتابی، در قفسه ها نبود. کتوهای میزش خالی خالی بود. چقدر یاد داشت. چقدر پیش نویس مقاله. شعرها و قصه های چاپ نشده ی دوستان و شاگردانش. چشمش سیاهی رفت. به میز کارش تکیه داد. روی میزش یادداشتی بود. به زحمت و با عجله خواند: «هرچه فوری به ستاد مبارزه با کلاهدارها مراجعه کنید. تاخیر، باعث مجازات سنگین است. سرپرست قرارگاه ۵ ناحیه ی غرب».

وحشتزده کاغذ را چهارتا کرد که پاره کند، یادش به «لنفته» و «زبان» و «پشت سر» افتاد. کاغذ را توی جیبش چپاند. درمانده به اتاق خوابش رفت.

با کفش و شلوار روی تخت او شد. چشمهایش را بسته بود. چشمش را که باز کرد، وحشت کابوس بود. روی سقف اتاق با رنگ روغن و به طریقه ی «اسلوموشن» مراحل مختلف بیرون کشیدن زبان از پشت سر، درآوردن چشم از کاسه ی سر، ریختن سرب داغ تو سوراخ گوشها و بالاخره کابوس مراحل کوچک کردن سر را دید! کوچک کردن سر تا حد یک فندق، به اندازه ی یک نخود و حتی قد یک صفر!

یاد معلم سختگیر ابتدائیش افتاد که به بچه ها صفرهای درشت می داد و خود او را تهدید کرده بود که صفری به اندازه ی سرش خواهد گرفت. وقتی آقای سین سرش را به اندازه ی یک صفر دید، وحشت کرد. از وحشت چشمهایش را بست. یادش آمد که همین نیمساعت پیش که به طرف خانه می آمده، سر هر کوچه ای تیر بلندی کاشته بودند و روی هر تیری سر بریده ی خونچکانی بود که مثل چراغ می درخشید.

- اینکه هنوز هم که هنوز است، تیرهای چراغ برق را در همه ی دنیا به شکل تیر اعدام می سازند یادگار همان شب کابوس است.

آقای سین از ترس و وحشت چشمهایش را باز کرد و با نو دست سرش را محکم گرفت و با تمام تن فریاد کرد.

هیچکس صدایش را نشنید، اگرچه تمام شیشه های بزرگ اتاق خرد شده بود و از طنین فریادش تمام گجهای سقف اتاقش ترکیده بود.

\* شاید لفظ مستعار «زیت» برایتان تازگی داشته باشد: «زیت» بر وزن «لیته» در گویش جنوبیها، پرندگی لاغر و مهاجر بیقار است که نه گوشتی دارد که کسی در شکار قصد جانش کند، و نه آواز خوشی دارد که او را به بند قفس کشند. در واقع همان «نم چنابک» است. این پرندگی با حرکات تند و سرعش بچه های تیرکمان به دست را به بازی و مسخره می گیرد و بزرگترها می گفتند زیت، دُمش را حواله ی شکارچی هایش می کند!

## زن زناکار

نوشته: آلبرکامو

ترجمه: شهلا حمزوی

پرواز پرت و بی حال مگس مردنی از مدتی پیش شروع شده بود. چشمه بی هدف و بی صدا مدام از این سو به آن سو می چرخید و حضورش در صحنه اتوپوس مسافربری با شیشه های بالا کشیده و پنجره های بسته مغایر می نمود... هوا سرد بود و باد شدیدی آمیخته به ماسه می وزید. هر بار که باد با ماسه خود را به شیشه ها می کوبید، مگس مرتعش می شد. در این نور بیرنگ صبح سرد زمستان، چهار چرخه با کلی سروصدای آهن پاره وار جان می کند و جلو می رفت. بعد «ژانین» به نظرش آمد که مگس از دید ریش پنهان و کلاً ناپدید شده... نگاهی به شوهرش انداخت و متوجه شد که حشره بی حرکت بر روی دست او قرار گرفته. بعد هم متوجهی موهای خاکستری و چسبندهی «مارسل» شد با آن پیشانی تنگ و خفه، با بینی پهن و گنده و دهان بی قواره. به نظرش مردک قیافه ای حیوان بداخمی را داشت. با هر دست انداز جاده ای خاکی، یله شدن و سنگینی تنه اش بر «ژانین» محسوس بود. بالاته اش را بروی پاهای از هم بازش رها کرده و با نگاه بی حالش مات مانده بود. در مقابل انفعال باقی اعضا فقط دست هایش فعال به نظر می رسید. دست هایی پهن و بی مو که با آستین نمای فلانل خاکستری تا مچ پوشانده شده و کلاً کوتاه تر می نمود. او یا سرسختی کیف کتابی بزرگی را بین زانوایش می فشرد و توجهی به جولانگاه مگس هم نداشت.

ناگهان صدای غرش باد شدت گرفت و مهی از ماسه اطراف اتوپوس را احاطه کرد. روی شیشه ها طوری ماسه انباشته می شد که گویی دستی نامرئی مشت مشت آنها را پاشیده باشد. مگس بالی تکان داد و به روی پنجه بلند شد و سرانجام دست را ترک و پرواز کرد. حالا اتوپوس طوری از سرعتش کاسته بود که گویی توقف می کند. بعد باد هم به نظر آرام گرفت و به تدریج از غلظت مه هم کاسته شد... ماشین مجدداً سرعت گرفت. در چشم انداز غرق در غبار دور دست، چراغ هائی سوسو می زد. دو سر درخت نخل که

رنگشان به سفیدی می زد و گویی از فلز تراشیده شده بودند، لحظاتی در مقابل شیشه ها خودنمایی کردند تا بعد ناپدید شوند. «مارسل» به حرف آمد که: «چه مملکتی! اتوپوس ملو از مردان عربی بود که در لباس بلند «یورنوس» (=دشداشه. لباس بلند محلی عرب ها) پیچیده شده و ظاهراً خود را به خواب می زدند. تعدادی پاهای خود را روی نیمکت دراز کرده بودند و با هر حرکت ماشین بدنشان نوسان بیشتری می یافت. بی حالی و سکوت این افراد بر «ژانین» سنگینی می کرد. به نظرش می آمد روزهای درازی از آغاز سفر با این گروه خاموش می گذرد... با آن که اتوپوس سحرگاه همان روز راه افتاده بود. اول کار ایرادی نبود. سفر از ترمینال راه آهن آغاز شد اما بعدش ساعت ها می شد که اتوپوس سنگینی وجودش را در این صبح سرد به روی جلگه مرتفع می کشید. جلگه ای نه سرسبز بلکه پر از سنگلاخ که گرچه در ابتدا، نهایت آن یعنی تا افق سرخ فام را می شد دید اما با شروع تند باد، هرچه منظره بود هم بلعیده شد. از آن پس مسافران دیدی به جایی نداشتند و یکی پس از دیگری خاموش می شدند. گویی، به نوعی، سفر در شبی بی پایان را آغاز می کردند. کهکاه دستی بر لبها و چشمانی را که زیر بار ماسه آرام نداشتند، کشیده می شد. ناگهان «ژانین» با شنیدن نام خود از جا پرید. «مارسل» او را صدا می زد. باز در خیال با خود می گفت. چه اسم مسخره ای! ژانین. چقدر هم ناجور با زنی چون او، قد بلند و قوی هیکل.

«مارسل» سراغ ساک نمونه ای پارچه ها را می گرفت. «ژانین» با پا فضای خالی زیر نیمکت را قدری دریافت و وقتی پایش به شینی خورد، نتیجه گرفت که باید همان ساک مورد نظر باشد. او دیگر نمی توانست به راحتی خم شود. حالا با هر خم شدنش نفسش تنگ می شد. بعد «ژانین» به یاد روزگار محصلی اش افتاد که در ورزش اول بود و قدرت نفسش بی پایان. انگار همین دیروز بود... اما در واقع مگر مدت مدیدی از ماجرا می گذشت؟ البته بیست و پنج سالی می شد. با آنکه به نظرش در واقع مدت مهمی نمی آمد. به نظرش همین دیروز بود که باید بین تجرد و ازبواج تصمیمش را می گرفت. باید با نگرانی روزگار پیری و تنهایی اش را مجسم می کرد. حالا در این روزگار دیگر تنها نبود.

دانشجوی حقوق آن روزها که دست از سرش بر نمی داشت حالا در کنارش بود. «ژانین» هم سرانجام پذیرایش شده بود. شجاعت و سرسختی اش را در برابر زندگی می پسندید. البته مقوله ای که فصل مشترکی بین او با بسیاری از هموطنانش محسوب می شد. از حال و هوای حیرتی بی جهت گیری، که از عملکرد خلاف انتظار آدم ها و اتفاقات در او می دید خوشش می آمد و بهتر از همه این زن عاشق عشق بود و مورد محبت بودن. مطلبی که «مارسل» ظاهراً درک خوبی از آن داشت و مقوله ای پوست داشته شدن را اغلب برایش ملموس می ساخت. به حضور زن در زندگی، به کل موجودیتش، اغلب حقیقتاً معنا می داد و می فهماند که تنها نیست. حال اگر «ژانین» قد او را کمی کوتاه می دید و یا خنده های منقطعش را نمی پسندید و یا چشمان سیاهش به نظر قدری از حدقه درآمده می آمد، اما در مجموع از لحاظ شخصیتی نکات باارزش را می دید و مهم آنکه دیگر تنها نبود.

اتوپوس با بوق ممتد باید گاهی راهی از میان

موانع نامرئی برای خود می یافت. حالا از سوی سرنشینان جنبشی دیده نمی شد. با این همه «ژانین» یکباره احساس کرد نگاهی به او دوخته شده. ردیف نیمکت کنار خود تا سمت دیگر را دنبال کرد و متوجه مردی شد که ظاهراً عرب نبود. اتوپورم نظامی فرانسوی های مقیم صحرا را بر تن داشت و کلاهی کتان بر سر و صورتی آفتاب سوخته و رویاه مانند. «ژانین» از این که پیشتر متوجهش نشده بود، تعجب کرد.

مردک با چشمانی روشن و نگاهی معنی دار، زن را زیر نظر داشت. «ژانین» فوری سرخ شد و سرش را به سمت شوهرش برگرداند. «مارسل» کماکان بهت زده ای باد و بوران بیرون ماشین بود. «ژانین» خود را در بلاپوشش پیچید، اما هنوز ذهنش سرباز فرانسوی بلند و باریک را در خود می پروراند. با نیم تنه ای که تنش بود، ساختمان بدنی مردک جویری شکننده به نظرش آمد که گویی ترکیبی است از ماسه و استخوان. در همین لحظات متوجه مردان عرب مقابلش شد که علیرغم لباس های گشادشان چقدر روی صندلی ها جا زیاد آورده بودند. صندلی هایی که «ژانین» و شوهرش به سختی روی آن جا می گرفتند. با آنکه در واقع خود او هم چاق نبود. گوشتی و پر بود و هنوز خواستنی. این را از نگاه مردان دریافته بود. البته صورت دختر بچه وارش چشمان روشن و زلالش با بدن درشت و گرم و نرمی که داشت در تضاد بود. زمانی که از سوی «مارسل» پیشنهاد سفر به او شد، رغبتی به آن نداشت و دفاع در جهت ماندن می کرد. حالا هم که آمده بود هیچ مقوله ای اتفاق نمی افتاد. بهر حال چیزی که بنابر باورهای او انجام شود، در کار نبود.

«مارسل» مدت ها بود طرح سفر را در ذهن می پروراند. دقیقاً پس از پایان جنگ و از زمانی که کسب و کار روال عادی به خود گرفت. قضیه مربوط به سال ها پیش می شد. زمانی که تحصیلات حقوق را رها کرد و مغازه کوچک را براه انداخت. مغازه میراث پدر و مادرش بود و در آن سال ها موجب ایجاد رفاهکی در زندگی شان شده بود. سال های جوانی در کنار ساحل با قدری رفاه، سال های شادمانه ای برایشان محسوب می شد. اما «مارسل» علاقه ای چندانی به فعالیت های جسمی نداشت و خیلی سریع بیرون رفتن ها و روی پلاژ پلیگیدن ها دچار وقفه شد. حتا ماشینشان را هم فقط برای گشت یکشنبه ها در می آوردند. بقیه اوقات، اثبتال در دکان بزازی در این منطقه نمی داد. بوتائی در طبقه ای بالای مغازه، در آپارتمانی سه اتاقه زندگی می کردند. آپارتمان با مبلمانی بیشتر عربی تزئین شده بود. در این سال ها بچه دار نشده بودند و زندگی بسته ای داشتند، دیگر تابستان، تعطیلات، ساحل، گشت زدن و حتا دید زدن آسمان برایشان مفاهیم دور از ذهن بود. به نظر می رسید «مارسل» به هیچ مقوله ای به اندازه کاسبی علاقمند نباشد. «ژانین» به دل بستگی شدید مردک به پول هم پی برده بود مطلبی که شاید بی دلیل خود از آن خوشش نمی آمد. چون بهر حال منافع حاصل از آن عاید «ژانین» هم میشد. بخصوص که مارسل ابداً خسیس نبود و حتا در مواردی دست و دل باز هم بود. فقط معتقد بود اگر بلائی به سرش آمد «ژانین» تأمین باشد. باید انسان ها حداقل در ارتباط با نیازهای اولیه خود تأمین شوند. اما در مورد بقیه قضایا چه می شد کرد. یعنی مقوله های

که جزو نیازهای اولیه محسوب نمی‌شد. در این رابطه چگونه باید به خود احساس امنیت داد؟ این مطلبی بود که هرچند کنگ و مبهم اما گهگاه «ژانین» آن را در عواطفش نهفته می‌دید. در این فاصله، اغلب در کارهای حسابداری مغازه به «مارسل» کمک کرده و گاهی هم کلاً به جای او کار کرده بود.

بدر از همه تابستان بود که در آن درجه حرارت، احساس ملایم غم هم ناپدید می‌شد. بعد ناگهان جنگ شد. آنهم در گرماگرم داغی تابستان با پارچه کم پیدا و معاملات متوقف و خیابان‌های خفه و خلوت. حالا دیگر اگر بلایی سر «مارسل» می‌آمد، «ژانین» پناهی نداشت و تأمین نبود. به همین دلیل به محض بازگشت پارچه به بازار، «مارسل» عازم سفر شد. با این هدف که از منطقه به منطقه شخصاً مراجعه کند و معامله بی‌واسطه و فروش دست اولی با تجار عرب ترتیب دهد. دلش می‌خواست هرطور شده زن هم در این سفر همراهیش کند. «ژانین» می‌دانست که ارتباطات مختل است و او هم مشکل تنفس دارد و بهتر بود بماند و سفر نکند. اما «مارسل» دست‌بردار نبود و زن هم انرژی کافی برای رد مطلب نداشت. حالا با هم راه افتاده بودند. اما آنچه در این سفر می‌دید، با آنچه مجسم می‌کرد کلاً متفاوت بود. نگران داغی هوا و وجود حشرات و هتل‌های ناچور با بوی نامطبوع و از این قبیل بود و هرگز فکر سرما و باد تیز و برنده و این مناطق شبه قطبی را نکرده بود. در تخیل خود نخلستان و ماسه‌ی نرم می‌دید. اما حالا می‌دید که این کویر ماسه نرم ندارد و پر از سنگ سخت است. گویی حتا آسمان هم با زمین ترکیبی از سنگ و سرما به وجود می‌آورد.

بعد به طور ناگهانی اتوبوس ایستاد و راننده یکباره شروع کرد به حرف زدن، زبانی را به کار می‌گرفت که «ژانین» همه‌ی عمرش می‌شنید و هرگز درکی از آن نداشت. «مارسل» پرسید: «چی شده؟» راننده این بار به فرانسه پاسخ داد: «ماسه راه کاربورتو بسته». «مارسل» باز لعنت به منطقه و مملکت فرستاد. راننده خنده‌ای سر داد با اراده‌ی کلی اطمینان که چیزی نیست و بازش می‌کند پس از تمیز کردن کاربورتو، ماشین راه می‌افتد. در اتوبوس را که باز کرد، باد سردی به داخل هجوم آورد و صورت‌ها در لحظه زیر قشری از هزاران ذره ماسه دفن شد. همه‌ی مردان عرب تا بینی در لباس‌های بلند خود فرو رفتند. «مارسل» نعره زد «درو ببند». راننده خندان به سمت در برگشت. چند تا ابزار کار از داشبورد درآورد و با خود برد. بعد بی‌آنکه در را ببندد در مه غلیظی ناپدید شد. «مارسل» رو به «ژانین» گفت: «قول می‌دم تو عمرش رنگ موتور ماشین ندیده باش!»

«ژانین» گفت: «ولش کن». و بعد از جا پرید. نور تا نور اتوبوس هیبت‌های درهم پیچیده‌ای گرد آمده بودند. فقط می‌شد چشمانشان را از میان پارچه‌ها تشخیص داد. معلوم نبود از کجا می‌آمدند. بی‌صدا و سخنی فقط مسافری را می‌پایندند. «مارسل» به حرف آمد: «چوپون هستن».

داخل اتوبوس سکوت کامل برقرار بود. مسافری همه سر به زیر نشسته بودند و به نظر می‌آمد که به باد گوش می‌دهند. «ژانین» یکباره به نظرش آمد که باری از کسی در کار نیست. ظاهراً همه‌ی این افراد از جنوب دست خالی سفر می‌کردند، جز تعداد کمی از بار آنها، که راننده در

همان ابتدا بروی باریند بسته بود. راننده سپس سرحال و سرو صورت بسته بازگشت، با چشمان خندانی که خبر حرکت را می‌داد. در را بست. صدای باد دیگر نیامد. حالا صدای بارانی از ماسه به روی شیشه‌ها شنیده می‌شد. موتور را روشن کرد که بلافاصله سرفه‌ای کرد و خاموش شد. به کمک استارت سرانجام راهش انداخت. ماشین از جا کنده شد و رفتند. از میان جمعیت ژنده‌پوش چوپانان دستی به سمت مسافری به هوا رفت و آنگاه در مه انگار آنهم از میان رفت. تقریباً بلافاصله پس از حرکت، جهش‌های اتوبوس در دست‌اندازهای جاده‌ای که مدام خراب‌تر می‌شد و مردان عرب دائم از این سو به آن سو پرت می‌شدند. «ژانین» داشت خوابش می‌برد که دستی جمع‌بند زد رنگی از تنقلات را جلو آورد. سرباز فرانسوی به او لبخند زد اما بعد سریع گویی خنده‌اش را خورد و خود را سرگرم تماشای جاده کرد. «ژانین» لحظه‌ای مردد ماند اما بعد برداشت و تشکر کرد.

پشت شیشه‌ها مه غلیظی بود. «ژانین» نگاهی به «مارسل» انداخت، فقط پشت کردن کلفتش را می‌دید.

ساعت‌ها می‌شد که همگی در اتوبوس بودند. خستگی مفرط هر نوع بارقه‌ی حیات را از میان برده بود. ناگهان سرو صدای تعدادی بچه ژنده‌پوش در لباس بلند بومی‌شان سکوت داخل را مختل ساخت. اتوبوس در خیابان برازی که پر از خانه‌های سقف کوتاه بود می‌گذشت. این بچه‌ها ظاهراً از همین خانه‌ها به نور و براتوبوس می‌پریدند کف می‌زدند و سرور صدا راه می‌انداختند و باز رو به جلوی اتوبوس می‌دویدند. باد تند هنوز می‌وزید اما دیوارهای خانه‌ها راه ماسه‌ها را سد می‌کردند و به این ترتیب فضا را تاریک نمی‌کرد. آسمان اما مه گرفته و ابری بود.

در میان چیخ و داد بچه‌ها و سر و صدای خود آهن‌پاره، اتوبوس مقابل میهمان خانه‌ای با در و شیشه‌های کثیف توقف کرد. «ژانین» پیاده شد. بالای سرخانه‌ها مناره‌ای زردرنگ به چشمش خورد. احساس سرگشتگی می‌کرد. سمت پیش اولین درختان نخل را می‌دید. چقدر دلش می‌خواست به میان آنها برود. با آنکه نزدیک ظهر بود اما سرما بیداد می‌کرد و باد شدید باعث می‌شد او برخورد بلرزد. به سمت «مارسل» نگاهی انداخت و همزمان متوجه شد که سرباز فرانسوی گویی به سمت او می‌آید. «ژانین» انتظار ادب و لبخندی داشت.

اما سرباز بی‌توجه به او از کنارش گذشت و ناپدید شد. «مارسل» سرگرم پائین آوردن بار پارچه از روی باریند با کلی اشکال بود. راننده دست تنها از آن بالا باید برای پراکنده ساختن این همه بچه هم تعلق و تقلا می‌کرد. «ژانین» در میان این جمع با صورتک‌های استخوانی ناگهان احساس کرد از پا می‌افتد و با گفتن «من می‌رم» از «مارسل» که سرگرم بگو مگو با راننده بود فاصله گرفت. لحظه‌ای بعد وارد هتل و گفتگو با مدیر آنجا شد. مردک فرانسوی نحیف و نجسبی به نظر می‌آمد. جلو افتاد و «ژانین» را به اتاقی در طبقه‌ی اول هدایت کرد. اتاق تختی آهنی داشت و یک صندلی رنگ شده سفید. پرده‌ای در کار نبود. پشت کز کوزه‌مانندی، دستشویی قرار داشت که رویش را غبار ملایمی از گرد ماسه می‌پوشاند. وقتی مردک در را پشت سر خود بست و رفت، «ژانین» سردی دیوارهایی را که با کچ سفید شده بود، تا مغز

استخوانش حس می‌کرد. نمی‌دانست با خود و باری که در دست داشت. چه کند. بنشیند، بخوابد یا به هر حال بلرزد. هم چنانکه بر جایش ایستاده بود، متوجه روزه و در رو ماندی نزدیک سقف شد که راهی رو به آسمان داشت. «ژانین» سنگینی باری را بر قلبش احساس می‌کرد. سردی هوا و احساس تنهائی به زوایای وجودش رخنه می‌کرد. نوعی انتظار در خود نهفته داشت. اما انتظار چه چیزی را داشت، این را نمی‌شد دانست. در واقع همه چیز فقط در تخیلش جای خود را داشت. از آن همه سرو صدای بیرون فقط به نظرش ترکیبی از صدای باد و باران می‌آمد. گویی نمی‌خواست سرو صدای کوچه و خیابان و لابلا کلمات «مارسل» را بشنود. می‌خواست در پشت این دیوارها دریائی از نخل در طوفان ببیند. امواج را لابلای این‌ها می‌دید که چه منظره خوبی برای چشمان خسته‌اش هستند. حال اگر آنچه در این اتاق می‌دید هیچ شباهتی به تصورات قبلی‌اش نداشت اما در تخیلاتش جوانی خود و جان گرفتن خاطرات را می‌دید. هنوز همچنان سرپا ایستاده بود و سنگینی بار بدنش را بروی پاهایش حس می‌کرد. دست‌هایش آویزان و پشتش قدری خم شده بود. خسته بود و حسرت بسیاری در سر نهفته داشت. سرانجام مارسل و ژانین دست و روی شستند و عازم ناهارخوری میهمان‌سرا شدند. به روی دیوارهای صورتی و بنفش آنجا نخل و شتر نقاشی شده بود. پنجره‌های هلالی شکلی داشت که مجال گذشتن به نور ضعیف بیرون را می‌داد. مارسل اطلاعات لازم در مورد بزازی و کلاً بازرگانی پارچه از مدیر آنجا گرفت. بعد مرد مسن عربی که نشان نظامی روی نیم‌تنه‌اش داشت از آنها پذیرایی کرد. مارسل سرگرم بریدن نان بود که متوجه شد ژانین به طرف آب آشامیدنی دست می‌برد که مانع از آشامیدنش شد. معتقد بود آب جوشیده نیست و خطرناک است. شراب بهتر است. ژانین تمایلی به نوشیدن شراب نداشت. سنگینش می‌کرد. گوشت خوک در فهرست غذا به چشم می‌خورد، با آن که در قرآن صراحتاً منع شده بود. مارسل معتقد بود گوشت خوک خوب طبع نشده بیماری‌زا است. می‌گفت: «ما فرانسوی‌ها این را می‌دانیم و آشپزی بلدیم». بعد از ژانین پرسید که چه فکر می‌کند. جواب «هیچ» بود. با آنکه به این ظاهراً توفیق آشپزها به پیامبران فکر می‌کرد. باید عجله می‌کردند. برای ادامه سفر صبح روز بعد باید خود را آماده می‌کردند. باید همان بعداز ظهر ملاقاتی با تمام تجار عمده پارچه می‌داشت. مارسل مردک مسن را واداشت سریع‌تر قهوه بیاورد که ظاهراً پذیرفت ولی در واقع عجله در کار نداشت. همینطور که پاورچین‌کنان نور می‌شد، مارسل با خنده به ژانین گفت: «این‌ها صبح‌ها سر صبر کار می‌کنند و غروب‌ها هم نمی‌بینند و عجله در کارشان نیست!» قهوه سرانجام رسید. به محض سرکشیدن خود را به خیابان رساندند. خیابان غبار گرفته و غرق در سوز و سرما بود. مارسل جوانکی را برای کمک بردن بار پارچه صدا زد و برحسب عادت سر مزد کار چانه هم زد. به زعم او این افراد معمولاً بر برابر دستمزد واقعی‌شان را طلب می‌کردند تا یک چهارم آن سرانجام نصیبشان شود. این مطلب را مکرر می‌گفت. ژانین قدری معذب پشت سر راه می‌رفت. لباس پشمی زیر پالتوی پهنش پوشیده بود. اگر هوا آنقدر سرد نبود دلش می‌خواست سبک‌تر بپوشد. با خوردن گوشت خوک حتا خوب پخته شده و همان شراب کم هم احساس سنگینی



همه جورده می‌کرد. از پارکی گذشتند. مردان عرب خود را جمع و جور کرده از کنارشان رد می‌شدند بی‌آنکه توجهی به کسی بکنند. علیرغم ظاهر آشفته این افراد، ژانین غرور خاصی در آنها می‌دید. غروری که در منطقه خودشان ندیده بود. چمدان پارچه‌ها عملاً راهشان را بند می‌آورد و او به دنبال مردان و از میان مردم و مغازه‌ها می‌گذشت تا به چایخانه‌مانندی رسیدند. مغازه‌ای بود که چایخانه در واقع بخشی از آن بود. پشت پیشخوان مرد مسنی با سیبل‌های سفید ایستاده و قوری چای به دست از مشت‌تریان پذیرائی می‌کرد. پیش از تشخیص هر مطلبی عطر مطبوع جایی به مشام مارسل و ژانین خورد. زن در آستانه‌ی در ماند و مرد به طرف پیشخوان راه افتاد. بعد ژانین خود را قدری کنار کشید که راه ورود نور را سد نکند. پشت سر کاسب کهنه‌کار دو جوان عرب لبخند زنان به ژانین چشم دوخته بودند. بنای مزبور محل کسب و کارهای متفرقه از فروش انبوه معطر تا قالیچه و انواع کارهای دستباف و روسری بود. بفل دست مردک ترازویی با کفه‌های چرمی و متر اندازه‌گیری با حروف نیمه پاک شده به چشم می‌خورد. مدتی طول کشید تا مرد قوری را سر جایش گذاشت و تعارفی کرد. مارسل قدری شتابزده و با صدائی خفه که معمولاً در چنین مواقعی عادتش بود، صحبت می‌کرد. بعد چمدان را باز کرد. پارچه‌ها و روسری‌ها را به معرض نمایش گذاشت. مجلس گرمی می‌کرد و مانند زنی بود که ناشیانه خیال فریفتن در سر دارد. آخر کار مردک مسن عرب سری تکان داد، سینی چای را به او جوان پشت سرش رد کرد و چند کلمه‌ای به زبان آورد که به نظر برای مارسل مایوس‌کننده بود. پارچه‌ها را جمع کرد و پیشانی غرق عرقش را پاک و باربری را برای ادامه‌ی حمل بار صدا کرد و راه افتاد. در مغازه بعدی با وجود ادا و اصول صاحب آنجا قدری رضایت‌بخش از کار درآمد. بعد مارسل به حرف آمد که: «زندگی واسه‌ی همه سخته. خیال می‌کنن خدا هستن. خوب اونام می‌خورن و می‌فروشن».

ژانین بی‌صدا راه خود را ادامه می‌داد. دیگر باد نمی‌وزید. آسمان قدری باز می‌شد و نوری سرد و روشن انگار از چاه‌های آبی رنگ هوایی بیرون می‌زد و در ضخامت ابرها پنهان می‌شد. حالا از میدان هم رد شده بودند و در کوچه پس‌کوچه‌ها راه می‌رفتند. از زیر دیوارهای گلی می‌گذشتند. بالای دیوارها گل سرخ‌های خشکیده از پائیز و گه‌گاه اناری از درون پاشیده، دیده می‌شد. رایحه‌ای که در این محلات به مشامشان می‌خورد ترکیبی از خاک، قهوه، کنده در آتش و سنگ و احشام بود. مغازه‌ها هم مرتباً از هم فاصله بیشتری می‌گرفتند. پاهای ژانین سنگین‌تر می‌شد اما مارسل دل‌داریش می‌داد که احساس خستگی نکند. می‌گفت اوضاع بهتر می‌شود. با شروع فروش مارسل مهربان‌تر شده بود و ژانین را کوچکوار صدا می‌زد و معتقد بود سفر بی‌نصیبشان نمی‌گذارد و ژانین در تأییدش می‌گفت البته که باید مستقیماً با این‌ها کنار آمد. از سمت دیگر شهر می‌رفتند تا به مرکز رسیدند. روز پیش می‌رفت و به تدریج آسمان باز می‌شد. به میدان که رسیدند متوقف شدند. مارسل در حالی که به ساک پارچه خیره شده بود دست‌هایش را به هم می‌مالید. ناگهان ژانین گفت: «نگاه کن».

از سمت مقابل مرد عرب باریک و بلندی پوشیده در بورنس آبی رنگ با چکمه‌های زرد رنگ،

دستکش به دست و با چهره‌ای آفتاب سوخته مستقیماً در جهت آن‌ها می‌آمد. عمامه‌مانندی به نور سرش گره زده بود. احتمالاً و تنها موردی بود که موجب می‌شد بین او و افسران فرانسوی فرق گذاشت. افسران مسئول فعالیت‌های بومی منطقه که دیدارشان در ژانین اغلب تحسین بسیار برمی‌انگشت.

مردک مرتباً راه خود را به سمت اینان ادامه می‌داد بی‌آنکه در واقع بهشان توجهی کند. گویی از روی سر آنها می‌گذشت و کسی را نمی‌دید. نگاهش ماورای آنها را می‌دید و نه خود این افراد را. در حالی که یکی از دستکش‌ها را از دست خود در می‌آورد به آنها رسید و رد شد و رفت. مارسل شانه‌ای بالا انداخت و گفت: «بفرما این یکی دیگر واقعاً خودشو فرمانده کل قوا می‌بینه!». این واقعیت داشت که در همه‌ی این افراد بومی نوعی غرور دیده می‌شد اما در مورد این یکی دیگر قضیه غلوآمیز بود. با آنکه اطراف، جا به اندازه کافی بود اما مردک با همان تبختر و تک‌رونی خود بی‌آنکه تغییر جهتی به مسیرش دهد آمد و عملاً آنها را ناچار به کنارگیری کرد اما کار خود را کرده و با همان قدم‌ها تا دیواره کنار میدان رفت. ژانین نگاهی به شوهرش که قیافه متحیرتری داشت انداخت. و چیزی در جواب مارسل نگفت. شوهرش می‌گفت: «واقعاً خیال می‌کنن برای انجام هر کاری مجازن! اما ژانین در دل خود را عمیقاً غمگین احساس می‌کرد. از تبختر ابلهانه آدم‌ها دلخور بود. از عدم نیازشان در ایجاد ارتباط رنج می‌برد. دلش می‌خواست همه‌چیز را بگذارد و برود. به خانه کوچک خودش باز گردد. فکر ورود به اتاق یخ کرده هتل غمش می‌داد. یادش آمد که مدیر هتل به او توصیه کرده بود بالای برج و باروی شهر و منظره کویر را تماشا کند. سریع به مارسل پیشنهاد کرد چمدان پارچه‌ها را در هتل بگذارد. مارسل می‌خواست پیش از شام چرتی بزند. خسته بود. اما وقتی ژانین ملتمسانه گفت: «خواهش می‌کنم»، ناگهان مارسل با علاقمندی نگاهی به او انداخت و گفت: «البته عزیزم. باشد».

ژانین همان پائین در خیابان منتظر ماند. جمعیت سفید پوشی نور و بر دیده می‌شد و مدام رو به ازدیاد بود. حتی يك زن بین همه‌ی این‌ها نبود. به نظر ژانین می‌آمد که هرگز این همه مرد یکجا ندیده. با وجود این هیچ کدام نگاهشان را متوجه او نمی‌کردند. تعدادی از این‌ها بی‌آنکه ظاهر او را ببینند فقط آرام نگاهش می‌کردند. به نظر ژانین همه‌ی این‌ها با قیافه‌های تکیده و آفتاب سوخته‌شان شبیه هم بودند. این‌ها یا سرباز فرانسوی در اتوبوس یا مرد عرب دستکش به دست خوش قیافه و خودپسند. همه این‌ها با هم فصل مشترکی داشتند. همه به نوعی و برای لحظه‌ای از کنارش رد می‌شدند بی‌آنکه کلامی بگویند و کاری بکنند. پاهای ژانین درد گرفته بود و با خود می‌گفت: «اصلاً مرا چه به این سفر؟»، که مارسل از راه رسید.

زمانی که از پله‌های برج بالا می‌رفتند، پنج بعداز ظهر بود. دیگر بادی نمی‌وزید و آسمان صاف شده بود و رنگ آبی عمیقی داشت. اما هوا سردتر شده بود و سرما گونه‌هایشان را می‌گزید. میان راه پله‌ها، پیرمرد عربی کنار دیوار لم داده بود و فقط از آنها پرسید آیا راهنمایی لازم دارند... اما از جایش تکان نخورد. گویی از پیش پیداست که این‌ها جواب رد می‌دهند. راه پله‌ی باریک بلندی بود. البته در چند قسمت پاگردهایی داشت.



همچنان که بالا می‌رفتند انگار فضا وسعت می‌گرفت. نور بیشتر می‌شد اما سختی و سردی هوا هم فزونی‌تر می‌شد. هر حرکت و هر صدایی از اطراف در آن جا به خوبی متبلور و دریافت می‌شد. به نظر هوای اطرافشان از فرط ژلالی مرتعش بود. گویی هر چه اوج می‌گرفتند، از هوای روشن در آن ارتفاع امواجی ساطع می‌شد و مدام وسعت می‌گرفت. دقیقاً بعد به بالای برج رسیدند. دیگر دامنه‌ی دیدشان تا پس نخل‌ها و به افق نور دست می‌رسید. به نظر آسمان با طول موجی یگانه که ترکیبی از نور صدا بود، وجود خود را در فضا منعکس می‌کرد. بعد این موسیقی منعکس در فضا قطع شد و ژانین در مقابل پهنه‌ی بی‌پایان و فضای لایتناهی کلامی برای گفتن نداشت. نگاهش از شرق به غرب جابجا می‌شد بی‌آنکه مانمی در دیدرسش بیاید. نگاه منحنی کاملی را طی می‌کرد. تا چشم کار می‌کرد کسی دیده نمی‌شد. اما صداهای نامفهومی از پائین شنیده می‌شد و دود و دم قهوه‌ی ته گرفته‌ای می‌آمد. هنوز در آنجا پاد می‌وزید. باز نورتر و تافق قلمرو سنگی بود. تا چشم کار می‌کرد سنگ بود و دیگر هیچ. در فاصله‌ی نه چندان نورتر خیمه‌های سیاه رنگ بر پا شده بود. نور تا نورش گله‌هایی از شترانی بی حرکت و در ابعاد ناچیز از این فاصله به چشم می‌خورد. اجتماع شترها گویی از نور دست نوشته و خط غریبی را تشکیل می‌داد که طبعاً معنایش را بسختی میشد درک کرد.

ژانین به دیوار آنجا تکیه داده و با تمام وجودش خود را ناتوان از دل‌کندن می‌دید. زن توان دل‌کندن از خلاء خاموش مقابل چشمانش را نداشت اما در کنارش مارسل ناآرام بود. سردش شده بود و می‌خواست از آنجا بروند. مارسل از خود می‌پرسید، مثلاً این جا چه چیز دیدنی دارد. اما ژانین غرق در افکار و تخیلات خود از افق دل نمی‌کند. به نظرش می‌آمد در آن نور دست‌ها جایی که آسمان و زمین در افق به هم پیوستند، مقوله‌ای مبهم انتظارش را می‌کشید. مطلبی که هم

فقدان آن را همیشه در خود داشته و هم تا آن زمان بروی اش مکت نکرده.

روز به تدریج پیش می‌رفت و روشنایی آن دیگر آرام می‌گرفت. به نظر می‌آمد متبلور می‌شود و آنگاه آب می‌شود و از میان می‌رود. همزمان در درون موجودی که دست سرنوشت به این جا کشیده بودش، گره‌ای احساس شکل یافته‌ی سالیان درازش که ترکیبی از عادت و اندوه بود، باز می‌شد... نگاه ژانین همچنان بر خیمه‌ی بومیان دوخته شده بود. او هرگز این انسان‌ها را حتا ندیده بود. هیچ حرکتی هم که حکایت از حیات کند در آنجا نمی‌دید، این‌ها اما انسان‌های بی‌خانه و کاشانه و سرنشینان همین کره خاک بودند که او فقط هم امروز از حضورشان در صحنه روزگار باخبر شده بود. این‌ها نمونه و مشتتی از خروار آدم‌های بی‌هدف و بخش ناچیزی از فضای کره زمین بودند. بخشی به وسعت هزاران کیلومتر با مردانی که مالک هوا و هیچ بودند اما آزاد و رها در قلمرو غریب خود می‌زیستند. ژانین وجودش را سرشار از غمی عظیم و همزمان آرام بخش می‌دید ولی درک دقیقی از وضع خود نداشت. بی‌اختیار و شاید به منظور پیش‌گیری از ریزش اشک چشمانش را بست. فقط می‌دانست که از ازل پیمان پیوستن به این اقلیم با او بسته شد. اما در واقع هرگز به او تعلق نداشته و نخواهد داشت مگر در همین لحظه گذرا. ناگهان چشمانش را رو به آسمان گشود و سراپا گوش شد به صداهای مبهمی که از شهر می‌آمد. صداها ناگهان در اوج خود متوقف شد. ناگهان به نظرش آمد که جهان در روند خود وقفه داده و از این پس سرنوشت محتوم انسان‌ها و یا اوج کمال‌شان کهنسالی و مرگ نیست. به نظرش می‌آمد وجودی در درون دردمندش می‌گرید. اشکش ترکیبی از درد و تب و تحسین در خود نهفته داشت.

روز، دیگر قدرتی نداشت و رویه غروب می‌رفت. خورشید گرما نداشت و آفت می‌کرد. همزمان موجی خاکستری در شرق آسمان ساخته می‌شد. و خود را آماده پخش در فضای لایتناهی می‌ساخت. صدای پارس اولین سگی در دور دست شنیده شد. صدایش در فضایی که مدام سردتر می‌شد به خوبی به گوش می‌رسید. ژانین یکباره متوجه شد که دندان‌هایش به هم می‌خورد و می‌لرزد. مارسل به حرف آمد که: «داریم تلف می‌شیم. خیلی خلی. بریم دیگه». و با ناشی‌گری دستش را کشید. ژانین از او اطاعت کرد و راه افتاد. مرد پیر عرب با نگاه تا پائین پله‌ها راهشان را دنبال کرد. ژانین بی‌آنکه متوجه کسی باشد راه خود را ادامه می‌داد. دیگر مسحور نبود و در واقع خود را شدیداً مفلوک حس می‌کرد. بر اثر خستگی مفرط گونی بدنش زیر بار وزنی خم می‌شد. ناگهان حال غریبی پیدا کرد. احساس می‌کرد وجودش ابعاد عجیبی یافته. از همه‌ی روز چیز مهمی را به یاد نمی‌آورد جز چهره یک بچه، بعد دختری جوان، سربازی یا صورت رویه‌ها مانند و مردی شقو رقی. اینها حدوداً چهره‌هایی بودند که می‌شد روی کره خاک یافت. اما تکلیف خود او از حالا به بعد چه بود؟ آیا باید همچنان خود را تا خواب و خاموشی می‌کشید؟

بهرحال وجود خود را تا رستوران هتل کشید. بدنش در برابر زکام توأم با تبی که در وجودش شکل می‌گرفت تقلا می‌کرد. مارسل با سکوت سنگینش شکوه از خستگی داشت. سرانجام زن خود را تا بستر کشاند. لحظات بعد مارسل به او

ملحق شد اما بی‌تمنا و تقاضائی. سریع چراغ را خاموش کرد و خوابید. اتاق بیخ کرده‌ای بود. ژانین احساس نفوذ سرما و همزمان حرارت فزاینده‌ای در وجودش داشت. تنفسش مختل بود. تخت فلزی زیر تن سنگینش صدا می‌کرد. نمی‌خواست بیمار شود. باید به خواب می‌رفت. مانند شوهرش که مدتی پیش مرحله را پشت سر داشت. از روزنه کنار سقف صداهای خفه‌ای از شهر می‌آمد. آهنگ زمزمه‌هایی مبهم و دیرآشنا به گوشش می‌رسید... باید می‌خوابید اما نمی‌شد. ملتپ بود. چادرها و خیمه‌های سیاه را برمی‌شمرد. شترهای بی‌حرکت جلوی پلک‌های سنگین چشمانش بودند. احساس تنهائی در ابعاد عظیمی در وجودش به نوعی لوآر جان می‌گرفت و باز از خود می‌پرسید او در این جا چه می‌کند؟... و بعد خوابش برد.

کمی بعد از خواب پرید. سکوتی مطلق اطرافش را احاطه کرده بود. فقط صدای پارس سگ سکوت شب این شهر را می‌شکست. حالت لرز داشت. به خود می‌پیچید. شانه سخت شوهرش را لمس کرد. خود را به او چسباند. بد خواب شده بود. با ولعی ناخودآگاه خود را به او می‌چسباند بعد با خود صحبت می‌کرد اما از دهانش صدائی در نمی‌آمد. یا صدای خود را نمی‌شنید. از بیست سال پیش هر شب حرارت بدن او را احساس کرده بود. هر دو با هم در سفر و در بیماری و سلامت مانند همین حالا سر می‌کردند. چه بهتر که خانه نماند. بچه‌ای که نداشت. آیا کمبودش واقعا محسوس بود نه؟ نمی‌دانست. فقط می‌دانست که باید دنبال مارسل می‌رفت. از احساس نیازی که به او می‌داد شاد بود. هیچ احساسی هم جز همین مورد نیاز بودن به او نمی‌داد. عاشقش نبود. عشق حتا نوع نفرت‌انگیزش این همه تلخی نداشت و چهره چنین دره‌می از خود نمی‌داد. اما عشق در حقیقت چه چهره‌ای داشت؟ این‌بو فقط در شب تیره و تاریک به هم عشق ورزیده بودند. اما آیا عشق به مفهوم عمیق‌تر وجود نداشت؟ عشقی که روز روشن فریاد کند و تأییدش کنند... خبر از این داستان‌ها نداشت. فقط می‌دانست که مارسل به او نیاز دارد و او هم به نیاز او نیازمند است.

هر روز و هر شب را، با این تفکر سر می‌کرد. بخصوص شب‌ها. شب‌ها نمی‌خواست تنها باشد و عمری را اینگونه سرکند که به بستر مرگ منتهی شود. شب‌ها مارسل حال و هوای دیگری داشت. حالی که نظیرش را گاهی در چهره مردان دیگر هم دیده بود... تنها فصل مشترک بین این ابلهان که به بهانه رفع نیاز منطقی‌شان و یا پاسخگونی به شلتاق‌های شهبوی‌شان به زن هجوم می‌برند. بی‌عشق و بی‌تمنا و فقط از وحشت تنها ماندن و تاریکی شب...

مارسل تکانی خورد، گونی می‌خواست از زن دور شود. نه! در واقع پوستش نداشت. فقط از هر آنچه ژانین نبود وحشت داشت. در حقیقت و چه بسا باید و بهتر می‌بود مدت‌ها پیش این دو جدا می‌شدند و تنها می‌ماندند و تنها به بستر می‌رفتند و باری بر دوش هم نبودند. افرادی هستند که در اثر خوش بیباری یا بدبیباری از همه بریده و در یک بستر که در واقع بستر مرگشان است می‌خوابند تا بمیرند اما مارسل جزو این گروه هم نبود. از ژانین خیال بریدن نداشت. در وجود مارسل کودکی بود که از درد و رنج وحشت داشت. کودکی ضعیف و غیر مسلح که به ژانین یا چو اوئی نیاز داشت. در همین لحظات ناله‌ای کرد و ژانین خود را بیشتر به او چسباند، دستش را روی سینه‌اش گذاشت و

نوازشش کرد. با حالت عاشقانه که به لحنش می‌داد خود را گهگاه به یاد آن زمان‌ها می‌انداخت. حالا دیگر بازگو کردن این کلمات هم مفهوم درستی نداشت. اما به‌رحال او هم به مارسل نیاز داشت. به او و نیروئی که از او می‌گرفت. با خود می‌گفت اگر بر ترس از مرگ فائق می‌آمدم، چه غمی داشتم؟ که بلافاصله اضطرابی بی‌دلیل وجودش را فرا گرفت. نه، بر هیچ مقوله‌ای فائق نمی‌شد. خوشبخت نبود و خود را در واقع رها از مسائلس نمی‌دید. مرگ داشت نزدیک می‌شد اما رهایی در کار نبود...

عذابش می‌داد. زیر بار وزن سنگینی که تازه کشف می‌کرد، بیست سال است با خود می‌کشد، نفس می‌زد و تقلا می‌کرد. می‌خواست رها شود. از مارسل و هر آنچه تعلق است رها شود. با تمام وجودش این را می‌خواست. آیا این گناهش بود یا راه رهایی؟

ناگهان گونی به خود آمده، در رختخواب نشست و به گوش شد: ندائی از راهی نزدیک او را به خود می‌خواند. صدای پارس سگ‌ها و صداهای خفه دیگری هم بگوش می‌رسید. باد ملایمی وزیدن گرفت و او صدای جریان آب را در میان نخل‌ها می‌شنید. صدا از جنوب می‌آمد. جایی که شب و شن‌زار و کویر، زیر گنبد آسمان درهم می‌آمیختند. جایی که کسی به کهنسالی نمی‌رسید و از میان نمی‌رفت. بعد آب‌های حاصل از باد خشک شدند. دیگر صدائی نیامد. دیگر مطمئن نبود صدا یا ندائی شنیده باشد. اما اگر احتمالا ندائی بی‌کلام از کسی بود در لحظه باید پاسخگویی می‌شد والا شاید هرگز معنائی برای آن نمی‌یافت.

پس یا حالا یا هرگز... آرام از جایش برخاست. لحظاتی بی‌حرکت کنار تخت ایستاد و با دقت به تنفس مارسل گوش داد. او خواب بود. دیگر حرارت رختخواب در وجودش نبود و سرما به تنش رخنه می‌کرد. به آرامی لباس‌هایش را پوشید. کل کار با کمک نور ملایمی که از خیابان و پس کرکره‌ها می‌آمد انجام شد. پاورچین و کفش‌ها به دست خود را به اتاق رساند. در تاریکی محض لحظه‌ای منتظر ماند.

بعد آرام در را باز کرد. چفت در ناله‌ای کرد و او بر جا بی‌حرکت ماند. قلبش بی‌مهلبا می‌کوبید. باز گوش داد و زمانی که به سکوت اطمینان کرد، دستگیره را قدری پیچاند. به نظرش می‌آمد این کار تمامی ندارد. سرانجام در باز شد. ژانین خود را به بیرون لغزاند. بعد با همان دقت در را پشت سر خود بست. گونه‌اش را به چارچوب در چسباند و منتظر ماند. لحظه‌ای بعد صدای تنفس مارسل را می‌شنید. صورتش را برگرداند و هوای یخ‌زده شب به رویش خورد. تمام راهرو را نبود، در هتل بسته بود. در مدتی که به قفل در رو می‌رفت کشیک شب سر رسید و کلماتی به عربی بر زبان آورد. ژانین فقط گفت: «برمی‌گردم» و در تاریکی شب ناپدید شد. بلافاصله به نظرش آمد حلقه‌هایی از ستاره از آسمان فرود می‌آید و بر روی نخل‌ها و خانه‌ها پخش می‌شود. طول خیابان خلوت را می‌نویس. سرما بیداد می‌کرد و شب را در سلطه‌ی خود داشت. آفتابی هم در کار نبود که با آن در آفتاب. هوای یخ‌زده‌ی شب شش‌هایش را می‌سوزاند. با آنکه در واقع راه به جایی نداشت و در تاریکی و گونی چشم‌پسته در پی یافتن راه نجات بود، اما باز می‌نوید و راه تعامی نداشت. به سر خیابان که رسید، به نظرش آمد انشعاباتی از

نور، به تناوب به سویش می‌آید. درجا ایستاد. صدای بال‌زدن زنده حشراتی را می‌شنید. در پس انشعابات نوری که حالا به زعم او فزاینده هم بودند، بورنس‌هایی در ابعاد عظیم می‌دید و در زیرشان فرمان موتورسیکلت‌ها، بورنس پوش‌ها دستی گذرا به تنش کشیدند. سه بار چراغ راهنما قرمز و سبز شد تا او به خود آمد و پیگیرانه دویدن را از سر گرفت.

در راه پله‌های این برج و بارو بود که سوزش سرما تا مغز استخوانش نفوذ کرد. ژانین باید برمی‌گشت اما با همتی پر تقلا لحظه‌ای بعد روی بام برج بود. با تمام وجود می‌لرزید. سرعت دویدنش هم از سختی سرما نکاسته بود. التهاب داشت و همه چیز در جلو چشمانش تیره و تارتر از واقعیت بود.

یکباره در میان حملات لرز بدنش آکنده از گرمای ملایمی شد که چشمانش را به روی اوار تاریک شب می‌گشود...

هیچ صدایی نمی‌آمد جز زمزمه‌ی سنگ‌ها، که سرما پودرشان می‌کرد. اما سکوت و سرگشتگی را در هم نمی‌شکست. با این همه لحظاتی بعد به نظر ژانین آمد آسمان بر سرش فرود می‌آید. هزاران ستاره‌ی دنباله‌دار بی‌وقفه از آسمان کنده می‌شدند و بلافاصله در همه جا تا افق پخش و پراکنده بودند. ژانین در عالم خود مسحور صحنه‌ی آتش‌بازی بود. با چرخش ستاره‌ها می‌چرخید و راه پیموده شده مانند راهی به اعماق وجودش بود. یکباره گوئی درد سرما و درد لذت در وجودش با هم یکی می‌شدند و همزمان از هم رها. مبارزه‌ی بی‌امانی بود. در پیش چشمانش ستاره‌ها سرتگون می‌شدند تا در میان سنگ‌های صحرا خاموش شوند. با سقوط هر ستاره، ژانین آغوشش را به روی شب بازتر می‌کرد. نفس می‌کشید و هراسی نداشت. دیگر سرما را به یاد نمی‌آورد یا سنگینی وجود انسان‌ها را، زندگی بی‌محتوا و یا دلهره مدام زنده ماندن یا مردن را... پس از سال‌ها ترس و گریز و تلاش‌های بی‌پایان، حالا به خود وقفه می‌داد. ژانین از پا می‌افتاد و دیگر خیال ادامه‌ی راه را هم نداشت. همزمان می‌دید که به نوعی به اصل و ریشه‌ی خود بازمی‌گردد. انگار آب حیات در وجودش جریان گرفته بود و به او جان می‌داد. شکمش را با تمام قوا به دیواره برج می‌فشرد و به انتظار آرامش قلبش می‌ماند. قلب بی‌تابی که هنوز آرام و قرار نداشت. ژانین صبر می‌کرد تا کاملاً سبک شود و سرانجام صلح و سکوت در وجودش خانه کند. آخرین ستاره‌های کهکشان دنباله‌های خود را در نوردست‌ها از دست می‌دادند و خاموش می‌شدند. در این لحظات یکباره سراسر وجود ژانین سرشار از آب شد. سرما به زوایای تاریک وجودش رخنه می‌کرد. وجودی که حالا یکپارچه مرتعش بود. لحظاتی بعد احساس کرد که فلک سراسر وجودش را احاطه می‌کند و بر زمین سردش می‌کوبد. زن نقش بر زمین شد. وقتی ساعت‌ها بعد با همان دقت وارد اتاق شد، شوهرش در خواب بود. زمان جابجا شدنش مارسل غرشی کرد و لحظاتی بعد بلند شد و نشست. کلماتی نامفهوم به زبان آورد و بعد چراغ را روشن کرد. نور زنده ژانین را آزار می‌داد. وقتی خواست دوباره به خواب رود، متوجه ژانین شد که با تمام وجود اشک می‌ریخت و می‌گفت: «بخواب عزیزم. مسئله‌ای نیست. واقعاً مسئله‌ای نیست.»

## دوست ارجمند

آقای مهدی فلاحتی!

در شماره ۴۲-۴۴ نشریه‌ی آرش مقاله‌ای از شما تحت عنوان «مشکل نام کانون»، توجه مرا به خود جلب کرد. مقاله‌ی شما با این جمله آغاز می‌شود: «تنی چند از نویسندگان مطبوعات فارسی در آمریکا [پر، راه آزادی، علم و جامعه، جمهوری خواهان ملی] فراخوانی برای نویسندگان و شاعران ایرانی مقیم کشورهای گوناگون فرستادند و از آنان دعوت کردند تا در ایجاد تشکلی برای دفاع از آزادی قلم در ایران سهیم شوند» و سپس یادآوری می‌کنید که عنوان آن را «انجمن دفاع از آزادی قلم در ایران» برگزیده‌اند. سپس با این نگرانی بی‌پرده سؤال می‌کنید: «آیا ایجاد تشکلی فراگیر از اهل قلم در خارج، رویارویی با موقعیت کانون (نویسندگان) در تبعید نیست؟» و براین اساس به پلمیک پرداخته‌اید. از آن جا که مندرجات مقاله‌ی شما، نشریه‌ی راه آزادی و تصادفاً شخص مرا نیز در برمی‌گیرد، توضیح چند نکته را برای آگاهی شما و خوانندگان نشریه آرش ضروری می‌دانم:

۱- در حاشیه‌ی کنفرانسی که دربارهی دموکراسی، در ماه مه ۱۹۹۴ در واشنگتن تشکیل شده بود و من نیز حضور داشتم، جلسه‌ای با منظور دفاع از علی اکبر سعیدی سیرجانی برگزار شد. در جریان آن، اندیشه تشکیل یک نهاد صنفی از مطبوعات خارج کشور و نه از نویسندگان و شاعران، برای دفاع از آزادی و حقوق بشر، به میان آمد. منتهی بعداً، تعدادی از آقایان، که ترکیب گسترده‌تری از چهار نشریه‌ی فوق‌الذکر است، تحت عنوان گروه تدارک موقت که اسامی آنها را قید کرده‌اید به وجود می‌آید. این کمیته پس از نظرخواهی از عده‌ای، اندیشه‌ی اولیه را رها می‌کند و طرح «انجمن دفاع از آزادی قلم در ایران» را مطرح می‌سازد.

۲- نشریه‌ی راه آزادی، جز در آن جلسه مقدماتی، نقشی در کارهای گروه تدارک و فراخوان‌های بعدی او ندارد. قدر مسلم آنست که از سوی ما زده‌ای و سوسه‌ی هم چشمی با کانون نویسندگان در تبعید در میان نیوده و نیست. برای خاطر جمع ساختن شما، فتوکپی نامه‌ای را که پاسخ من به نظرخواهی کمیته تدارک موقت است و در ۱۲ اکتبر ۱۹۹۴ به گروه تدارک فاکس کرده‌ام، برایتان می‌فرستم. زیرا فکر می‌کنم مندرجات آن به اندازه‌ی لازم روشن کننده است. شما می‌توانید در صورت تمایل متن آن را ضمیمه‌ی این نامه در نشریه آرش به اطلاع خوانندگان برسانید. چنانکه ملاحظه می‌فرمائید در همان فاکس نگرانی خودم را از سوء تفاهم احتمالی از سوی اعضاء کانون در داخل و خارج کشور ابراز داشته‌ام. و این علی‌رغم آنکه مطمئن بودم قصد آنها چنین نبوده است. با اطمینان می‌توانم تاکید کنم که کسانی که در واشنگتن با ما به گفتگو نشستند چنین انگیزه‌ای نداشتند.

۳- منصفانه باید پذیرفت که کانون نویسندگان در تبعید، متأسفانه به گروه بسته‌ای مبدل شده و به جای رشد و گسترش فعالیت خود، روز به روز کاهش می‌یابد. جای آن دارد که شما به بررسی علل آن بپردازید و اگر اشکالاتی وجود دارد، آن‌ها را از میان بردارید.

۴- ای کاش گروه واشنگتن بتواند واقعاً کار اساسی و چشمگیری در زمینه‌ی دفاع از آزادی قلم در ایران بردارد. اگر چنین شد چه اشکالی دارد؟ آیا چنین موفقیتی، پیروزی شما هم نیست؟ شاید زمینه‌ی همکاری‌ها میان این انجمن و کانون شما به وجود بیاید و به کار عمومی که همه آرزوی آن را داریم، رونق ببخشد. کانون نویسندگان در تبعید، گذشته و تاریخ و سنت‌های خود را دارد، که هم مثبت است و هم جنبه‌های بازدارنده دارد. شاید این انجمن قادر باشد، نیروهای از اهل قلم را بحرکت درآورد که شما به دلایل خود مایل به آن نیستید. عکس آن نیز صادق است. چه الزامی هست که همه در یک کانون، در یک انجمن، در یک جمعیت و یک حزب متشکل شوند؟ پس مفهوم کثرت گرایی در چیست؟ آیا بهتر نمی‌بود که شما با سعی صدر، به جای مشاهده‌ی این انجمن به چشم رقیب و پلمیک با او، زایش انجمن نوپنیاد را همچون همکار و هم‌زمین لیبیک می‌گفتید و به همکاری و اتحاد دعوت می‌نمودید؟

بازپرد فراروان

۷/۲/۹۵ بابک امیرخسروی

دوستان گرامی گروه موقت تدارک ...

قبل از هرچیز از تاخیر در پاسخ پوزش می‌طلبم. در انتظار یک گردهمایی بودم که نظر جمعی را بدهم که متأسفانه عملی نشد. لذا با تاخیر نظر شخصی‌ام را می‌دهم.

۱- به نظر من اندیشه‌ی اولیه که جبهه‌ای از مطبوعات آزادی خواه تشکیل شود، مناسب‌تر است و نیاز به آن بیشتر می‌باشد. معروف است که آزادی مطبوعات یا مطبوعات آزاد هواسنج آزادی در یک جامعه است. جمع و جور کردن آن نیز عملی‌تر است. بخصوص اینکه یک کانون نویسندگان در تبعید و دیگری در ایران که عده‌ای از اعضاء با سابقه آن در تلاش احیاء آن هستند، وجود دارد. کار ما ممکن است به صورت نوعی رقابت با آنها تفسیر شود.

۲- از دیدگاه من همه‌ی مطبوعات خارج از کشور که برای آزادی‌های اولیه و حقوق بشر در ایران فعالیت می‌کنند، مستقل از ایدئولوژی و تعلق سیاسی و سازمانی در آن جا دارند. هیأت مؤسس یا گروه موقت تدارک باید در مرحله‌ی اول تشخیص صلاحیت آن‌ها را در همین حد بدهد.

۳- به اعتقاد من باید یک پای این جریان در آمریکا و پای دیگر آن در اروپا باشد. سپس بطور تنگاتنگ باهم همکاری نمایند. اگر در اروپا چنین پایه‌ای ریخته شد من به سهم خود برای پیشبرد هدف‌های آن می‌توانم چند ساعت در ماه در اختیار آن باشم.

۴- فکر می‌کنم در چنین ساختاری اضافه بر مطبوعات، اهل مطبوعات یعنی کسانی که بطور منظم در آن قلم می‌زنند نیز می‌توانند شرکت کنند.

۵- دربارهی نام آن، لازمه‌ی اظهار نظر دربارهی آن بنا بر تصمیم دربارهی این است که چه می‌خواهیم. ثانیاً از وظایف کنگره‌ی مؤسسان یا جلسه‌ی صلاحیت‌دار دیگر مؤسسان است. به هر حال جزو اولین کارها نیست.

ارادتمند

بابک امیرخسروی ۹۴-۱۲-۱۲

## پیروزی محافظه کاران در فرانسه

ریگانسیم در تولید، سوسیال دموکراسی در مصرف؟

ژاک شیراک برای عملی کردن وعده های انتخاباتی خود در فردای پیروزی از چه فرصت ها و چه امکاناتی برخوردار است؟ می دانیم که کاندیدای پرتحرک راست در آخرین روزهای مبارزه ای انتخاباتی خود لحن بیانش را به شکل قابل ملاحظه ای ملایم تر کرد و بارها تکرار نمود که هیچ تعهد ویژه ای نمی پذیرد و صرفاً به ارائه ی پیشنهاداتی به نخست وزیر آینده اکتفا خواهد کرد. این کار البته بمعنای دست انداختن مردم بود. چنانکه هفته گذشته در میدان «کنکور» دیدیم قشری از جوانان که از زمان آشنائی اش با دنیای سیاست، کسی جز یک پادشاه فرسوده را در رأس دولت ندیده بود، اظهار اطمینان می کرد که همه چیز تغییر خواهد یافت. این پیام را در سال ۱۹۸۱ (سال پیروزی فرانسوا میتران) در میدان «باستیل» هم شنیده بودیم. یکبار دیگر یاس و سرخوردگی همچون یک طرح برنامه ریزی شده، در آینده ای نزدیک در انتظار ماست. زیرا اگر نمی توان جامعه را با فرمان تغییر داد و به این معنا دوران توهم انقلابی بعمل آمده است، بطریق اولی تغییر جامعه با آرای انتخاباتی به تنهایی نیز ممکن نیست و این بمعنای پایان دوران توهم رفرمیستی است. تنها اقدام مداوم و قاطع جامعه بر روی خود است که می تواند مرحله به مرحله جامعه را بسوی تحقق ایده ای که از خود دارد هدایت کند.

برای دولت جدید، حادث ترین مساله انتظاراتی است که برانگیخته است. رئیس جمهور جدید هر چند که ید طولانی در ویراژ و از جمله ویراژهای ۱۸۰ درجه ای دارد، نمی تواند مانع آن شود که هر قشری به فکر وعده های مربوط به خودش باشد و اجرای آنها را مطالبه کند: کار برای بیکاران و جوانان؛ جایگاه و منزلت اجتماعی برای مطروبین؛ سرپناهی برای بی پناهان؛ افزایش حقوق برای حقوق بگیران؛ کاهش مالیات برای مالیات دهندگان، برای فعالین امور مالی و اقتصادی کاهش بدنی و نرخ بهره؛ برای پزشکان حفظ وضع کنونی تأمین اجتماعی؛ برای منتظر خدمت ها، لغو خدمت نظامی؛ و برای نظامی ها ایجاد یک ارتش حرفه ای پر درآمد. خلاصه کنیم: برنامه ی شیراک به تبلیغات یک سوپرمارکت غول پیکر شباهت دارد: «بیشتر بخرید، کمتر خرج کنید!»...

بویژه این نکته را هم باید بیاد داشت که اولویت قائل شدن برای مبارزه با بیکاری که شیراک بدرستی بر آن تأکید می کند، او را از عملی کردن دیگر وعده هایش معاف نمی کند. صبر حقوق بگیران و جوانان حدی دارد و اگر همچون جانونی شیراک، یعنی ریگانسیم در تولید و سوسیال دموکراسی در مصرف، بسرعت نتایج مطلوب ندهد، انفجار اجتماعی امری اجتناب ناپذیر خواهد بود. و این انفجار اشکالی خواهد گرفت که در تصور هیچ کس نمی گنجد، زیرا در کشور ما هیچ چیز بیش از اشکال، مضامینی و آهنگ زندگی اجتماعی غیرقابل پیش بینی نیست.

در برابر این اوضاع، ژاک شیراک و آلن ژوپه چه وسایل و امکاناتی در اختیار دارند؟ در مورد بیکاری، تدابیر مبارزه با بیکاری طولانی مدت قابل تأیید ولی بسیار ناکافی و محدود هستند. از هم اکنون کم نیستند خیرخواهانی که فکر می کنند تنها راه حل برای شیراک این خواهد بود که برنامه ی ژوسپن را بپذیرد و به کاهش تدریجی زمان کار از طریق مذاکره بپردازد. در جنبه های دیگر، برنامه ی اقتصادی شیراک کاملاً به برنامه ی میتران در سال ۱۹۸۱ شباهت دارد که در انتظار کشیدن برای ار سرگیری رونق اقتصادی خلاصه می شود... علیرغم شرایط مساعدتر، این اعتقاد بی در و پیکر به اثرات جانونی رونق اقتصادی، از ناتوانی سیاست در برابر اقتصاد حکایت دارد.

تردیدی نیست که رونق باز خواهد گشت. حتی باید گفت که خوشبختانه، یا بد بختانه رونق هم اکنون از سر گرفته شده، ولی نه حقوق بگیران و نه بیکاران آن را لمس نکرده اند. هیچ رونقی ما را از نتیجه گیری های ضروری از این واقعیت معاف نمی دارد که نه تنها دوره، بلکه دوران گذشته پایان یافته و دوران جدیدی فرا رسیده است: معجزه ی اقتصادی دوران پس از جنگ بسر آمده است؛ حتی اگر هم این معجزه دوباره روی دهد، ما را از همبستگی یعنی ضرورت تقسیم هم درآمد و هم کاری نیاز نخواهد کرد. ولی تمام اینها مستلزم نه لیبرالیسم، بلکه سوسیال دموکراسی است.

در حالیکه ژاک شیراک علیرغم حسن نیت اش، وسایل و امکانات پیشبرد یک سیاست سوسیال دموکراتیک را ندارد. و الا دستکم به جای آلن ژوپه، فیلیپ سوگن را به نخست وزیری بر می گزید و محافظه کارترین پارلمان تاریخ فرانسه را منحل می کرد. شیراک حتی وسایل اجتماعی چنین سیاستی را هم ندارد چرا که متکی به آرای انتخاب کنندگان کلاسیک دست راستی است: ۸۶ / و ۸۲ / به ترتیب در منطقه ی ژروتمندنشین «نوییی» (Neuilly) و منطقه ی اعیانی ۱۶ پاریس، برعکس ۲۹ / در «ژانتییی» (Gentilly) و «بویینی» (Bobigny) .... نکته ای که می ماند اینست که کار زار انتخاباتی ژاک شیراک، که غالباً روشن بینانه بر دردهای جامعه انگشت می گذاشت، جامعه ی فرانسه را بیدار کرده و بقول ژاک دلور «به حرکت در آورده است». چیزی نخواهد گذشت که شیراک نیز این حرکت را درخواهد یافت ●



\* اگر معجون جانونی شیراک، بسرعت نتایج مطلوب ندهد، انفجار اجتماعی امری اجتناب ناپذیر خواهد بود.

\* برنامه ی شیراک به تبلیغات یک سوپرمارکت غول پیکر شباهت دارد: «بیشتر بخرید، کمتر خرج کنید!»

ژاک ژولیار

ترجمه: بهروز رضوانی

در دور دوم انتخابات ریاست جمهوری فرانسه که روز ۷ مه برگزار شد، ژاک شیراک نماینده ی محافظه کاران با ۵۲٫۲۷ درصد آراء بر لیونل ژوسپن نماینده ی سوسیالیست ها (۴۷٫۶۳ درصد آراء) پیشی گرفت. در مقاله ای که می خوانید ژاک ژولیار بر ناتوانی شیراک در انجام وعده های انتخاباتی خود و عدم انطباق سیاست وی با نیازهای امروزی جامعه ی فرانسه انگشت می نهد. این مقاله در شماره ی ۱۸ تا ۲۴ مه ۱۹۹۵ هفته نامه ی «نوول اوپوزاتور» چاپ شده است.

## گزارش گروه کار ایران- اداره‌ی ایالتی امنیت داخلی برلین

\* تقاضا نامه‌ی وکلای شاهدین خصوصی در دادگاه میکونوس در تاریخ ۱۸/۵/۱۹۹۵

### تقاضا میکنیم:

۱) رئیس بخش Reterats ۵۱۴ خارجه در بن Adenauer Allee 86, in Bonn  
۲) ابراهیم آیدمیر Ibrahim Aydemir مهندس, Malplaquetstr.B 13347 Berlin  
۳) مدیر سابق اداره‌ی امنیت داخلی ایالتی برلین LfV, هاینس انوسکه Auf dem  
Grat 2, 14195 Berlin

بعنوان شاهد دعوت شوند .

شاهد ۱) خواهد گفت که سفیر جمهوری اسلامی ایران در بن در یادداشت توضیحی ۵۱۶-۵۱۴، ۲۰ جولای ۱۹۸۷ و یادداشت توضیحی ۱/۲۰۹۴ - ۲۳/۲۴۰ مورخ ۹ سپتامبر ۱۹۸۷ و وزارت امور خارجه، تبدیل اجازه‌ی اقامت موقت تعدادی از دانشجویان ایرانی که نام آنها ذکر شده- را به اجازه‌ی اقامت دائم درخواست کرده است. یکی از افراد مذکور متهم کاظم دارابی میباشد که بنا بر یادداشت توضیحی، به دلیل اجازه‌ی اقامت موقت هیچ ویزایی نمی‌تواند دریافت نماید تا از طریق زمینی به ایران سفر کند. مقامات اداره‌ی امور خارجی در برلین هربار اجازه‌ی اقامت او را به مدت دو ماه و فقط برای برلین تمدید میکند و کاظم دارابی، دانشجو، که میخواسته به هامبورگ سفر نماید، در اتوان متوقف و به برلین بازگردانده شده است.

درمیان سه دانشجوئی که در این رابطه اسمشان برده شده است، نام آقای دارابی از برلین از طرف سفیر ذکر شده که میخواهد برای بهبود وضع مالی اش در طی تعطیلات کار کند، اما بعلمت اقامت موقت نمیتواند کار بدست آورد. پس از شمردن مشکلات دیگر، یادداشت توضیحی به شکل زیر پایان مییابد.

« اگر با در نظر گرفتن این مشکلات و تضییقات دیگر با کوششهای شما اجازه‌ی اقامت موقت تغییر یابد، سفارت امتنان حاصل خواهد کرد. سفارت جمهوری اسلامی ایران موقع را ممتنم شمرده تا دوباره احترام خاص خود را به وزارت امور خارجه ابراز دارد و در عین حال این امید را به عرض برساند که مستضعفین بر مستکبرین پیروز خواهند شد.»

شاهد ۲) خواهد گفت که مهندس ساختمان میباشد و همراه با متهم دارابی در ۱۶ اکتبر ۱۹۸۸ بنا بر سند شماره‌ی ۶۷/۸۸ دفتر ثبت Gunter Behrendt در برلین شرکت «کارزونی با مسئولیت محدود» را ایجاد کرده است. سرمایه‌ی ثبت شده ۵۰۰۰۰۰ مارک بوده- سهم دارابی بالغ بر ۴۰۰۰۰۰ مارک میشده است او (شاهد) دارای سهمی برابر ۱۰۰۰۰۰ مارک بوده است. شاهد بعنوان تنها مدیر شرکت انتخاب شد و سرمایه‌ی ثبت شده تماماً پرداخت شد. در سپتامبر ۱۹۹۰ شرکت منحل و آقای دارابی به عنوان منحل کننده‌ی منفرد انتخاب گردید.

شاهد علاوه بر این خواهد گفت که وی رئیس انجمن «مسجد امام جعفر صادق و انجمن همبستگی - Imam Dgchafar Sadegh Moschee und Solidaritaetsverein e.v.

بوده و تا آخرین مجمع عمومی در ۱۵ آوریل ۱۹۹۴ که بعلمت مسایل شغلی دیگر خود را کاندید نکرد، رئیس انجمن بوده است. این تغییر در تاریخ سپتامبر ۱۹۹۴ در دفتر ثبت شرکتها به ثبت رسیده است. شاهد خواهد گفت که انجمن تحت نظارت او مسجد را اداره میکرده که تا آغاز ۱۹۹۲ در محله‌ی وینگ در برلین در Sprengristr. 47, Ecke Spaarstr. 18 با شماره‌ی تلفن ۴۵۲۲۰۷۷ قرار داشته، و در نیمه‌ی اول سال ۱۹۹۲ محل مسجد به Kolonicstr. 106

محله‌ی وینگ برلین منتقل شد، و شاهد رئیس و خادم مسجد که از سه طبقه متشکل بود باقی ماند. طبقه‌ی اول شامل یک عبادتگاه ۹۰ مترمربعی و در طبقات بالا اتاق‌های اجتماع به اندازه‌های مختلف که برای تجمع و عبادت بودند قرار داشته است.

این اتاق‌ها بر روی مومنین بدون کنترل آنها گشوده بوده است. در مواقع لازم این اتاق‌ها با اطلاع قبلی مورد استفاده‌ی اعضا قرار میگرفت.

شاهد خواهد گفت که شرکت تجاریش دارابی، رابط تجاری وی با کنسولگری ایران در برلین بوده است و او(شاهد) بعداً چندین کار ساختمانی برای کنسولگری ایران انجام داده است.

شاهد ۳) خواهد گفت که بعلمت موقعیت شغلی اش میداند که مسجد امام جعفر صادق یکی از ۴۰ مسجد برلین- مرکز مذهبی و سیاسی حزب‌الله برلین میباشد. این مسجد با حدود ۴۰۰ عضو زیر کنترل فعالین حزب‌الله قرار دارد و از طرف ایران حمایت مالی میشود. علاوه بر این شاهد از طریق منابع موثق مطلع شده است که: حزب‌الله در برلین دارای یک شعبه‌ی اطلاعاتی با عملکرد خوب است. در این شبکه، اطلاعات عمدتاً از طریق افراد منفرد تهیه میگردد، چون حزب‌الله آلمان دارای ساخت سازمانی مستحکمی نیست به این جهت هواداران خیرچین افراد منفرد وابسته‌اند که با مقامات حزب‌الله بیروت رابطه‌ی مشخص دارند. شبکه‌ی اطلاعاتی حزب‌الله دارای مقرهای متفاوتی مثل تعمیرگاه‌ها، رستوران‌ها، مغازه‌های مواد غذایی و خانه‌های جمعی میباشد. برای LfV بیش از ۱۰ مقر شناخته شده است که بطور عمده در محله‌های شونه برگ و کرویتزیگ قرار دارند.

شاهد همچنین خواهد گفت که: LfV به ریاست او از آغاز سال ۱۹۹۰ بطور مداوم فعالیت‌های به هم پیوسته‌ی اطلاعاتی- تروریسم دولتی از طرف کشورهای بحران آفرین خاورمیانه و دور را تحت نظر داشته است. در مورد ایران این فعالیت‌ها همراه با کوشش برای تأثیرگذاری بر مراکز مذهبی ملت‌های دیگر به قصد صدور انقلاب بنیادگرایانه‌ی ایران (اسلامی) بوده است. مسجد امام جعفر صادق که رسماً از طرف ترک‌ها تأسیس شده یک نمونه از این موارد است.

شاهد خواهد گفت که: LfV در سال ۱۹۹۲ گزارشی درباره‌ی فعالیت‌های سازمان‌های امنیتی ایران در برلین تهیه کرده است که بطورکلی بصورت زیر است:

### موقعیت فعالیت‌های سازمان‌های امنیتی ایران در برلین

#### تصویر کلی

- ۱- پس از انقلاب ایران در سال ۱۹۷۹ سازمان‌های اطلاعاتی متعددی با اهداف متفاوت در ایران تشکیل گردید. عمده‌ترین آنها عبارتند از:
  - وزارت اطلاعات و امنیت (Moid و اوک)
  - سازمان اطلاعات «پاسداران انقلاب» (واحد قدس)
  - سازمان اطلاعات ارتش 2 - J

در محدوده‌ی وظایف اوک از جمله حفظ امنیت داخلی، ضد جاسوسی و شناسائی خارجی قرار دارد.

واحد قدس از جمله مسئولیت امنیت داخلی در بخش‌های نظامی و غیرنظامی و ضد شورش نظامی است.

فعالیت سازمان اطلاعاتی ارتش 2 - J متمرکز بر تحقیقات نظامی و خرید اسلحه و وسایل یکی است.

وظایف و فعالیت اصلی سازمان‌های امنیتی ایران توسط شورای امنیت ملی ایران تعیین میشود. از نظر سیاست داخلی وظیفه‌ی مرکزی این سازمان، تضمین سلطه‌ی ملایان از طریق انهدام هر نوع جریان و تشکیلات اپوزیسیون است.

#### ۲- سازمان‌های اطلاعاتی ایران در آلمان

سه سازمان فوق‌الذکر در آلمان دارای مقرهای قانونی و غیرقانونی (موسسات دولتی و همچنین مکان‌های پوششی) میباشد. عمده‌ترین فعالیت‌های آنها عبارتند از:

- تعقیب و مراقبت اپوزیسیون ایرانی
- دستیابی به دانش تکنولوژیک (انتقال قانونی و غیرقانونی تکنولوژی)
- تبلیغ نوع (شیعی- اسلامی) حکومت و جامعه که در ایران جاری است (صدور انقلاب)
- روشنگری سیاسی (به خدمت گیری کسانی که افکار عمومی را میسازند. بررسی



ما ضمن محکوم کردن این عمل نگرانی شدید خود را از خطری که جان این هموطنان را تهدید می کند ابراز می داریم و از مجامع بین المللی و مدافع حقوق بشر برای نجات آنها استمداد می جوئیم .

از جانب دیگر گزارشات چند روز حاکی از این هستند که دولت ترکیه در صدد استرداد ۴ تن دیگر از ایرانیان به اسامی کامران حبیبی ، مصطفی حسینی عراقی ، امیر جهاننده و شهرام منصور نیاوی می باشد .

هم میهنان آزاده ، تنها اقدام همه جانبه و یکپارچه ما می تواند افکار عمومی جهان را نسبت به این مسئله حساس و دولت ترکیه را وادار به پذیرش قوانین بین المللی در مورد حقوق پناهندگان نماید . ما از همه نیروهای مدافع حقوق بشر و پناهندگی دعوت می کنیم که به دفاتر نمایندگی دولت ترکیه ، کمیساریای عالی پناهندگان سازمان ملل و کشورهای عضو جامعه اروپا پیام اعتراض ارسال دارند و مانع از این بشوند که اقدامات این دولت در سکوت پیش برود .

انجمن دفاع از زندانیان سیاسی و عقیدتی ایران  
پاریس ۳۱ مه ۱۹۹۵

● آخرین خبرهای رسیده از ترکیه حاکی از آنست که افراد زیر از شهر (آقری) ترکیه به ایران تحویل داده شده اند . کامران مدرس، انور داودی، امیر امیرنژاد، شورش سهرابی، رازی سهرابی، علی رشیدیان، سوران کامرانی، ابوبکر زارعی .

## مرگ نابهنگام

رضا عبود کارگردان تئاتر، در آمریکا درگذشت . خبر کوتاه بود ودر بیشتر جراید اروپا انعکاس داشت . درجند سال اخیر از عبود به عنوان يك نابغه درتئاتر نام می بردند . سیاست و خشونت و عجله در تمام کارهایش دیده می شد . در تور سال گذشته گروه تئاتر عبود به اروپا و همچنین در فستیوال امسال تئاتر آلمان ، تمام منتقدین ، براین نکات انگشت گذاشتند . او اعلام داشت : در جهانی که زندگی می کند ، به دور از این مسایل نمی تواند چیزی خلق کند . او خشونت موجود و حاکم بر جهان را کویاتر به نمایش می گذارد .

رضا عبود ، مطرح ترین کارگردان تئاتر آوانکاره ، در زمان مرگ بیش از ۳۱ سال نداشت ، او با اینکه از هفت سال پیش می دانست که مبتلا به بیماری سید (ایدز) است ، به انتظار مرگ ننشست و تا آخرین روزهایش همچنان کار می کرد . تحصیلات عبود ، در ایران ، رشته سینما و در آمریکا رشته تئاتر بود .

## ترور يك نوجوان

دوماه گذشته ، یکنوجوان ۱۲ ساله ی پاکستانی به نام اقبال مسیح ، در نزدیکی شهر لاهور پاکستان ترور شد .

اقبال جزو کوبگانی بود که از ۴ سالگی به صاحبان کارگاه های قالی بافی فروخته می شوند . درپاکستان حدود ۶ میلیون کودک قالی باف وجود دارد . اقبال مسیح چندسالس بود که در سوئد و آمریکا پرده از روی جنایات سرمایه داران پاکستانی برداشته و درجهت افشای آنان نبردی سخت را با صاحبان کارگاه های قالی بافی آغاز کرده بود . چندی پیش که باتعهد شخصی بی نظیر بوتو به کشورش بازگشته بود ، توسط عوامل سرمایه درپاکستان ترور شد .

## ترورسه مجاهد درعراق

در ۲۷ اردیبهشت ماه ، سه عضو سازمان مجاهدین خاق در بغداد ، توسط تروریست های جمهوری اسلامی ترور شدند .

برائث حمله تروریستها به ماشین حامل مجاهدین ، عفت حداد و فرشته ی اسفندیاری ، دردم جان باختند ، و صدیقه خدایی صفت ، برائث اصابت گلوله ی تروریست های رژیم اسلامی مجروح شده است .

سازمان مجاهدین طی اطلاعیه ای از دولت عراق خواسته است که طراحان این ترور را ، که نیللمات های جمهوری اسلامی باشند ، تعقیب و محاکمه نماید .

## یکسال از خاموشی کمال گذشت

یازدهم آوریل ۹۴ ، کمال رفعت صفایی ، درپاریس چشم از جهان فرو بست . گذشت یکسال ، الفسوس ماندگار از دست رفتن شاعری را که در دوره ی درخشان شعرش خاموش شد ، یکساله کرده است . به مناسبت سالگرد درگذشت کمال ، کانون نویسندگان ایران (در تبعید) و خانواده و دوستانش برمزار او در پراشز گرد آمدند و یادش را گرامی داشتند .

داده است . بیشترین بخش این گزارش را مسئله خشونت علیه زنان تشکیل می دهد . این گزارش هم چنین از صدمه ییون نختر چه قربانی ختته و فشار جهانی سنت ، از میلیون ها دخترچه که قربانی رفتار نامناسب از بی توجهی و تبعیض به دلیل پسر نبودن ، از ۶۸ میلیون زن در چین و هند که از ابتدائی ترین امکانات زندگی محروم هستند ، از ده ها هزار دخترچه روسپی در تایلند که قربانیان تجارت سکس هستند و بالاخره از ده ها هزار زن مورد تجاوز در جنگ ها سخن گفته است .

۶- شبکه ای از شاخه حزب اله مصر با ربودن و تجاوز به دختران مسیحی مصری آنها را مجبور به گرویدن به دین اسلام می کند . سازمان مسیحیان مصر از افکار عمومی جهان خواسته است تا به این حرکت اعتراض کنند و خواهان دفاع از آزادی مذهب شوند .

۷- مطابق آخرین آمار ، دو سوم از ۹۰ میلیون جمعیت زن کشورهای که زیر خط فقر به سر می برند ، بی سواد هستند و از ۱۳۰ میلیون کودکی که در این کشورها از تحصیلات ابتدایی محرومند ، ۹۰ میلیون نفر نختر هستند .

۸- نیم میلیون زن سالیانه در جهان جان خود را به هنگام زایمان از دست می دهند که ۹۹٪ از این مرگ و میرها مربوط به کشورهای جهان سوم است .

۹- محمد مانشاء پسر یک پلیس پاکستانی ، همسرش را به خاطر نازنین فرزند پسر به آتش کشید . محمد مانشاء پس از ۴ سال که از ازواجش می گذشت همسرش را به خاطر بدینا آوردن نوزاد نختر با ریختن روغن چراغ به روی او به مجازات رساند .

۱۰- مردی ایرانی در گوتینگن- یکی از شهرهای دانشجویی آلمان- همسر سابقش را با ضربات متعدد چاقو به قتل رساند و دوست پسر او را زخمی کرد . این زن که سیده یوسفی نام داشت مادر ۴ فرزند بود .

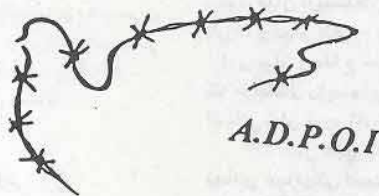
۱۱- در روز شنبه ۱۲ آذر ماه دو زن به نام های ایران و حوریه به اتهام فساد در گورستان عمومی شهر همدان سنگسار شدند .

۱۲- « کمیته ورزش بانوان جمهوری اسلامی » که هر ساله به مناسبت دهه فجر بازی های « همبستگی بانوان کشورهای اسلامی » را اجرا می کند ، برای بار دوم این بازی ها را در پاکستان برگزار کرد . اما از میان ۸ کشور که برای این بازی ها دعوت شده بودند تنها دو کشور ازبکستان و آذربایجان این دعوت را پذیرفتند و آنها هم فقط چند شناگر فرستادند . در این مسابقات ، بازی های والیبال ، بسکتبال و بومیدانی زنان حذف شد و فقط در رشته های شنا ، بدمینتون و پینگ پنگ مسابقات برگزار شد .

۱۳- امام جماعت مسجد قبه در الجزایر ، حبیبیه بولرکا قهرمان نامدار الجزایر و برنده مدال طلای دو ۱۵۰۰ متر المپیک بارسلون اسپانیا را مرتد خواند و اعلام کرد که لباس پوشیدن این زن و دیدنش در میدان ورزش با شئون اسلامی منافات دارد .

۱۴- کمیته مبارزه علیه تبعیض زنان ورزشکار در کشورهای مسلمان در یکی از تالارهای عمومی مجلس ملی فرانسه اخیراً برگزار شد . این کمیته از گروهی فعالان ضد تبعیض زوادی ، چند نماینده مجلس فرانسه ، چند نویسنده و روزنامه نگار تشکیل شده است . هدف این کمیته ی برابری در ورزش این است که کمیته بین المللی المپیک را وادار سازد تا اقدامات موثری علیه کشورهایی که بدون ورزشکار زن بر بازی های المپیک قدم می گذارند ، انجام دهد وکلاً این کشورها را از شرکت در مسابقات محروم کند .

بنیانگذاران این کمیته اعلام کردند که قصد دارند به جهانیان نشان دهند که دولت های اسلامی بیش از سایر کشورها به زنان ورزشکار فشار می آورند و آنها را وادار به خانه نشینی می کنند . این کمیته طی نامه ای مفصل که برای رئیس کمیته بین المللی المپیک ارسال داشته درخواست کرده است که از حضور کشورهای بدون شرکت کننده زن در بازی های المپیک بپوزده بازی های آتلانتا ۹۶ خودداری کنند . لازم به ذکر است که در بازی های المپیک بارسلون در سال ۱۹۹۲ ، ۲۱ کشور شرکت کننده بدون ورزشکار زن در المپیک حاضر شدند که دولت های اسلامی بیشترین آنها را تشکیل می دهند . این کمیته از کشور ایران به عنوان یکی از کشورهای مسلمان که تبعیض جنسی را برقرار کرده است نام برد . ایران علاوه بر اینکه اصلاً بازیکن زن نداشت ، حتی حضور یک نختر اسپانیایی در جلو صف خود را در مراسم افتتاح المپیک تحمل نکرد .



## استرداد پناهندگان به ایران

بنابر اطلاعات رسیده از ترکیه ، دولت این کشور یکبار دیگر با زیر پا گذاشتن ابتدائی ترین حقوق اولیه اتباع خارجی مقیم این کشور و با نادیده گرفتن حقوق بشر و حقوق پناهندگان ، بدون کوچکترین اعتنائی به عواقب قطعی اقدام خود ، که چیزی جز زندان ، شکنجه و حتی اعدام نمی باشد ، در روز ۲۷ ماه مه ۱۹۹۵ سه تن از ایرانیانی را که به این کشور پناه برده بودند به اسامی اسمعد محمودی ، شمس اله سخاوتی (با خانواده) و حشمت اله نیری (با خانواده) به رژیم جمهوری اسلامی تحویل داده است . طبق همین خبر حشمت اله نیری پس از شنیدن خبر استرداد خود دچار سکت قلبی و به بیمارستان منتقل شده است اما ماموران دولت ترکیه او را از بیمارستان خارج کرده و همراه دیگران به ایران مسترد کرده اند .

# گشایش مرکز ایرانی

انجمن بین المللی قلم (در تبعید)

به ابتکار «کانون نویسندگان ایران در تبعید» در شصت و یکمین کنگره «انجمن بین المللی قلم» PEN که از تاریخ ششم تا دوازدهم نوامبر ۱۹۹۴ در شهر پراگ برگزار گردید، گشایش «مرکز ایرانی انجمن بین المللی قلم در تبعید» به اتفاق آراء به تصویب رسید.

این پذیرش بر بنیاد شناخت مسئولین PEN از شناسنامه‌ی فرهنگی «کانون نویسندگان ایران در تبعید»، با توجه به ارسال پرونده‌ای از کارنامه‌ی شمار بستنده‌ای از اعضا آن و به یم کاردانی احمد ابراهیمی عضو هیئت دبیران و نماینده‌ی اعزامی کانون نویسندگان به کنگره، انجام یافت.

پذیرفته شدن «مرکز ایران» در PEN گام بلندی در راستای پیوند نویسندگان ایرانی با خانواده‌ی بزرگ جهانی خود و ایجاد پشتیبانی بین المللی از آرمانهای کانون برای تحقق آزادی اندیشه و بیان در میهن ما، به شمار می‌آید.

انجمن جهانی قلم، اکنون با بیش از ۱۲۰۰۰ هزار عضو و ۱۲۴ مرکز در ۹۰ کشوردنیا، کانون جهانی نویسندگان است و عضویت در آن برای همه شاعران، داستان نویس، روزنامه نگاران، سردبیران، برنامه نویسان رادیو و تلویزیون، مترجمان و پژوهشگران تاریخ و ادبیات که شناخته شده و حرفه‌ای باشند، با هر ملیت و نژاد و عقیده، به شرط پذیرش اساسنامه آزاد است.

اساسنامه انجمن جهانی قلم بر پایه‌ی کنگره‌های جهانی اعضا آن است و چکیده‌ی بندهای پایه‌ای و همش از این قرارند:

«ادبیات اگر چه سرچشمه‌ای ملی دارد؛ مرز نمی‌شناسد و می‌باید بر رغم آشفتگی‌های بین المللی سیاسی، مسکوک مشترک میان ملیتها باقی بماند. انجمن جهانی قلم مدافع اصل انتقال آزاد و حصرناپذیر اندیشه در میان ملت و در میان تمام ملتهاست. اعضای انجمن جهانی قلم پیمان می‌بندند از مخالفت با هر شیوه سرکوب آزادی بیان، نه تنها در کشور و جامعه‌ای که به آن تعلق دارند، بلکه همچنین در سراسر جهان - هر جا که بایستگی یابد - سرزنزند. PEN اعلام می‌کند که مطبوعات باید آزاد باشند و با هرگونه معیزی و سانسور خودسرانه در هنگام صلح مخالف است.

موجودیت PEN به خاطر اشاعه‌ی دوستی و حسن نیت در میان نویسندگان دنیا - فارغ از نگرش سیاسی و باورهای دیگر آنان - و به خاطر مبارزه برای تحقق آزادی بیان و دفاع خستگی‌ناپذیر از نویسندگانی است که در چنگال رژیمهای سرکوبگر گرفتارند و حرمت انسانی‌شان مورد تعرض قرار گرفته است...

PEN بی هیچ چشم‌پوشی، غیرسیاسی بوده و نهادهای غیردولتی است که از منزلتی در رده نخست در یونسکو (U.N.E.S.C.O) برخوردار است. اما انجمن بین المللی قلم نه اتحادیه‌ی صنفی است و نه همچون مأمور انتشاراتی نویسندگان عمل می‌کند، بلکه... و همچنین صدائی است که اعتراض نویسندگان در بند و آزار دیده را پژواک می‌کند و فریاد خاموش شده‌ی نویسندگانی است که یا از دولت‌هایشان انتقاد کرده‌اند و یا نظرات و آثاری منتشر ساخته‌اند که عامه پسند نبوده است.»

کانون نویسندگان ایران در تبعید اعلام می‌دارد که: هر نویسنده، شاعر، مترجم، روزنامه نگار و پژوهشگر ایرانی که حرفه‌ای و شناخته شده باشد، می‌تواند برای عضویت در «مرکز ایرانی انجمن بین المللی قلم در تبعید»، درخواست امضاء شده خود را، دال بر پذیرش

## بزرگداشت محمد زهری

به دعوت «شورای فرهنگی ایرانیان» در لندن، بزرگداشت محمد زهری، شاعر فقید معاصر برگزار شد. در این برنامه، که در ۲۸ آوریل انجام گرفت، جواد شمس، بهمن فرسی، محمود کیانوش، پری منصوری، محمد علی مهید، سخن گفتند.

### وطن در شعر شاعران تبعید

«وطن در شعر شاعران تبعید» عنوان سخنرانی نسیم خاکسار در لندن بود که در ۲۹ آوریل به همراه جمعی از شاعران ایرانی مقیم این شهر، انجام گرفت. نیز در ۴ مه، نسیم خاکسار - به دعوت عده‌ای از دوستدارانش - شب قصه خوانی داشت که دو قصه‌ی کوتاه خود را برای حاضران خواند. در این شب، همچنین قاضی ربیحاری، داستانی از خود را قرائت کرد.

### بوی خوش عشق

نمایش «بوی خوش عشق»، در اجرای اروپایی خود، به مدت سه شب - ۲۴ و ۲۵ و ۲۶ مارس - در لندن بر صحنه رفت. این نمایش، نوشته و کار هوشنگ توزیع است و در آن، علاوه بر نویسنده، داریوش ایران نژاد و شهره آغداشلو بازی می‌کنند.

### شعر خوانی

هوشنگ ابتهاج «سایه»، سفری به آمریکا داشت، و در شهرهای (برکلی، لس آنجلس، نیویورک، دالاس، فیلادلفیا، اورلاندو، و...) شعر خوانی و سخنرانی برگزار کرد. تازه‌ترین کار سایه «حافظ، به سمن سایه» است، که حاصل تلاش ده‌ساله‌ی او، و با استناد به ۲۱ نسخه، از قدیمی‌ترین، و معتبرترین نسخ موجود، تدوین شده است.

### شعر امروز زنان در ایران

«گرایشهای اجتماعی و شعر امروز زنان در ایران» عنوان سخنرانی‌یی بود از دکتر شهلا لاهیجی در لندن، که در ۲۲ آوریل برگزار شد. این برنامه، به دعوت «کتابخانه‌ی مطالعات ایرانی» انجام گرفت.

### همسران هنرمندان

گروه تئاتر «نیئا» در لندن، نمایشنامه‌ی «همسران هنرمندان» نوشته‌ی آنتوان چخوف را بر صحنه برد. در این نمایش که در ۱۱ مارس اجرا شد، پروانه، لیدا، پدram، سعید، ناهید، امیر و آذر نقش داشتند.

### بزرگداشت روز جهانی زن

کمیته‌ی زنان کانون ایرانیان لندن، بزرگداشت روز جهانی زن را در ۱۱ مارس برگزار کرد. در این برنامه، علاوه بر اجرای نمایشنامه‌ی «همسران هنرمندان» نوشته‌ی چخوف، توسط گروه نیئا، شاداب وجدی به مناسبت انتشار کتاب تازه‌ی خود «یک روز دیگر» سخن گفت و قطعاتی از موسیقی فولکلور ایران نیز با پیانوی شهره و آواز پروین اجرا شد.

## کنسرت «پریسا» در پاریس



علی میرفخرپوس

به همت «کارگاه هنر و فرهنگ پویا» در شب‌های ۲۹ و ۳۰ آوریل کنسرت با شکوهی با شرکت خانم «پریسا» - خواننده‌ی بزرگ موسیقی سنتی ایران - در سالن مجل Maison de la Chimie برگزار شد که با استقبال گسترده‌ی هنر دوستان روبرو گردید. سرپرست ارکستر؛ خانم ملیحه سعیدی بود و هنرمندان زیر، خانم پریسا را همراهی می‌کردند:

ملیحه سعیدی (قانون) محمد دنوازی (تار) هادی منتظری (کمانچه) محمد آذری (سنتور) کوشان یغمائی (تنبک) و ایرج حقیقی (صدا بردار). این کنسرت در شهرهای برلین، فرانکفورت، گن، آمستردام، لندن، ژنو، استکهلم و گوتنبرگ نیز برگزار شد.

«کارگاه هنر و فرهنگ پویا» در گذشته از چهره‌های برجسته‌ی موسیقی ایران (سیما بیبا، محمد نوری، فرهاد، شهرام ناظری و کریم سماری) نیز دعوت کرده بود. با توجه به رواج کنسرت‌های بازاری در محافل هنری اروپا و آمریکا، کوشش‌های «کارگاه هنر و فرهنگ پویا» و مسئول آن - آقای عباس بختیاری - در معرفی و اشاعه‌ی موسیقی اصیل ایران، شایسته‌ی قدردانی است.

## تأملی در زندگی و شعر نیما

به دعوت «کانون فرهنگی ایران» در نوسلدورف، احمد ابراهیمی پیرامون زندگی و شعر نیما سخنرانی‌یی در این شهر ایراد کرد. این سخنرانی که در آستانه‌ی صدمین سالگرد تولد نیما یوشیج انجام گرفت، در ۲۸ آوریل برگزار شد. «کانون فرهنگی ایران» در ۲۱ مارس نیز با دعوت از دکتر تورج اتابکی، سخنرانی‌یی با عنوان «قومیت، خود مختاری و دموکراسی در ایران معاصر» برگزار کرده بود.

## دو نمایشنامه برای کودکان و نوجوانان

در همکاری، همکاری، «روپاه و لک لک»، نام دو نمایشنامه‌ی بود که در ۲۳ آوریل در گوتنبرگ (سوئد) اجرا شد. این دو نمایش، نوشته و کار ناصر غفرانی فر بود که در سالن کتابخانه‌ی مرکزی گوتنبرگ، بر صحنه رفت.



می‌خوانم / برای مرغان مهاجر / سرود دریا  
کجاست؟  
تلفن دفتر فروش نشر قطره در تهران: ۰۲۶۶-۵۹۷-۶۶۶  
۶۶۶۶۲۹۳  
صندوق پستی ۱۳۱۳۵-۲۸۲



### دعترهای کانون

**واژه‌های زخمی**  
مجموعه‌ی شعرهای قدسی قاضی نور. چاپ اول  
۱۹۹۵. انتشارات دامنه.  
«واژه‌های زخمی»، ۶۵ شعر کوتاه است از  
سراینده در ۶۸ صفحه، که در هلند منتشر شده است:  
/ ۷۴ خالی حلزونی / یک صندلی خالی / و نگاه ثابت تو  
در قاب عکس / موزه‌ی کوچک من! /  
Postbus 9578  
3506 GN Utrecht Nederland

### نگاهی به شعر نیما

محمود فلکی. چاپ اول ۱۳۷۲. انتشارات مروارید.  
نویسنده در چند فصل، با بررسی چند شعر از  
نیماوشیخ، امکانات و محدودیت‌های شعر نیما و شعر  
نیمایی را تحلیل کرده است. برخی از مقالات مندرج در  
این کتاب، پیشتر در نشریات فرهنگی داخل و خارج از  
ایران منتشر شده است. «صدای اسطوره‌ای»، «دریا  
در شعر نیما»، «ستیز با خود»، «گوهر امید»، «تحول  
زیان در شعر نیما»، «تصویر در شعر نیما»، «نیمای  
سوررئالیست»، «تحول موسیقی در شعر نیما»، عنوان  
فصل‌های این کتاب است که در ۲۴۲ صفحه به چاپ  
رسیده است. در پایان کتاب، بیست شعر از نیما آورده  
شده که «جهت‌آشنایی با شعر آزاد نیما یا ارزیابی و  
داوری ارزش‌های نوآوری در شعر او و نشان دادن  
شعریت شعرش کافی است».

تهران، خیابان انقلاب، صندوق پستی  
۱۳۱۳۵-۱۶۵۲

### جامعه‌شناسی در ایران

دکتر علی اکبر مهدی-دکتر عبدالعلی لسانی‌زاده.  
ترجمه‌ی نوشین احمدی خراسانی. چاپ اول ۱۳۷۲.  
ناشر: نشر توسه.  
این کتاب که در سال ۱۳۷۱ به زبان انگلیسی  
نوشته شده است، اثر دو جامعه‌شناس ایرانی  
ایرانی است که سالها در آمریکا، به کار تدریس و تحقیق  
اشتغال دارند. در پیشگفتاری از امیرحسین  
آریان‌پور، می‌خوانیم: ... امیدوارم کتاب «جامعه‌شناسی  
در ایران» دانشجویان ژرف‌اندیش را در کارآموزش و  
پروژه و مخصوصاً پژوهش یاری کند.  
تهران - خیابان ایران - کوچه کبریت‌چی -  
پلاک ۲۴ - تلفن: ۳۶۶۵۸۵

### گسل

ساسان قهرمان. پیشگفتار: دنا رباطی. چاپ اول  
۱۹۹۵. نشر افرا.  
«گسل» با پرداختن به زندگی چند شخصیت، بدون  
هیچگونه داوری یا جانبداری از اندیشه یا شخصیتی به  
پایان می‌رسد و می‌توان گفت با استفاده از مضامین  
لموس و نو، حرفی را در مورد زندگی مهاجرت شرح و  
یا جنبه کاملاً متفاوتی از آن را عرضه می‌کند: «رقم تا  
کنار حوضچه‌ی تالار کنگره. پشت سرم، بنای سوخته  
رایش‌تاک بود و جای خالی دیوار فرو ریخته‌ی برلین و  
پیش رویم، خانه فرهنگ‌های جهان، و نواره‌ای که  
می‌جهید و فرو می‌ریخت...» (از پیشگفتار کتاب که در  
۲۰۰ صفحه به چاپ رسیده است).

AFRA Publishing Co  
1930 Yonge Street App. 1082  
Toronto, Ontario M4S 1z4 CANADA

اساسنامه‌ی PEN و شرح کوتاهی از زندگی و فعالیتهای  
فرهنگی و فهرست آثار منتشرشده‌اش را به زبان کشور  
محل اقامت - در صورت امکان به زبان انگلیسی - به  
نشانی دفتر کانون نویسندگان ایران در تبعید، ارسال  
دارد.

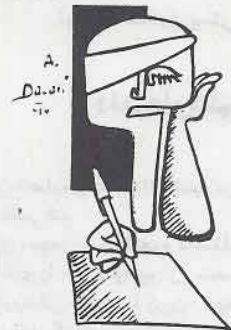
کانون نویسندگان ایران (در تبعید)  
دهم ماه مه ۹۵

آدرس اروپا

Seif Asad  
TH Heuss Str 2 51149 Koln  
GERMANY

آدرس آمریکا و کانادا

Massoud Noghrekar  
P.O.Box 95 19 25  
Lake Mary FL 32795 U.S.A



### تصصیح و پوزش

ششمین دفتر از دفترهای کانون نویسندگان  
ایران (در تبعید)، در ۱۷۶ صفحه به ویراستاری نسیم  
خاکسار منتشر شد. در این شماره‌ی دفترهای کانون،  
آثاری است از: تورج آتابکی، سیاگزار برلیان، ناصر  
پاکدامن، نسیم خاکسار، منصور خاکسار، اسماعیل  
خویی، حمید رضا رحیمی، ساحل‌نشین، سعید یوسف،  
محمد علی شکیبایی، بیژن کارگر مقدم، کاشفیان،  
قاضی ربیحاوی، بتول عزیزپور، عدنان غریفی، رضا  
مرزبان، رضا مقصدی، ناصر مؤذن، مجید نفیسی،  
ناوک نارگل، تسلیمه نسرن.

### از سکوی کدامین نگاه هراسان؟

دفتر شعر یاور استوار. چاپ نخست پائیز ۱۹۹۴.  
ناشر: آفتاب.  
هفته سروده‌ی یاور استوار در ۱۰۶ صفحه گرد  
آمده است. / کنار آیینه کیسوی غم پریشان شد. / و  
ذهن ابر مهاجر / در امتداد سپیدارهای جنگل صبح /  
به گریه باز نشست / دیواره گزنی خورشید غرق باران  
شد. /

Aftab  
Box 5065163 05 Spanga SWEDEN

### آوازه‌های گوهی

ترجمه‌ی شعرهایی از کردستان. محمد خاکی. چاپ  
اول ۱۹۹۲. ناشر: مترجم.  
گزیده‌ای از شعرهای چند شاعر شاخص کرد-  
کردان. شعر گوهی کس، له تیف هلمت و... با  
ترجمه‌ی روان محمد خاکی در ۷۴ صفحه به چاپ رسیده  
است. نخستین شعر کتاب از شیرکوهی که س: / در  
ایران / «مونالیزا»ی تابلوی نقاشی کریست / وقتی که  
امام / بازرد عبا سیاه خویش را / به روی او کشید /  
M. R. KHAKI  
25 Clairview Road LONDON  
ENGLAND

### اخگری زان آتشگاه

گزیده‌ی سروده‌های یاور استوار. چاپ نخست  
۱۹۹۴. ناشر: آفتاب.  
مجموعه‌ی از سروده‌های کلاسیک یاور استوار در  
۱۶۷ صفحه در سوئد به چاپ رسید. / دیدی که چه سان  
سپیده بر نیزه نشست! / دیدی که رواق نور بر دیده  
شکست! / دیدی که به سوگ سرورها در تک باد / فریاد  
نسیم نیز یکباره گسست! /

### سکوت با نگاه شما فرو می‌ریزد

مجموعه شعرهای کورش همه‌خانی. چاپ اول  
اسفند ۱۳۷۲. نشر قطره (تهران).  
این کتاب، مجموعه‌ی ۳۵ شعر از کورش  
همه‌خانی است که در ۹۴ صفحه به چاپ رسیده است.  
از ساحل نگاه تکیده‌ی شما / با موجها / بال  
می‌گیرم / و از خون سوخته‌ی مردگان / آوازی

\* در آرش شماره‌ی ۴۷، ۴۸ مقاله‌ی همکارمان  
مهرداد برویش‌پور با عنوان «پیرامون ترانامه و  
چشم انداز جنبش چپ» متأسفانه بخاطر اشکالاتی  
که در چاپ بوجود آمده بود بطور ناقص چاپ شد.  
باپوزش از خوانندگان و همکارمان، مقاله‌ی  
مذکور بطور کامل در شماره‌ی آینده به چاپ خواهد  
رسید.

\* در پیوند با نامه‌ی هرمان دیفندال به  
نویسندگان تبعیدی ایران، مندرج در شماره‌ی  
پیشین آرش، چند نکته نیاز به تصصیح دارد:

- در چاپ نام نویسنده، بر جلد، صفحه‌ی  
فهرست، و عنوان صفحه‌ی ۴۰، حرف ل افتاده  
است.

- درستون نوم، در عنوان مطلب نقل شده از  
رمان «تیر»، «شاه عبدالعظیم، ۱۹ جولای ۱۹۳۶»  
حذف شده است.

- درستون سوم، پاکسازی قومی، شده است:  
پاکسازی قوی.

- درستون آخر، پاراگراف ششم و هفتم، به  
جای انجمن قلم نویسندگان ایران در تبعید، آمده  
است: کانون نویسندگان ایران در تبعید.

## کتاب توسعه

هشتمین شماره‌ی کتاب توسعه، به کوشش جواد موسوی خوزستانی، در ایران منتشر شد.  
در این شماره آثاری می‌خوانیم از: ولفگانگ-ترجمه‌ی آرش برومند «کتابشناسی مدل‌های توسعه»، حبیب‌الله پیمان «جایگاه ارزش‌ها در فراکرد توسعه»، چنگیز پهلوان «معرفی سه کتاب درباره‌ی افغانستان»، ناصر پرهیزکار «مدینه فاضله و آزادی‌های فردی»، غلامحسین روانی «توسعه اقتصادی: سراب یا واقعیت»، بیژن رضایی «نگاهی به سیر تحولات اسپانیا»، ابوالفتح سپانلو «الگوی توسعه و نظام شهری»، عزت‌الله سبحانی «توسعه کشورهای جنوب، کن‌لیونیکیسون-ترجمه‌ی احمد سیفد آیا دموکراسی در روسیه برقرار می‌ماند»، پرویز شهریاری «فرهنگ دموکراسی»، ماریا اوله-ترجمه‌ی محمد صفوی «مبارزه جهانی برای حقوق زنان»، محید کیوان «رمانتیسیم ضد سرمایه‌داری»، فرانک میسر-ترجمه‌ی توفیق گلی‌زاده «توسعه پایا و محیط زیست»، پل سونیز-ترجمه‌ی مرتضی محیطه بیکاری پاشنه اشیل سرمایه‌داری»، هاله افشار-ترجمه‌ی مجید ملکان-زنان تبه‌بست در ایران».

تهران - صندوق پستی ۵۸۵-۱۱۲۶۵

## دفترهای شنبه

دومین شماره‌ی دفترهای شنبه در مارس ۱۹۹۵، در آمریکا منتشر شد.  
در این مجموعه‌ی شعری داستان، مقاله و نقد و بررسی آثاری را می‌خوانیم از: منصور خاکسار، فضل‌الله روحانی، علیرضا زرین، ادیت سیتول، عباس صفاری، خلیل کلیاسی، مسعود منش، مجید نفیسی، فهیمه واحدی، نوشین امانی، شادی پایدار، بیژن کارگر، مقدم، ریموند کارو-ترجمه‌ی خسرو دوامی، مهرنوش مزارعی، نهال نفیسی، امیرتواکو-ترجمه‌ی علی کیا، یان بروما-ترجمه‌ی محمود عنایت، تزوتان تودوروف-ترجمه‌ی پژمان فرخ، نی.ال. دکتوف-ترجمه‌ی مجید روشنگر، علیرضا زرین.

## آوای زن

بیست و دومین شماره‌ی نشریه زنان ایرانی-آوای زن- با شکل و محتوایی متفاوت در ۵۸ صفحه منتشر شد. در این شماره، علاوه بر سرمقاله و گزارش کنفرانس جهانی زنان در پکن، مقالاتی می‌خوانیم از: مینا پویا «زاده شکوهی، ندا آگاه، شکوه جلال، شهلا سربانی، وحید رواندوست، پروین همدانی، رویا ساریان، و...»  
«اکتون در آستانه‌ی ۸ مارس، جنبش زنان ایران جمع‌بندی از گذشته‌ی خود دارد که گویای دستاوردی بزرگ است»  
اولاً: یکصدت بی‌صداست. مقاومت ما باید متشکل باشد.

ثانیاً: برای مبارزه با حکومت و قوانین مردسالار باید زنان جنبش ویژه‌ی ضد مردسالاری، جنبش مستقل آزادی و رهایی زنان را سازمان دهند.  
اکتون ما نیاز داریم مقاومت ستایش انگیز، ولی پراکنده‌ی زن در دین و بیرون از ایران را در تشکل مستقل و سراسری جمع آوریم تا ننگ تمکین از رژیم تبعیض و آپارتاید جنسی جمهوری اسلامی را از خود برداریم.

آوای زن، ضمن تیرک ۸ مارس، روز جهانی زن، به همه‌ی زنان آزاده‌ی ایرانی، تعهد می‌کند که امکانات خود را در خدمت این هدف قرار دهد. (از مقاله‌ی این شماره «آوای زن».)

AVAYE ZAN  
Box 5125  
163 05 Spanga SWEDEN

از «جزوه‌ی شعر فارسی-سوئدی» است که به کوشش سهراب مازندرانی در لوئند منتشر می‌شود. در این شماره، ترجمه‌ی شعرهای- با اصل فارسی آنها- است از: یدالله رویایی، هرمز علی پور، محمود فلکی، فاروق امیری و...

Didthaftat  
Box 1681  
221 01 Lund SWEDEN

## هامش خالک میهن

غلامحسین آذریهر. چاپ نخست ۱۳۷۲. انتشارات سازمان فرهنگی و هنری رنگارنگ.  
مجموعه‌ی چهل داستان کوتاه در ۴۲۲ صفحه. کتاب «شامل وقایعی است که غالباً برای ایرانیانی اتفاق می‌افتد که یک پا به خارج از مرز دارند. در اروپا و آمریکا زندگی می‌کنند. برای تحصیل به خارج رفته‌اند، یا اینکه بعد از تحصیل به میهن بازگشته‌اند و از این قبیل» (از پیشگفتار کتاب).  
24 Heron Court 63 Lanxaster Gate  
London W2 3Nj ENGLAND

## دمکراسی از آغاز تا اکنون

منوچهر صالحی. چاپ نخست ۱۹۹۴. انتشارات پژوهش.  
این کتاب که در ۱۶۰ صفحه به چاپ رسیده، در شش فصل و یک پیشگفتار تنظیم شده است. نویسنده، از توضیح و تحلیل «دمکراسی اولیه» آغاز کرده و با بررسی «دمکراسی در یونان»، «دمکراسی در روم»، «دمکراسی در شهرهای آزاد» و «دمکراسی در انگلستان»، به تشریح «دمکراسی و نوات رفاه» پرداخته است. این کتاب، تحقیقی تاریخی است از روند دمکراسی، همچون پایه‌ی تمدن فرهنگ بشر، از آغاز تا سده‌ی حاضر.

Postfach 630148  
22311 Hamburg  
GERMANY

## فارسی

کتاب فارسی برای کلاس اول دبستان، توسط انتشارات مهر در شهر کلن «آلمان» منتشر شد. در پیش گفتار کتاب می‌خوانیم: «در چاپ نخست و هم چنین دوم این کتاب از دانشوران ایرانی خواهش کرده بودم که مراد از این کار ملی و میهنی یاری و مدد دهند. اکنون می‌توانم با خوشحالی اعتراف کنم که این درخواست مورد پذیرش و استقبال دانشوران و دبیران زبان فارسی قرار گرفته است».

MehrVerlag  
Blaubach 24D-50676 Köln  
GERMANY

## آدینه

صدویکمین شماره‌ی آدینه منتشر شد. در این شماره‌ی آدینه مطالبی با عناوین: «مطبوعات برلین تیغ غوغا»، «هاول و نیروی بی‌قدرت‌ان»، «پیروزی بازار و شکست فرهنگ»، «گفت و گو با پل ریگور»، «نقدی بر خاطرات مریم فیروز-امیرحسین چهل‌تن»، «تحمل تحمل‌ناپذیر-طاهرین چلون»، «خسار پیچ سوزان-فرانتس کافکا»، «مفاهیم اساسی در روش گلدمن»، «فقر اقتصادی یا اقتصاد فقر»، «نقاشی بانوای موسیقی»، «جامعه پایدار و نگرش سیستمی»، «فرهنگ و یک نگاه»، و... را می‌خوانیم.

تهران-جمالزاده شمالی رویروی س‌راه باقرخان  
ساختمان ۲۱۹ طبقه چهارم-تلفن ۹۲۵۸۴۶  
صندوق پستی ۳۴۵/۱۴۱۸۵

## سهر

مجموعه شعرهای ساسان قهرمان. چاپ اول ۱۹۹۵. نشر افرا.  
کتاب، مجموعه‌ی ۲۸ شعر از ساسان قهرمان است در ۱۱۵ صفحه.  
/ عطر کدام گیاه فسون کرده بود مرا / آن بیشه را / و آن پرندگی تنها را / که در دل شب می‌خواند؟ /

## دریا در مشت

ایرج رحمانی. چاپ نخست ۱۳۷۲. نشر دارینوش.  
«آنوقتها فکر می‌کردم باید بروم. نمی‌دیدم که تا چه اندازه در رفتن اصرار داشتم؟ نمی‌دیدم که چگونه دیوانه‌وار می‌گریختم؟ از کوره‌راهها گذر کردم، کنار همه پنجره‌های عالم ایستادم. همه‌جا را نگاه کردم تا او را ببایم. در رفتن به او فکر کردم. در توقف کردن، در عشق‌های نا ماندگار به او اندیشیدم. او در من بود. من خودم را کم کرده بودم...» (از داستان بلند «دریا در مشت».)

تهران، صندوق پستی  
۱۳۱۵۵-۵۱۹۲

## لحظاتی از زندگی صفر قهرمانیان

بهروز حقی. چاپ اول ۱۳۷۲. نشر آذربایجان.  
زندگی‌نامه‌ی صفر قهرمانیان، که همه با نام او- صفرخان- قدیمی‌ترین زندانی سیاسی آشنایی دارند، به همت بهروز حقی در ۴۲۰ صفحه منتشر شده است. در آغاز کتاب، کلیشه‌ی دستخط صفرخان به ترکی و ترجمه‌ی فارسی آن چنین درج شده است: «من صفر قهرمانیان که بخاطر رهایی آذربایجان از ستم ملی و مستیابی خلق‌های ایران به آزادی و دمکراسی به اندازه عمر یک انسان (۲۲) اسیر شاه ستمکار شده‌ام، اسناد بجا مانده از این قاجحه و همچنین خاطرات خودم را به بهروز حقی می‌دهم تا در حد امکان نظام شاهنشاهی را به نسل‌های آینده معرفی نماید».

Postfach 101703  
50676 KOLN  
GERMANY

## پوزخند به پوزبند

عطاءالله کیلانی. چاپ اول ۱۳۷۴. از انتشارات گروه تئاتر رز.  
کتاب، «منظومه‌های فکاهی (فارسی و کیلیکی)» عطاءالله کیلانی است در ۴۵ صفحه.

Theatergruppe ROS BUSE  
Burgerzentrum Eherenfeld  
Venloev str. 429  
50825 KOLN GERMANY

## سال‌های سخت

فرامرز پور نوروز. چاپ اول ۱۳۷۲. ناشر؟  
«پهلوان بابا»، «سال‌های سخت»، «یاران سکه»، «زندگی با اعمال شاقه»، «گرگ و مادر»، عنوان داستان‌های این کتاب است که در ۱۲۷ صفحه به چاپ رسیده است. «سال‌های سخت»، ظاهراً نخستین کتاب نویسنده است که منتشر شده است.

## شعرهای تازه از ایران که‌نسال

گردآوری و ترجمه: سهراب مازندرانی. ۱۹۹۵.  
مجموعه‌ی شعرهای معاصر، با ترجمه‌ی سهراب مازندرانی، در ۷۰ صفحه. کتاب، پنجمین دفتر

## نقطه

اولین شماره‌ی نشریه‌ی سیاسی-اجتماعی و فرهنگی، «نقطه» به مدیریت بهزاد لایون و سردبیری ناصر مهاجر، درپاریس منتشر شد.  
در معرفی نقطه آمده است: «نقطه محل تلاقی دو یا چند خط است پس نه تنها از گرایشها و خط های گوناگون جنبش آزادی جو و ترقی خواه استقبال می کند، بلکه وجود این گرایشات و خط ها را علت وجودی خود می داند».

در این شماره‌ی نقطه، مقالاتی با عناوین: «سالی که گذشت» ناصر مهاجر، «تراژدی بهداشت و درمان در ایران» مسعود نقره کار، «مشکل جمعیت و مسئله زن» مهناز متین، «مارکس اندیشمند آزادی» ناصر اعتمادی، «اسلام موجود و اسلام موعود» باقر مؤمنی، «درتباهی»، حسین دولت آبادی، «بازرگان آینه‌ی اوج و افول بورژوازی ملی ایران» تراب حق شناس، «نامه به تسلیمه نسرين» نعمت آزرم، و... را می خوانیم.

Noghtih  
B.P 157  
94004 Creteil Cedex FRANCE

## آفتاب

یازدهمین شماره‌ی «آفتاب» در ۴۲ صفحه در نروژ منتشر شد. «آفتاب» که «زیر نظر گروه همکاران و با مسئولیت ع. آرش» منتشر می شود، در این شماره، آثاری دارد با این عناوین:  
بررسی داستان های کوتاه همینگی، جنگ از دیدگاه روانشناسی، جنگ صلیبی علیه مسلمانان، شبکه متقابل روابط پناهندگان، و...

AFTAB  
Box 3556  
Tjensvoll 4004 Stavanger NORWAY

## پیوند

پانزدهمین شماره‌ی نشریه‌ی انجمن مهاجرین و پناهندگان ایرانی در بریتیش کلمبیا منتشر شد. این شماره‌ی «پیوند»، حاوی آثاری است از نوال السعداوی، بهرنگ، منیژه کرمانشاهی، آرش کمانگر، مسعود فزان، و...

P.O.Box 15523  
Vanxouver, B.C.  
V6B - 5B3 CANADA

## ایران شناسی

شماره‌ی چهارم (زمستان ۷۳) فصلنامه‌ی ایران شناسی به همت بنیاد کیان و به سردبیری دکتر جلال متینی در آمریکا منتشر گردید. در این شماره‌ی ایران شناسی - که بیاد استاد مهرداد بهار است - آثاری از این نویسندگان می خوانیم:

جلال متینی: فرزند خصال خویشتن / حمید محامدی: در معرفی آثار اساطیری مهرداد بهار / باقر پرهام: نگاهی دیگر به مقدمه‌ی شاهنامه / اشکان آویشن: ارزیابی های واقع بینانه / محمد جعفر محبوب: بررسی آثار عبید راکانی (۲) / علی میرفطروس: جنبش حروفیه (۲) / حمید حمید: پاره ای عناصر اناکسماندرسی در نظریه‌ی «وجود» ملاصدرا / رضا کاظم زاده: «یوف کور» فروید و نقد ادبی (۲) / عباس میلانی: مدرنیته و اندیشه‌ی انتقادی / صدرالدین الهی: نگاهی دیگر به سنتی کهن: زورخانه / جلیل دوستخواه: جشن هزاره‌ی شاهنامه در تاجیکستان / مهرداد بهار: خاطرات سیاسی / و...

## اتحادیه

نومین شماره‌ی نشریه‌ی اتحادیه‌ی سراسری ایرانیان مقیم سوئد در ۲۸ صفحه منتشر شد. هیت تحریریه‌ی «اتحادیه» را فرشته احمدی، سعید افشار،

نادر احمدی، مهرداد درویش پور، تشکیل می دهند. «اتحادیه» در این شماره، علاوه بر مصاحبه‌ی با شهیار کامیاب، آثاری دارد با این عناوین: ترانه سرایی در ایران، دولت رفاه، گزارش شبهای فرهنگی، با انجمن های ایرانی آشنا شویم، و...

IRIS  
Box 7033  
17207 Sunduberg SWEDEN

## بررسی کتاب

فدیهمین شماره‌ی «بررسی کتاب»، ویژه هنر و ادبیات، زیر نظر مجید روشنگر منتشر شد. این شماره‌ی «بررسی کتاب»، آثاری دارد از: شاهرخ مسکوب، حمید مصدق، اسماعیل خوبی، پرتو نوری، علاء، محمود کیانوش، محمود فلکی، حشمت جزئی، جمال میرصادقی، داریوش کارگر، رضا مقصدی، و...  
13327 Washington Blvd  
Los Angeles, California, 90066  
U.S.A

## پژ

صد و دوازدهمین شماره‌ی پژ منتشر شد. در این شماره‌ی پژ مطالبی را می خوانیم با عناوین: «نهضت آزادی» برسربوراهی انتخاب، ایران در بر خورد باتجدد، ماشین کودکان، زبان و فرهنگ ایل قشقای، بلای بی طرفی، «سرچشمه تعهد هزمنند انسان بودن اوست» گفت و شنود بارضا علامه زاده، شعر، لحظه های خوشبختی انسان، و...

● صد و سیزدهمین شماره‌ی پژ نیز منتشر شد. در این شماره آثاری می خوانیم از: علی سجادی، فریدون هویدا، امیر مصدق کاتوزیان، منوچهر جمالی، علی اکبر مهدی، بیژن نامور، مسعود نقره کار، احمد توکلی، امیر گل آرا، بهمن مؤمنی، علی اصغر اغیر، زهره‌ی خیام، محمد اقتداری.

PAR  
P.O.Box 703, Falls Church  
Virginia 22040 U.S.A

## پویش

بیست و یکمین شماره‌ی پویش، منتشر شد. در این شماره مطالب زیرامی خوانیم: «جمهوری اسلامی» درچشمه‌ی بحران ها، تحولات و چشم اندازها - حسین ابراهیمی، جنسیت و فرهنگ: زن ستیزی درایران - سیروس طبرستانی، شعرمیان - فریدون انوشه، ایستادگی دربرابر بنیادگرائی اسلامی - ترجمه‌ی حسین زعفران زاده، درباره‌ی استقبال دولت جمهوری اسلامی ایران - لقمان علی گذارشگر، جهان سوم و توسعه‌ی اقتصادی - ترجمه‌ی شهریار - تعدیل و تحول در آمریکای لاتین - ترجمه‌ی بهروزامین، یکبار برای همیشه - یونس، ش، و...

Pooyesh  
Box16216212 Vallingby SWEDEN

## مهرگان

چهارمین شماره‌ی سال سوم، زمستان ۱۳۷۳ نشریه «فرهنگی-سیاسی» مهرگان منتشر شد. در این شماره مطالبی را باعناوین: «پسیج عمومی برای روزهمبستگی ملی»، «مادام که ملتی به حقوق اجتماعی و معنوی خویش دست نیافته باشد، قادر به تأمین و حفظ حقوق مادی خود نخواهد بود»، داستان دموکراسی در روسیه و فاجعه چچن، «آزادی احزاب و سازمانهای سیاسی و اجتماعی در جمهوری اسلامی»، «مصدق، انگلیس و ملی شدن نفت»، «خلیج فارس، و مرز جلورفته آمریکا»، «بخش دوم: محتوای جنبش مشروطه»، و... را می خوانیم.

Iran Teachers  
P.O.Box 6257  
Washington D.C. 20015 U.S.A

## جهان امروز

هشتمین شماره‌ی نشریه‌ی جهان امروز در سوئد منتشر شد. در این شماره علاوه بر اخبار، مطالبی باعناوین: «ذنگها برای کی بصدای درمی آید»، «حداقل نستمزدها درسال ۷۴ پایین تر از خط فقر»، «تاخت و تاز جدید جمهوری خواهان و عواقب اجتماعی آن در آمریکا»، «پیشرفت در نابرابری»، «شورش مردم در اکبرآباد»، «جمهوری اسلامی، مسبب واقعی اعتیاد در ایران»، و... نیز را می خوانیم.

J.E C/O R.K  
P.O.Box 3015  
14503 Norsborg SWEDEN

## میهن

دهمین شماره‌ی میهن درپاریس منتشر شد. در این شماره مقالاتی را با عناوین زیر می خوانیم: سال ۷۴، سال بحران بی بازگشت؟ احمد خمینی متحد خامنه‌ای بود، مذاکره‌ی بدون مبارزه به کجا می انجامد؟ مسئله‌ی داخلی احرف حساب روسیه درچچن، بازرگان و میزان، زن ایرانی، نگاهی به استراتژی تعدیل اقتصادی، سوگواری پیران: سوگواری ایران، آیا مجاهدین خلق استحاله پیدا می کنند؟ و...

Mr. Traore  
9 rue du Mornam  
75011 Paris FRANCE

## سیمرخ

پنجاه و هفتمین شماره‌ی ماهنامه سیمرخ منتشر شد. در این شماره آثاری از: جلالالدین مولوی، م فریار، محمود نفیسی، گفت و شنود با منظر فروهر و سودابه اسکویی و شمس کنگرویدی، رضا مقصدی، ساسان قهرمان، احمد قاضی نور، کورش هم‌خانی، عباس صفاری، فرامرز سلیمانی، ناصر شاهین پر، احدصارمی، اریژا والزنزللا، محمود نفیسی، مرتضا میرآفتابی، محمد جعفر محبوب، کیخسرو بهروزی، رضا آزرمتسا، سعید شفا، استین برگ، زهره مهرگان، و... را می خوانیم.

P.O.Box 3480  
Mission Viejo, CA 92690 U.S.A

## پویشگران

شماره‌ی ۸ و ۹ نشریه‌ی پویشگران زیر نظر شکوه میرزادگی و اسماعیل نوری علا، با همکاری افشین بابازاده و هایدی رهیاب در آمریکا منتشر شد.

در آغاز آن می خوانیم: «بیش از یکسال از انتشار هفتمین شماره‌ی «پویشگران» می گذرد، این مدت لازم بود تاگردانندگان نشریه در سرزمین جدید زندگی‌ی خویش جا بیافتند و فرصت پیدا کنند تا با «دل راحت» به کار انتشار «پویشگران» بپردازند.»

در این شماره آثاری از: مانا آقائی، والاس استیونس، مینا اسدی، افشین بابازاده، ملیحه تیره گل، علی حسینی، شاهرخ حقیقی، پیوند خرسندی، پدیده رازی، محمدعلی سپانلو، سیروس سیف، عباس صفاری، علاءالدین فتح راضی، سعید فقیه محمدی، محمود فلکی، بیژن کارگرمقدم، احمد کامیابی و... را می خوانیم.

P.O.Box 24068 Denver  
.Colorado 80224 U.S.A

## THE SYMPOSIUM OF IRANIAN CINEMA IN EXILE

Report From the Symposium

A. Samâkâr  
Cinema's Professionals In Exile In Iran

F. Majdâbâdi  
Cinema As An Industry In Iran

P. Sayâd  
Indirectly Involved

R. Allâmehzâdeh  
The Message of Iranian Writer's Association ( In Exile )to the Symposium

## ARTICLES

Distribution and Printing In the Past Year  
A. Seyf

M. Noqrehkar  
AIDS In Iran

M. E. Shâd  
Power and the Intellectules

T. Nasreen  
Vladimir Illich Lenine  
trans : S. Shâhâni

The Victory of Conservatives In France  
trans : B. Rezvâni

## BOOKS

The End of A Life  
M. Yalfâni

Lamentation For Qâsem  
A. Siâmi

## INTERVIEWS

With M. Lowy  
trans : R. Javân

With J. Kranin  
trans : P. Azar

With M. Darvish  
trans : B. Afshin

## POETRY

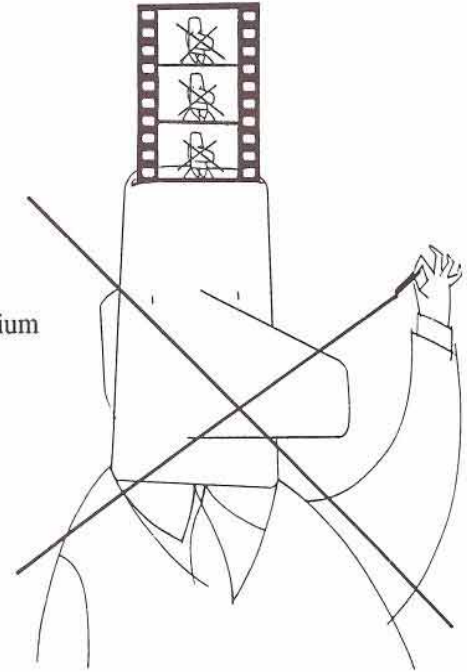
M. Akavân Langrudi , N. Azarm , T. S. Eliot , K. Hamehkhâni ,  
T. Jâmbarsang , Y. Ostovâr , M. A. Shakibâyi , H. Zerhi

## SHORT STORIES

A. Camus ( trans : Sh. Hamzâvi ) , R. Ziteh

## REPORTS

Iran Work Group \_ The Federal Bureau of Intral Security of Berlin



Director :  
Parviz GHELICHKHANI

Editor - in - chief :  
Mehdi FALAHATI

Address :  
ARASH  
6 . Sq. Sarah Bernhardt  
77185 LOGNES  
FRANCE

Tel : (1) 42 - 59 - 43 - 11  
Tel - (0) 9 - 16 - 65 - 76  
Fax : (1) 44 . 52 . 96 . 87